ارس

پانچ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۱۶۵

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۵ ن۹ح۸۵ ۱۳۱۱ مرجع ☐

سرشناسه: نظام العلماء، محمد رفیع بن علی‌اصغر، ۱۲۵۰-۱۳۲۶ق

عنوان قراردادی:

عنوان: حقیقة الامر

شرح پدیدآور:

کاتب: موسی بن جواد تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه حاج احمدآقا تاریخ نشر: ۱۳۱۱ ق

صفحه شمار: ۲۷۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: نامعلوم تاریخ ثبت: دی ۱۳۸۰

یادداشتها: ناقص الاول و الآخر.

موضوع(ها): ۱. جبر و اختیار ۲. کلام شیعه. ۳.

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی طباطبائی، محمد بن علی بن یوسف، مصحح. ب. موسی بن جواد، کاتب. ج. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۱

حقیقة الامر / رفیع الدین طباطبائی تبریزی

۴۳۲۸۰

۲۹۷/۴۶۵
ن ۴۸۵۲

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۸۸۹
تاریخ دی ۸۰

بسم الله تبارک وتعالی

چون مسئلهٔ اختیار ودفع شبههٔ جبر وتفویض از مشکلات مسائل
ومهمّات مطالب است واثبات معنی امرٌ بین الأمرین بطریق
فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه از اهمّ مقاصد ومآرب وتدقیق وتحقیق در این باب
برای تصحیح عقائد لازم وواجب بوده ودر این باب کتابی که کافی
این مطالب باشد بنظر این بنده نرسیده بود این اوقات رسالهٔ
مسمّی بحقیقة الامر از تألیفات جناب مستطاب ملاذ الأنام اجلّ
العلماء الأعلام وافضل المتألّهین الفخام مولانا آقای میرزا رفیع
نظام العلماء التبریزی مدّظلّه السّامی بنظر رسید که در سال هزار و
دویست وهشتاد ویک تألیف فرموده ودر این مسئله مطابق
آیات واخبار وبیانات علماء اخیار ابرار داد معنی داده
وتحقیقات وافیه وبیانات کافیه فرموده اند که همان رساله در دفع

شبهات

شبهات این مسائل بهترین وسائل وبرای اثبات حق مطلب
محکمترین دلایل است در حقیقت بیان این بندهٔ حقیر بمدایح
ومنقبت آن رسا ودارا نیست بلکه زبان قلم در حالت عجز باین
شعر ناطق وگویا است ٭ چون تک آهو نداری در نبرد
ای زبان بسته در این صحرا مگرد الحق هر صفحه از آن کانی است
پر از جواهر لطائف وهر ورقش بحری مملوّ از لآلی معارف کیمیائی
که قلب ناقص را بصورت نوعیهٔ کمال آرد ومعجونی است که
طباع ضعیفه را بوجد وحال آرد در این جزء زمان جمعی از ارباب
توفیق وطالبان تحقیق خواهش طبع وانتشار آن نمودند تا فیض آن
عامّ باشد ونفعش تمام وباین وسیله ترویجی از اسلام کردد
چه همواره شیطان در اغوای بنی نوع انسان سعی واهتمام
ودر تخریب بنیان دین وایمان کوشش تمام دارد
وطبقهٔ عوام جاهلند واز فکر استحکام حقّه غافل نه از اقوال علمای
ربّانیّین خبر دارند ونه در اخبار وآثار ائمّهٔ دین مبین قوّهٔ فکر ونظر

مطالب وعقاید ج

باذک شبهه ممکن است ایشان دست از عقیدهٔ حقّه بردارند
و بفریب و افسون ملاحده مُجبّره و مفوّضه اقتضاءِ فطرت سلیمه را
بکنار بگذارند و عقاید خود را فاسد نمایند چه در این راه خار
شبهات بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار فکار و خلاص
شدن از چنگ قاطعان طریق دشوار پس سرکار جلالتمدار
عمدة الامراء العظام آقای حاجی میرزا صادق خان وکیل خلف
مرحوم مبرور حاجی میرزا یوسف وکیل از سلسلهٔ جلیلهٔ طباطبائیّه
ادام الله توفیقاته که از اجلّهٔ نجباءِ آذربایجان و از جملهٔ اخیار
و ابرار این سامان و شخص با فتوّت و دیندار است و با جناب
آقای مؤلّف قرابت قریبه دارند نظر بحسن نیّت و پاکی طینت
بطبع و نشر آن همّت گماشته و اسباب این امر خیر را بی مزاحمت
غیر بخوبی فراهم آورده و این امر خیر را بانجام و حسن اختتام رسانیدند
که از ایشان همیشه در روزگار یادگار بماند والباقیات الصّالحات
خیرٌ عند ربّک و این عبد خاطی خاسر موسی بن جواد بن باقر

نبی

منشی خاص حضرت امجد ارفع اشرف اقدس والا ولیعهد
روحی فداه طلباً لمرضاة الله در عهد دولت قوی‌شوکت شاهنشاه
جمجاه ظلّ الله المجاهد فی سبیل الدّین والحامی لحوزة المسلمین والمروّج
لشریعة سیّد المرسلین السّلطان ابن السّلطان ابن السّلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان اعلیحضرت اقدس ناصر الدّین شاه
روحنا فداه که متاع شرع و دین را رونق دیگر است و بازار
علم و فضل را رواج بیشتر چنانکه بحمد الله از یمن معدلت ایشان
عامّهٔ ناس در مهد امن و امان بدعای وجود مسعودشان همه وقت
رطب اللّسان بوده و میباشند جهان شاه جهان خرّم است و آبادان
همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان باستنساخ این نسخه بدیعه اقدام
و شروع نمود امّید که عامّهٔ مؤمنین از او منتفع بوده و این بنده
و والدین را بدعای خیر و مغفرت یاد نمایند چون تا بحال
بامداد ثابت دار الطّباعه تحریر نکرده اگر سیاق خطوط و سبک
تحریرات آن موافق سلیقهٔ استادان دیرپسند نباشد معذورم دارند

امیدوارم که این بضاعت
مزجاة مقبول [illegible] و تا حد انوار
تحقیق در عقائد این کتاب مستطاب و اصول تحقیقات
از مشکوة نبوت و ولایت
تا خود از انوار مصابیح و منیر
[illegible] الافق [illegible]
و [illegible] فانما یهتدی
فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضلّ فانما یضلّ
علیها و ما انا علیکم بوکیل
والسّلام علی من اتّبع الهدی

هو العزیز

هذا کتاب مستطاب

حقیقة الامر

نمره ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فما له من هاد شکر وسپاس خداوندیراست که ابواب لطف وکرم را بروی کافهٔ امم باز فرموده وبمفاد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سالکین ومجاهدین را بمطلوبات خود هدایت نموده وصلوات وسلام بحضرت خاتم وآل واولاد او باد که ابواب کرمند واولیاء نعم وبعد راقم اوراق

بعرض طالبان حقیقت وسالکان طریقت میرساند که چون درباب تزکیهٔ نفس وسلوک وعمل وتکمیل قوای حیوانی وانسانی وتحصیل رزق وکسب مایهٔ معیشت مردم را در اختلاف شدید دیدم بعضی میگفت سعی وتلاش عباد را بهیچوجه اثری مترتب نیست برای اینکه آنچه خدا خواسته ومشیت براو علاقه گرفته لامحاله بظهور خواهد رسید وهرچه که خدا نخواسته ومقدر نفرموده هرگز بوجود نخواهد آمد دراینصورت سعی بنده بی حاصل وزحمت او بیجاست کسی زچون وچرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون وچراست بدست ما چو ازین حل وعقد چیزی نیست بعیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم رواست میگویند آشکارا می‌بینیم که شخصی درباب مطلبی هرقدر کوشش میکند واسباب فراهم مینماید وسالهای سال برای انجام آن خود را بزحمت ومرارت می‌اندازد بهیچوجه از آن زحمات اثری نمی‌بیند

شخص دیگر بدون همه زحمت و تعب بهمان مطلب میرسد
پس پی اسباب و وسایل رفتن سودی ندارد بلکه بسا
میشود که شخص پی جمع نمودن مقدّمات مقصودی استمرارا
میرود و ثمری نمی بیند و بعضی اوقات دیگر با اینکه در
صدد تحصیل مقدّمات آن نبوده خود بخود اسباب غیبیه
فراهم آمده مطلوب او بعمل میآید که در نظر اهل ظاهر آنطور
فراهم آمدن اسباب خلاف عادت بلکه غیر ممکن مینمود
کیمیا گر بغصّه مُرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج
و گروهی بخلاف این طایفه خود بینانند که بظواهر اسباب
و وسایل اعتماد کلّی و اعتنائی زیاد دارند و آثار را منوط
بکسب و سعی خود میدانند و میگویند خدا روزی را از روزن
خانه برای شخص نمیاندازد بلکه بی سعی و بی زحمت نمیدهد
هرچه بشخص عاید شود از اسباب ظاهری خواهد بود حرف
اینها هم از یکجهة صحیح است لیکن عیب کارشان اینست که نظر شان

در تکوّن وجود مسبّبات منتهی بر اسباب است و باسباب
باستقلال نظر دارند و از مسبّب الاسباب غافل میباشند
اگر بعض اوقات منطوق ایشان بخلاف این باشد محض قول است
در مقام دید و نظر از این حالت جدا نیستند   رَمَد دارد
دو چشم اهل ظاهر   که از ظاهر نبینند جز مظاهر   و بمحض
قول ظاهری اعتباری نیست   پس اگر شخصی بگوید من
از این طایفه نیستم و آثار را از موثر حقیقی می بینم و امور را
بسته بمشیّت او میدانم باید بفعل و عمل او نگاه کرد که فعل
محک و عیار قلب است اگر در واقع نظر بموثر غیبی است
و اعتماد بظواهر ندارد پس این تملّق بی اندازه و تذلیل نفس
در پیش این و آن و اینقدرها سعی و تلاش از چه راهست
و اینهمه اضطراب و تشویش و بی آرامی و پریشانی از حوادث روزگار
و تغییرات عالم برای چیست   طایفهٔ اوّل نیز عملشان
مطابق قولشان نیست چه بلفظ میگویند امور بسته

بتقدیر و مشیت ایزدی است و سعی ما بی حاصل است
با وجود این در مقام عمل از سعی و تلاش و از تملق و ذلیل
داشتن نفس و بکار بردن تدبیرات نفسانیه هرگز
دست نمیکشند و طایفهٔ دیگر را نیز با اقوال مختلفه
دیدم که تفصیل آنها تطویل بلاطایل است و بعضی را
در این میانه متحیّر و غرق فکرت و مُبتلای حیرت مشاهده
کردم که اعتقاد ثابتی در اینباب نداشت ولکلّ رایت
منهُم مقاماً شرحهُ فی الکلام ممّا یطوُل ولی اگر سرّ
امر بین الامرین بشخص سالک مشخّص گردد هرگز در سیر
و سلوک خود متحیّر و سرگردان نخواهد ماند و شُبهاتی که در این
مقامات با ذهانِ ضعیفه وارد میشود باعث بر آنها غفلت
از این سرّ و جهالت بر حقیقت امر است چوُن ندیدند
حقیقت رهِ افسانه زدند منقول است ابوعلی
جبائی و ابُو الحسن اشعری در مجلسی جمع شدند جبائی

برسبیل تعریض با وگفت سُبحان من تنزّه عن الفحشاء پس
اشعری که قائل بجبر بود جواب داد سُبحان الّذی
لایجری فی ملکه الّا مایشاء پس جبائی گفت بگفتهٔ شما
یعنی خدا خود خواسته است با و معصیت کرده شود پس
اشعری گفت آیا معصیت خدا کُره میشود که خدا عاجز و مقهور
میماند پس جبائی در جواب مبهُوت ماند ولی بطریقهٔ
امامیّه این اشکالات وارد نیست و مذهبی که خالی از این
دو تعریض باشد نیست مگر طریقهٔ امر بین الامرین
که هر دو فقره بآن مذهب حق و صحیح است و طعنی بر او
وارد نیست چه این مذهب نه جبر است و نه تفویض فلهذا
میگوئیم سُبحان من تنزّه عن الفحشاء ولایجری فی
ملکُه الّا مایشاء قال الامام علیه السّلام لا جبر و
لا تفویض بل امر بین الامرین جبر نیست چه اگر خدا بندگان را
بطریق جبر براه میبرد و در صدُور اعمال بر ایشان اختیاری

نمیداد عقلاً و شرعاً احدی نسبت بصدور خیر و شر مورد
مدح و ذم نمیشد و هیچکس در هیچکاری بحث و ایراد و منع
و لوم روا نبودی و هرگز کسی سزاوار تحسین یا تقبیح نمیگشت
و حال آنکه ببدیهه عقل چنین نیست بلکه تمامی عقلا بفطرت و
و صرافت طبع مدح و ذمّ را در افعال عباد بخود ایشان
وارد میکنند و شخص را در ازاء عمل خیر جزا و ستایش خوب
میدهند و در مقابل شرّ جزاء بد و در اعمال خیر از شخص او
ممنون و خوشحال میشوند و او را مدح و ثنا مینمایند و در
اعمال بد نیز از شخص او میرنجند و متضجّر میشوند و او را مذمّت
و ملامت میکنند و اگر در صدور عمل بنده را اختیاری
نبود مدح و ذمّ و جزا مترتب داشتن بر او معقول نمیشد و
شرعاً هم ورود تکالیف و خطابات و ترتب ثواب و عقاب
بعمل او معقول نمیبود بلکه آنوقت طاعت و معصیت هیچ معنی
نداشتی چه طاعت عبارتست از انقیاد بامر و معصیت عبارتست

از عدم انقیاد در صورتیکه شخص مختار و قادر بر فعل و ترک نباشد
انقیاد و عدم انقیاد از او متصور نمیشود پس ببدیهه عقل و
شرع جبر نیست و لا تفویض تفویض هم نیست که امور و مسببات
موکول و مفوّض باسباب باشد چه آشکارا می بینیم بسا شخص سعی مینماید
و تلاش پی تحصیل مطلبی میکند و اسباب برای او فراهم می آرد
از آن سعی و از آن اسباب حاصلی نمی بیند بلکه از همان اسبابی
که برای تحصیل مطلوب چیده گاهی عکس و منافی مطلب نتیجه
میبرد و از آنها بخلاف عادت اثر بروز میکند
کما قیل   از قضا سرکه انگبین صفرا فزود   روغن
بادام خشکی مینمود   هر کس در حالات خود و دیگران
اندکی تدبّر نماید این معنی را واضح و عیان خواهد دید
و احادیث و اخبار مشیّت و اراده زیاد است و نصّ
کتاب و تواتر معنوی شرعاً ثابت است که هیچ شیئ بی خواست
خداوندی صورت نمی بندد و هر کس بعین بصیرت اندک

نظری باموُرات خود نکارد واضح وآشکار می بیند که امور
موکول بظاهر نیست هست باجنبنده جنبانندهٔ
رشتهٔ کلیه بالبداهه در دست دیگریست تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کلّ شیئی قدیر واکرچه شخص در
رجوُع بفطرت سلیمه ممکن است حق مطلب را دریابد ولی
چون مفاد فی قلوبهم مرض اغلب اشخاص را
بجهة عِلل وامراض شبهات مرض عارض شده ردّ وقبول
آنهارا پرُمعتبر نمیتوان کرد چنانکه طبع مریض غالباً ازاغذیهٔ
لطیفه وازحلویّات متنفّر میشود نفرت او دلیل بدی
وعیب غذا نیست ۲ پس اوّلاً باید ازمزاج دفع مرض کرد وشبهه را
قلع ماده ورفع نموُد پس ازآن که طبع سلیم شد باکمال
میل مطلب حق را البتّه قبوُل مینماید باری چوُن
مردم را دراین مقامات باختلاف شدید وشکوک وشبهات
زیاد دیدم وبعضی ازارباب سلوک ازاین فقیر بی بضاعت

۲ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً
ولهم عذاب الیم

خواهش کردند که آنچه ازاخبار وآثار ائمّهٔ اطهار صلوات الله
وسلامه علیهم وازبیانات علمای اطبّاء دراینباب فهمیده
ودراعتقاد او بمقام جزم ویقین رسیده ام درضمن مختصر
رساله بعبارات مانوسه مُناسب طبع عوام بشرح وبیان
آرم لهذا دراینموقع تحقیق اینمسئله را بسیار اهمّ والزم دانسته
بقدر فهم خود ازبابت مالایُدرک کلّه لایترک کلّه بنحو
اجمال درحالت استعجال بمقام بیان برآمد وبجز ایضاح
مطلب حق چیزی دیگر درنظر نبوده ونیست وچوُن عُمده جانب
عوام وضعفاء ناس ملحوظ است لهذا ازمُحسّنات لفظیه
ابداً نپرداختم وعبارات رساله را خالی ازتکلّف وبسیار
ساده آوردم هرکاه اینمعنی خلاف سلیقهٔ اُدبا وفصحا کرد
معذوُرم دارند وازخداوند توفیق بسیار برای خود و
مُطالعه کنندکان استدعا دارم که آنچه مقصوُد است بعبارات
قرینه ثبت شود وبابیان بلیغ ادا کردد وراه تفهیم وتفهّم او

بطور سهل و آسانی میسر شود انّه علی کلّ شیئ قدیر و بالاجابة جدیر ربّ اشرح لی صدری و یسّر لی امری و احلُل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی

مقدّمة بدانکه بعض علوم مانند صنعت و کتابت است که بتقریر و تحریر میتوان آنها را یاد گرفت و در آن علم بتقریر معلّم ممکن است استاد شد مانند علم صرف و منطق و بیان و طبّ و فقه و اصول و سایر علوم رسمی و برخی علوم هست که تنها با تقریر و تحریر بدست نمیآید بلکه هدایت و توفیق مخصوص لازم دارد حتّی الفاظ و عبارات هم اگر بی عیب و ترتیب صحیح نیز القا گردد باز القاء روح معنی مطلوب بر آنها بسته بفضل خدا و همّت اولیا و نفَس استاد است ذلک فضل الله یُؤتیه من یشاء مثل علم توحید و علم معرفت و تفاصیل و شئونات آن قال تعالی انّک لا تهدی من احببت و لیکنّ الله هدی

وقال عزّ من قال و من یؤتی الحکمة فقد اُوتی خیراً کثیراً پس در فهم دقایق و نکات و مشکلات آنها توفیق خاص و نفس استاد شرطست رو بجنب اندر پناه مقبلی تا که آزادت کند صاحبدلی و باید دانست که فهم اینگونه مطالب هوش و فراست ایمان لازم دارد اتّقوا من فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید از جناب امیر علیه السّلام روایت کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود نیست علم در آسمان تا نازل شود بر شما و نه در تخمهای زمین است تا بیرون آید برای شما لیکن علم مجبول و مفطور است در قلوب شما مؤدّب باشید بآداب روحانیین تا ظاهر شود علم برای شما مقدّمة اُخری بدانکه علم توحید و معرفة الله فطری و طبیعی است چنانکه در حدیث مسطور و احادیث صحیحهٔ معتبرهٔ دیگر ماثور است پس اگر مطلب حق و صحیح

باشد فطرت سلیمهٔ او را قبول مینماید که فرموده اند کُلّ مولود
یُولد علی فطرة الاسلام و قال تعالی فطرة الله
التی فطر النّاس علیها و بدانکه علم غذای رُوحانیست
چنانکه در غذای جسمانی آنچه طبع صحیح ازو نفرت کند و مزاج
سالم او را قبول ننماید و ردّ کند غالباً تغذّی بآن مضرّ
مزاج و خوردن آن مُنافی حفظ صحّت است در علم توحید
و معرفت نیز آنچه او را فطرت سلیمه قبول نکند و ردّ نماید
مُضرّ و مُنافی صحّت رُوحانیة خواهد بود ولی در این مقام
نکته ایست که نباید سالک و طالب از او غفلت کند چون
در این عالم سفلی بجهة خلط و لطخ نور و ظلمت و مُزاوده و مخالطت
مؤمن با کافر نوعی اختلال در مقتضیات اصل فطرت ثانیاً
و بالعرض حاصل آمده در تحصیل معرفت و تمحیص و تخلیص
مطلب حق از رجوع باستاد چاره نیست و چنانکه
در لباس و طعام بدون رجوع معلّم و استاد و بی تصرّفات

مخصوصه از غزل و نسج و طحن و طبخ وغیره هرگاه شخص بلباس
و طعام طبیعی اکتفا کند مضرّ بدن و مُنافی حفظ صحّت بلکه غالباً
مهلک خواهد بود چنین است حال در غذای رُوحانی که از اهل
این عالم سفلی هرکس بخواهد بدون رجوع بعالم استاد در حسب
عقل و فطرت با همان معرفت و توحید فطری راه برود
غالباً مضرّ رُوح ایمانی و مهلک خواهد بود اگرچه موادّ و
اصول آنها فطریست چنانکه موادّ و اصول اغذیهٔ جسمانیّة
طبیعی است ولی در کم و کیف آنها از رجوع باستاد چاره
نیست پس در اینمقام شخص باید رجوع بببیان معصوم
نماید و مطلب حق را از عالم و مبیّن استاد بشنود نقطهٔ
عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره
بیرون باشی مقدّمة اُخری تکلّم در این مقامات
با دو ملاحظه میشود یکی بملاحظهٔ قدرت خداوند گفتگو میشود
و یکی بملاحظهٔ حکمت امّا بملاحظهٔ قدرت بلی محال نیست اینکه

خدا هر آنچه خواهد و او را پسند د از اشیاء قهراً و جبراً بظهور رسد
ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم ولو شاء لهدیکم
اجمعین و خدا قادر است بر اینکه ظاهر کند از آتش برودت
و از آب حرارت و همه اشیاء در قبضهٔ اقتدار و تحت قدرت
اوست میتواند مطیع را جزای بد دهد و عاصی را جزای خوب
که در مقابل قدرت و اختیار او همه اشیاء از ثری تا ثریا
مسلوب الاختیارند لا مؤثر فی الوجود الا الله
برای ممکن در مقابل واجب قدرتی مستقل نیست لا ضد
له ولا ند قال الله تعالی ما کان الله لیعجزه شیئ فی
السموات ولا فی الارض انه کان علیماً قدیرا و خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم خوف و خشیت مقربین هم
یکی از این راهست و این است که هر قدر علمشان بقدرت
و توانائی خدا زیادتر شود بهمان درجه خوفشان بیشتر میشود

انما یخشی الله من عباده العلماء اما بملاحظهٔ ثانیه که ملاحظهٔ
حکمت است پس مقتضای حکمت کامله این است که عباد را
در افعال خودشان مختار فرماید و قدرت بر فعل و ترک
بر ایشان کرامت نماید که هم از اختیار خود استدلال بمختار
بودن صانع مطلق نمایند و هم از خدا با مجبور کردن عباد
و سلب اختیار از ایشان ترجیح مرجوح بر راجح بعمل نیاید که
منافی حکمت است بیان اولی خدا عالم را برای معرفت
خود خلق کرده است خودش مختار است و تا راه معرفت را
در شخص نگذارند تکلیف معرفت بر او تکلیف بمحال خواهد بود
فان الفهم شرط التکلیف قال الله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین انه الحق
بیان دویمی اینکه بر حسب ضرورت و بداهت کمال
در اختیار است نه در جبر و اعطای کمال بر نقص راجح است
و از خداوند در حکمت ترک اولی و ترجیح مرجوح بر راجح نمیشود

٢٤٠٨٨٩ م
١٤١٢٥

و سزاوار مقام الوهیت نیست و قبیح است پس مقتضای حکمت
مختار داشتن عباد است در ظهور افعال و اعمال خودشان
و در اینمقام نکات و ادلهٔ دیگر دارم که ذکر آنها موجب تطویل است
و در این رساله بنابر اختصار است   هدایة فحفضا درایة
مشیت بر دو قسمت عزمیه و حتمیه در مجمع البحرین آورده
فی الحدیث امر الله ولم یشاء وشاء ولم یأمر أمَرَ
ابلیس أن یسجد لآدم وشاء أن لا یسجد ولو شاء
لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء أن یأکل منها
ولو لم یشأ لم یأکل وفیه ایضا انّ لله ارادتین و
مشیتین ارادة حتم وارادة عزم ینهی وهو یشاء
ویأمر وهو لا یشاء نهی آدم وزوجته أن یأکلا من الشجرة
وشاء أن یأکلا ولو لم یشاء أن یأکلا لما غلبت شهوتهما
مشیة الله وأمر ابراهیم أن یذبح اسحق ولم یشاء
ان یذبحه ولو شاء لما غلبت مشیة ابراهیم مشیته انتهی

وهردو حدیث در کافی مرویست اوّل از ابو عبد الله علیه السلام
ثانی از ابو الحسن علیه السلام   ترجمهٔ حدیث دوم اینست بدرستیکه
خداوند را دو اراده و مشیت است ارادهٔ حتم و ارادهٔ عزم نهی
میکند و حال آنکه او میخواهد و امر میکند و حال آنکه او نمیخواهد
نهی کرد آدم و زوجهٔ او را از اینکه بخورند از آن درخت معهود
و خواست که بخورند و هرگاه نمیخواست بخورند شهوت آدم و حوا
هرگز بمشیت خدا غالب نمیشد و امر کرد با براهیم که ذبح کند
اسحق را و نخواست که ذبح کند و هرگاه میخواست غلبه نمیکرد
مشیت ابراهیم بمشیت خدا   بیان مراد و رفع ایراد
آنکه چون عبد در همه حالات محتاج است بامداد و اعانت
جناب اقدس سبحانی و تا از خدا مددی نباشد هرگز مصدر فعلی
نمیتواند بود خواه طاعت باشد و خواه معصیت تمام نشت
و برخاست شخص منوط و موقوف بحول و قوة خداست
بحول الله اقوم واقعد ولا حول ولا قوة الا بالله   خداوند عالم

باقتضای الوهیّت وبرای تکمیل اختیار در هر حال حول وقوه را
که بندکان داده نکاه میدارد واورا قوّه واستطاعت
برعمل میدهد و بعد از ارشاد وبیان واتمام حجّت شخص
با استطاعت واختیاری که من جانب الله باو عطا شده از راه
خیر وشر هرکدام را پیش کیرد وباسباب هریک متوسّل شود
خدا اورا بهمان راه میبرد وبکره واجبار مانع از فعل او نمیشود
وهدیناه النجدین وانا هدیناه السبیل اما شاکرا واما
کفورا پس بتقاضای رحمانیّت وربوبیّت مطلقه مدد خداوندی
بی تخلّف بمطیع وعاصی میرسد وهیچیک بدون آن قوام ودوامی
ندارد وهمانا خدایتعالی میفرماید کلّا نمدّ هؤلاء وهؤلاء من
عطاء ربّک ای کریمی که از خزانهٔ غیب کبر وترسا وظیفه
خور داری وهیچ عملی از اعمال وهیچ فعلی از افعال
بیخواست ومشیّت الهیّه ممکن نیست از بنده صادر شود چنانکه
مشعر است براو قول خدایتعالی ام حسب الذین یعملون

السیّئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا کمان
کردند کسانیکه عملهای بد مینمایند سبقت کنند بر ما
بد است آنچه ایشان حکم میکنند یعنی بدون قضا وقدر
ایشان قادر وقوی بفعل وعملی نیستند واین کمان ایشان
فاسد است چنانکه مابین اهل اسلام حدیث ما شاء الله
کان وما لم یشاء لم یکن مسلّم است وضروری دین یعنی
آنچه خدا خواسته ومشیّت علاقه کرفته میشود وآنچه را که نخواسته
ومشیّت براو علاقه نکرفته نمیشود از این است که خداوند
میفرماید ولا تقولنّ لشیء انّی فاعل ذلک غدا الّا
ان یشاء الله یعنی مکو برای چیزی که بدرستیکه من فردا
اورا بفعل خواهم آورد مکر اینکه مشیّت خدا براو علاقه بکیرد
وخدا اورا بخواهد پس از اینجهة ظاهر میشود از خدا در حقّ
هر ممکن دو مشیّت مشیّت عزم ومشیّت حتم واینها کاهی
در یکمورد جمع میشوند وکاهی جدا امّا مشیّت عزمیّه پس

او متعلق است بجهة موافقت مأمور با مر آمر و صانع او و امّا
حتمیه پس او متعلق است بر آنجهة و جهة مخالفت پس وقتیکه خدا
امر فرمود بر شخص مکلف در باب چیزیکه کون او را اراده میکند خالی
نیست از اینکه یا عبد ممتثل است با مر او باختیار خود یا نه
وقتیکه ممتثل شد و بآنچه که امر شده بود بعمل آورد ظاهر میشود
از خدا مشیت عزمیه و حتمیه معاً اولی بسبب ورود امر ثانی بسبب
وصول امداد بعدم منع مقتضی از مقتضاد وقتیکه العیاذ
بالله عبد مأموربه را ترک کرد و باختیار خود عصیان نمود
بخالق خود تنها مشیت حتمیه میباشد بامداد خدا یعنی باعطای
حول و قوه و عدم منع مقتضی از مقتضای خود پس مطیع مطیعیت
هم بمشیت حتمیه نه با عزمیه بدلیل قول خدایتعالی وَمَا اللهُ
یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ و باینمقامات منزل است مدلول بعضی
آیات که تعلق اذن و امر و اراده و مشیت از آنها بمعاصی ظاهر
میشود از قبیل قول تعالی فَمَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَه یَشرَح

عزمیة وهم بحتمیة و عاصی
عاصی است تنها بمشیت
صح

صدره للاسلام و من یُرِد ان یضلّه یجعل صدره حرجاً
ضیقاً کانّما یصّعد فی السماء و اذا اردنا ان نهلک
قریةً امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول الآیة
ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها بکفرهم و من
یهدی من اضلّ الله و من یعش عن ذکر الرحمن نقیّض
له شیطاناً فهو له قرین و امثالها من الآیات
الشریفه پس خداوند که ابلیس را بسجده امر فرمود و خواست
با آدم سجده کند این با مشیت عزمیه بود یعنی سجده موافقِ امر آمر
و مطلوب و محبوب او بود و انکه در حدیث فرموده اند هرگاه خدا
میخواست ابلیس سجده میکرد و بلاحظه مشیت حتمیه است بلی اگر
با آن مشیت میخواست ابلیس قوه نداشت سجده نکند والبته
باکراه و اجبار سجده میکرد لیکن با آن مشیت نخواست زیرا
که خداوند برای تتمیم اختیار و تکمیل مختاریت عباد این مشیت را
منوط و مترتب بفعل عباد کرده و بعمل آنها موقوف داشته

چون ابلیس بسوء اختیار خود از سجده کردن امتناع کرد
علاقه کرفتن این مشیت نیز بسجده کردن او ممتنع شد از اینست
که امام علیه السلام فرمودند ولو شاء السجد بلفظ لو اکر
ابلیس سجده را میخواست باختیار خود و بقوهٔ صالحه و مادهٔ
مستعده که خدا باو داده البته خداوند هم بمشیت حتمیه سجده را
میخواست چنانکه بمشیت عزمیه خواسته و امر کرده بود
و بالقطع ابلیس در آنصورت سجده میکرد چون ابلیس بسوء
اختیار خود نخواست سجده کند خدا نیز بحتم و الزام سجود او را
نخواست اکرچه مطلوبش بود چه بنای خدا بجبر و قهر نیست
لا اکراه فی الدین در حکمت بر خود لازم کرده و متحتم داشته
که عباد را با اختیار براه برد و این تحقیق در حقیقت بابی است
از علم که مفتوح میشود از او هزار باب و با این تحقیق واضح میشود
اکثر مشکلات کتاب و مقفلات کلمات ائمهٔ اطیاب صلوات الله
و سلامه علیهم قال الله تعالی ولو شاء لهدیکم اجمعین

ترجمهٔ ظاهر آیه اینست هرکاه خدا میخواست هدایت میکرد همهٔ
شماها را و حال آنکه البته خدا هدایت همه را خواسته است و الّا
جبر و ظلم لازم میآید پس معنی آیه اینست اکر بمشیت حتمیه خدا
میخواست هدایت میکرد همهٔ شما را لیکن با مشیت حتمیه نخواست
زیرا که بجود بندکان راهها را واضح کرد و حجتها را تمام فرمود
و استعداد و قوهٔ صالحه در فطرهٔ آنها کذاشت و اختیار
بآنها داد تا حجت بر آنها تمام شود و ملزم باشند هرچند بقای
اختیار ایشان هم مانند وجود ایشان تحت اراده و اختیار
خداوند بوده چه اکر خدا میخواست سلب اختیار از آنها میکرد
چنانکه میتوانست آنها را بالمره معدوم کند ولی عطیهٔ اختیار
و نعمت استطاعت و حول و قوه که بایشان داده بود
باز پس نکرفت در کشاف در تفسیر قول تعالی ولو شاء الله
ما اقتتل الذین من بعدهم مشیة الجاء و قسر و لیکن الله
یفعل ما یرید من الخذلان و العصمة و فیه ایضاً فی تفسیر قوله تعالی

لااکراه فی الدین ای لم یجبر الله امر الایمان علی الاجبار والقسر
ولکن علی التمکین والاختیار ولوشاء ربک لآمن من
فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا
مؤمنین ای لوشاء لقسرهم علی الایمان ولکنه لم یفعل
وبنی الامر علی الاختیار انتهی پس بعض آنها بسوء اختیار
خود راه ضلالت را اختیار کرد و خداوند هم باقتضای حکمت بالغه
هدایت آنها را حتما نخواست نسوا الله فنسیهم وما ظلمناهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی آنها خدا را ترک و فراموش
کردند پس خدا نیز آنها را ترک کرد یعنی بحال خودشان و در حکم
نسیان گذاشت واین است که میفرماید ما بایشان ظلم نکردیم
ولکن خودشان بخودشان ظلم کردند وازاین قبیل است
قوله تعالی ولوشاء الله ما اختلفوا ولوشاء ربک لآمن
من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی
یکونوا مؤمنین یعنی اگر خدا بجبر والزام واجبار میخواست که اهل

ارض ایمان بیاورند هر آینه همه آنها ایمان میآوردند باکراه
والجاء واضطرار ولی چون ایمان آنها را با اختیار خودشان
میخواست تا مستحق مدح وذم وثواب وعقاب باشند وخودشان
بسوء اختیار ایمان نیاوردند ازآنجهة خدا هم ایمان آوردن
آنها را بمشیت حتمیه نخواست اگرچه بمشیت عزمیه خواسته بود
وقال ایضا جل ذکره خطابا لابلیس واستفزز
من استطعت منهم بقولک واجلب علیهم بخیلک ورجلک
وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان
الا غرورا اوامری که درضمن آیهٔ مزبوره است برای اجرای
حکم اختیار مخاطب است که بخواستن عزمی نیست بلکه این خواستن
محض برای اینست که قدرت واستطاعت عبد از دستش
نرود درمجلد سیم بحار از عقاید صدوق علیه الرحمه نقل کرده
اعتقادنا فی الاستطاعة ما قال موسی بن جعفر علیه السلام
حین قیل ایکون العبد مستطیعا قال نعم بعد اربع خصال

ان یکون مخلّی السّرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب
وارد من الله عزّ وجلّ فاذا تمّت هذه فهو مستطیع فقیل له
مثل ای شیئ فقال یکون الرّجل مخلّی السّرب صحیح الجسم
سلیم الجوارح لایقدر ان یزنی الّا ان یری امرأة فاذا وجد
المرأة فامّا ان یعصم ویمتنع کما امتنع یوسف واما ان
یخلّی بینه وبینها فیزنی وهو زان ولم یطع الله باکراه
ولم یعص بغلبة بیان مخلّی السّرب سرب لغة بمعنی
نفس وطریق است یعنی نفس او یا راه او مخلّی و باختیار خود
بی مانع خارجی باشد که او را بحالت خود گذارند

ونیز در بحار است که از صادق علیه السّلام از آیهٔ شریفهٔ
یدعون الی السّجود وهم سالمون پرسیدند قال
مستطیعون للاخذ بما امروا والتّرک لما نهوا عنه وبذلک ابتلوا
استشهادٌ در حدیث از جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام
وارد است شاء الله ان یرانی قتیلاً یعنی خدا

خواست

خواست اینکه مرا کشته بیند ودر باب اهل وعیال خود بحضرت
بمحمّد بن حنفیّه فرمود شاء الله ان یراهنّ سبایا یعنی
خدا خواسته است اینکه ایشانرا اسیر ببیند این خواستن مشیّت
حتمیّه بود نه با عزمیّه والّا چگونه متعقّل میشود که العیاذ بالله
خدا مقتول بودن آنحضرت را واسیری عیال واهل بیت
او را بخواهد وحال اینکه اینحکایت مبغوض خدا بود ودر دعای
کمیل وارد است الٰهی ومولای اجریت علیّ حکماً اتّبعت
فیه هوی نفسی ولم احترس فیه من تزیین عدوّی فغرّنی بما
اهوی واسعده علی ذلک القضآء فتجاوزت بما جری
الدّعاء اسعاد قضا بملاحظهٔ مشیّت حتمیّه است نه عزمیّه واز اینست
که در همان دعا بعد از اینفقره وارد است ولا حجّة لی فیما جری
علیّ فیه قضائک والزمنی حکمک وبلائک وهمچنین معلوم
شد معنی اخبار قضا که دلالت میکند بر اینکه هیچ شیئ بدون
مشیّت وقضای الٰهی موجود نمیشود وتوهّم جبر وشبهه منافات

باسایر اخبار بالمره مرتفع شد وفی مجمع البحرین عن الصادق
علیه السلام لایکون شیٔ فی الارض ولا فی السماء الا بخصال
سبع بمشیة وارادة وقدر وقضا واذن وکتاب
واجل یعنی صادق علیه السلام فرمود بکون و وجود نمی آید
چیزی نه در زمین و نه در آسمان مگر با هفت خصال با مشیت
واراده وقدر وقضا واذن وکتاب واجل وفیه
فی الحدیث ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه
وامرهم ونهیهم فلا یکونون آخذین ولا تارکین الا باذن
وفیه فی کثیر من الاحادیث ان تاثیر السحر موقوف علی
اذنه تعالی وکان السر فی ذلک انه تعالی قال لایکون شیٔ
من طاعة او معصیة او غیرهما کالافعال الطبیعیة الا باذن
جدید منی قال صاحب المجمع فلیتوقف فی کل حادث
توقف المعلول علی شرطه لا توقفه علی سببه انتهی
وفی الکافی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام

شا

شاء واراد وقدر وقضی ولم یحب قال هکذا اخرج الینا
وفیه عن فضیل بن یسار قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول شاء واراد ولم یحب ولم یرض شاء ان لایکون
شیٔ الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث
ثلاثة ولم یرض لعباده الکفر وفیه عن ابی الحسن الرضا
علیه السلام قال الله ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی
تشاء کیف تشاء وبقوتی ادیت فرایضی وبنعمتی قویت
علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنة
فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک وذلک انی
اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی وذاک
انی لا اسئل عما افعل وهم یسئلون فی مجمع البحرین
فی الحدیث لم تجد احدا الا ولله علیه الحجة ولله فیه المشیة
ولا اقول انهم ما شاؤا وصنعوا ثم قال ان الله یهدی
ویضل قال بعض الافاضل فی هذا الکلام اعنی قوله لا اقول

ما شاءُوا صنعوا نفی لما اعتقده المعتزلة من انّ العباد ما
شاءُوا صنعوا یعنی انّهم مستقلّون بمشیّتهم وقدرتهم لاتوقّف
لها علی مشیّة الله وارادته وقضائه وهذا یخرج الله عن سلطانه
انتهی عن المجمع   **دفع توهّم**   اگر کسی بگوید در حمل آیات
واخبار ببعض محامل چنانکه اشاره شد شاید تفسیر برای باشد گوئیم سابق
اوّلاً این محامل ومعانی تماماً مؤیّد باحادیث واخبار است
چنانکه شواهد آن ذکر شده ومیشود   **ثانی** قرآن وحدیث را
خداوند برای فهم مطالب عالیه اسباب قرار داده هرگاه
لغز ومعمّا بودی بلسان عربی مبیّن نمیفرمود پس آنچه از قرآن
وحدیث وازکتاب الله وعترت رسول صلی الله علیه وآله
بیانی وارد شده من باب لغز ومعمّا نیست بلکه بلسان قوم
ومتفاهم عرف وبقدر فهم وعقل مخاطبین بیان فرموده اند
وبیان ایشان حجّت است   **سیّد سند** سیّد نعمت الله جزایری
علیه الرحمه در انوار نعمانیه از شیخنا شیخ الطّایفه اعلی الله مقامه

نقل کرده که در تفسیر تبیان گفته   اعلم انّ الروایة ظاهرة
فی اخبار اصحابنا فی انّ تفسیر القرآن لایجوز الّا بالاثر الصحیح
عن النّبی صلّی الله علیه وآله وعن الائمة علیهم السّلام
الی ان قال وروت العامّة عن النّبی صلّی الله علیه وآله
انّه قال من فسّر القرآن برایه فاصاب الحق فقد اخطا   ورووا
عن عایشه انّها قالت لم یکن النبیّ یفسّر القرآن الّا ان یاتی
به جبرائیل والّذی نقوله فی ذالک انّه لایجوز ان یکون فی
کلام الله تعالی وکلام نبیّه تناقض وتضاد وقد قال تعالی
انّا جعلنا قرآناً عربیّاً وقال بلسان عربیّ مبین
وقال تعالی وما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه
وقال فیه تبیان کلّ شیء وقال ما فرّطنا فی الکتاب
من شیء فکیف یجوز ان یصفه بانّه عربیّ مبین وانّه بلسان
قومه وانّه بیان للنّاس ولا یفهم من ظاهره شیء وهل ذلک
الّا وصف له باللغز والمعمّی الّذی لایفهم المراد منه الّا بعد تفسیره

وذلک منزّه عن القرآن وقد مدح الله تعالی اقواماً علی
استخراج معانی القرآن فقال لعلمه الذین یستنبطونه منهم
وقال فی قوم یذمّهم حیث لم یتدبّروا القرآن افلا یتدبّرون
القرآن ام علی قلوب اقفالها وقال النّبی صلّی الله
علیه وآله انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی
فبیّن انّ القرآن حجّة وکیف یکون حجّة ما لا یفهم منه شیئ
وروی عنه علیه السّلام اذا جائکم عنّی حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه وما خالفه فاضربوا
به عرض الحائط وروی مثل ذالک عن ائمّتنا علیهم السّلام
وکیف یکون العرض علی کتاب الله وهو لا یفهم منه شیئ وکل
ذلک یدلّ ان ظاهر هذه الاخبار متروک انتهی

حقیقة پس از این تحقیقات واضح میشود که ظاهر قرآن و حدیث حجّت است
واز قرآن مجید واخبار متواتره ظاهر و روشن است که هیچ چیز
از جوهر و عرض کون و وجود نمیآید مگر با مشیّت واراده وقضا وقدر

خداوند

خداوند فافهم وتبصّر وفی نهج البلاغه عن علی
علیه السّلام لمّا سئله سائل وقال اکان مسیرنا الی
الشّام بقضاءٍ من الله وقدر قال علیه السّلام بعد
کلام طویل ویحک لعلّک ظننت قضاءً لازماً وقدراً
حاتماً ولو کان ذلک لبطل الثّواب والعقاب وسقط الوعد
والوعید انّ الله سبحانه امر عباده تخییراً ونهیهم
تحذیراً وکلّف یسیراً ولم یکلّف عسیراً واعطی علی القلیل کثیراً
ولم یعص مغلوباً ولم یطع مکرهاً ولم یرسل الانبیاء لعباً ولم ینزل
الکتاب للعباد عبثاً ولا خلق السّموات والارض وما بینهما
باطلاً ذلک ظنّ الّذین کفروا فویل للّذین کفروا من النّار
واز این احادیث شریفه ظاهر است که هیچ شیئ بکون و وجود
نمیآید مگر بمشیّت الهیّه خواه آن شیئ مطلوب خدا باشد و خواه
مبغوض خواه طاعت باشد و خواه معصیت وبا وجود این هرگز
احدی بر خدا حجّت ندارد و در صدور قبیح ومعصیت کسی معذور نیست

ولا یسئل عمّا یفعل معنیش اینست خدا کاری نمیکند که جای
ایراد و بحث و محل سؤال باشد و شان فعل خدا اینست که از او
سؤال نشود زیرا که هر فعلی از او صادر شود همه از روی حکمت است
پس جای لم وکیف و چون و چرا در افعال او نیست نه اینکه سؤال
از فعل خدا ابدا واقع نمیشود اگرچه از راه جهالت سائل هم باشد
نمی بینی بمفاد آیهٔ شریفه کور از خدا وجه کوری خود را میپرسد که خدایا
چرا مرا کور محشور فرمودی قال تعالی رب لم حشرتنی اعمی
وقد کنت بصیرا الآیه تبیین فاضل نراقی علیه
الرحمه در معراج السعاده گوید انسان هم مختار است وهم مجبور
اختیار او در امور تکلیفیه وخیرات وشرور است واجبار او در غیر اینها
از موت وحیات وعزّت وذلّت وبیماری وصحّت وفقر وغنا
وامثال اینهاست وممکن است که مراد از حدیث مشهور
لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین همین باشد که از برای
انسان نه جبر مطلق است ونه تفویض واختیار مطلق بلکه امریست

متوسّط

متوسّط میان این دو امر مؤلّف گوید عجب است از این فاضل
محقّق با اینکه امام علیه السّلام جنس جبر وجنس تفویض را بالمرّه
نفی وسلب کرده ولی او در این بیان هر دو را ثابت میکند که
منافی مرام امام علیه السّلام است ونیز در کتاب
مزبور گوید میتواند شد مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی
بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد
لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش بسته بغیر خواهد بود
متاع البیت یشبه لصاحب البیت ومیتواند شد
که مراد از امر بین الامرین قدرت واختیاری باشد
که بسته بقدرت واختیار غیر است زیرا که انسان هر چند
مختار باشد امّا اختیار او از دیگریست و آن دیگری قادر
بر سلب اختیارش هست وشکّی نیست که چنین اختیار
از بی اختیاری بالاتر لیکن از اختیار مطلق فروتر است
و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است انتهی

وبرای مطالعه کنندکان این کتاب بعون الله نفی جبر ونفی تفویض
مطلقا ومعنی امر بین الامرین که نه جبر باشد ونه تفویض بخوبی
معلوم خواهد بود مجلسی علیه الرّحمه در مجلّد
سیم بحار کوید که بترجمه نقل میکنم معنی جبر که اشاعره براو رفته اند
این است که خداوند عالم اعمال وافعال را بدست بندکان
جاری کرده بدون اینکه ایشان را قدرت مؤثّره باشد
در اعمال وبندکان عذاب هم میکند در مقابل این اعمال
وامّا تفویض که معتزله براو قائلند مقصود از او این است که
خدا بندکان را ایجاد کرد وایشانرا قادر نمود بافعالشان
پس اختیار را بایشان واکذاشت وتفویض کرد پس ایشان
مستقلند بایجاد افعال خود بروفق مشیّت وقدرت خودشان
وخدارا در افعال ایشان صنعی نیست انتهی
ومخفی نماند که بنا براین دو طریقه بدارا در عالم موردی وموقعی
نیست وانیست که اشاعره ومعتزله هیچیک بربدا قائل نیستند

وخداوند میفرماید یمحو الله ما یشاء ویثبت الآیه
وایمان بربدا که در اخبار براو تاکید شده از خواص امامیه است
ودر بحار از ابی عبدالله علیه السّلام روایت کرده ما عظم الله
عزّوجلّ بمثل البدا ونیز در بحار از ابو عبدالله
علیه السّلام ما بعث الله نبیّاً قطّ حتی یاخذ علیه ثلث خصال الاقرار
لله بالعبودیّة وخلع الانداد وانّ الله یمحو ما یشاء
ویثبت ما یشاء حقیقةً چنانکه در مشیّت خدا
دانستی که مشیّت بر دو نوعست همچنین مشیّت انبیا واولیا نیز
بر دو قسم است در اینکه میل واراده قلبی ایشان اثر خارجی
دارد حرفی نیست ودر استجابت دعای ایشان ریبی وشکّی
نه پس چکونه بوده است که در مقام نزول بلا وحدوث
رنج وعنا باراده قلبی وخوشنودی خاطرشان غالباً اثر
خارجی مترتّب نشده وحکم قضا مجرا کشته این نیست مکر اینکه
خودشان آنهمه محنت وبلارا با مشیّت حتمیّه خواسته

وتسلیماً لقضاء الله وتمکیناً لقدره   راضی بقضا وتحمل بلا شده میشوند   بلاکشیم و ملامت بریم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن   اگرچه اولاً بالذات آن بلاها نزد طبع مبغوض بوده   ولی ثانیاً و بالعرض در راه خدا مطلوب و محبوب ایشان گشته است در واقعهٔ کربلا و حادثه دشت پر بلا خود شهدا و عیال و اطفال آنها بالبداهة اولاً و بالذات هیچیک مایل با آنهمه رنج و عنا نبودند کیست که بهلاکت و اسیری و مذلت و دستگیری طبعاً مایل شود لیکن بملاحظهٔ اتمام حجت و ایضاح محجت و اقتضای حکمت و مصلحت در مقام تسلیم قضاء رب عزت آنهمه محنت و مصیبت را ثانیاً و بالعرض خواستند و نوش جان خود دانستند چنانکه اصحاب آنحضرت از تصور شهادت همه فرحناک بودند و وجدها و سرورها داشتند و بزبان حال یک بیک میگفتند
کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم   این خواستن بمشیت حتمیه

بود نه عزمیه چه بر خودشان تحمل این رزایا را بجهة اقتضای حکمت حتم کرده بودند و قبول این را از جمله لازمات دانسته بودند چنانکه جناب سید الشهداء و سرور اتقیا علیه السلام بعد از آنکه شمشیر را بغلاف گذاشتند و دست از قتال برداشتند این کلمات را بر سبیل مناجات ورد زبان میکردند   الهی صبراً لقضائک وتسلیماً لامرک   بعد از آنکه جناب علی اکبر علیه السلام بمیدان کارزار تشریف برد اهل حرم باتفاق هم آنحضرت را دعا کردند که از شر آنملاعین محفوظ ماند در بعض شهداء دعاها کردند   و در حق همهٔ شهدا تنها یکدفعه دعای جناب سکینه علیها السلام کافی بود   ولی چون جناب سکینه ذریهٔ بتول عذرا و تربیت یافته جناب زینب کبری در اقتدا بجدهٔ معصومه و اقتفا بعمهٔ مظلومه عالمهٔ غیر معلمهٔ خود قدمی ثابت و عزمی راسخ داشت   اگرچه شهادت پدر بزرگوار و قتل برادر عالیمقدار و فوت اعمام و اقوام بر آنحضرت بسی تلخ و ناگوار

بود که ابداً مشیت اصلیه نمیخواست که یکتار موئی از سر ایشان
کم شود ولیکن چون قضای خدا متعلق بر آن اوضاع بود
ثانیاً و بالعرض در طبق مشیت حتمیهٔ خداوندی همه آن اوضاع را
در مقام تسلیم بجان و دل قبول کرده و خواسته بود پس
با اینکه آنجناب باقتضای میل طبیعی اصلی اوّلی ببعض کلمات
در خلاص از آنهمه بلیّات متکلم میشد ولی ثانیاً برای رضا
بقضای خدا بآنهمه بلاها تسلیم و تمکین داشت چنانکه بپدر
بزرگوار خود عرض میکرد یا ابتاه رُدّنا الی حرم جدّنا
یعنی ای پدر ما را برگردان بسوی حرم جدّ خودمان
با وجود این باسیری و رفتن بشام با کمال تسلیم راضی شده
بود تا هرچه در مکنون آنعلا عین است بی مانعی بظهور بیاید از آنجهة
شد آنچه شدنی بود بلکه شد آنچه نشدنی بود

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی — آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام — بطحا خراب شد

بتمنای

بتمنای ملک ری و جناب سیدالشهدا علیه السلام
بعمر سعد علیه اللعنه خطاب فرمود در میان سه کار ترا مخیر میکردانم
یکی را اختیار کنی ترکنی حتّی ارجع الی المدینة الی حرم جدّی
آنملعون گفت مالی الی ذلک سبیل یعنی بمراجعت دادن
مدینه مرا راهی نیست پس آنحضرت فرمود اسقنی
شربةً من الماء یعنی شربت آبی بمن بده آنملعون این را
نیز قبول نکرده و حال آنکه آنحضرت اگر اینها را حتماً از او میخواست
عُمر سعد را هرگز قوهٔ تخلّف نبود مگر نشنیدهٔ همراهی اُسرا و اهلبیت
که سر مبارک آنحضرت را بالای نیزه می بردند جناب سکینه
علیها السلام یا یکی دیگر از اطفال آنحضرت آه و زاری میکرد
و شتربان او را از شتر بر زمین انداخت و گذشت آن طفل
مظلوم با حالت پژمان و پریشان در صحرا و بیابان نالان و حیران
ماند ساربانان قطار شتران اهل بیت را میکشیدند و میبردند
ناگاه آنحضرت نیزه را بر زمین تکان داد و نگذاشت نیزه حرکت

دادن

بکند سرکردکان جمع شدند قادر بحرکت نیزه نکشتند تا باز باشارهٔ
جناب سیّد السجّاد علیه السلام رفته از عقب قافله جناب سکینه را
آوردند پس سر آنحضرت حرکت نمود همچنین اکر جناب سیّد سجّاد را
تمکین و رضا نبود کی قادر میشدند بکردن او زنجیر زنند و دست
و پای او را ببندند ولی چون با قتضاء مصلحت کلیّه و حکمت خداوندی
مشیّت الله بر این اوضاع متعلّق بود او در طبق مشیّت خدا رضا
بقضا داد ما نداریم از قضای حق کله عار ناید شیر را
از سلسله رشتهٔ بر کردنم افکنده دوست میکشد آنجا
که خاطر خواه اوست حقیقة اینکه جناب امیر
علیه السلام فرموده مالی ولآل ابی سفیان چنان
تصوّر مکن که آنحضرت از کفر و طغیان آنها اغماض داشت و از معارضه
خود با ایشان ملول بود بلکه نسبت باقتضای اصلی و اوّلی
قطع نظر از کفر و طغیان ایشان میفرماید من با آل ابی سفیان
چه کار داشتم بلی قطع نظر از پارهٔ مصالح و حکم و تکالیف

ثانویه

ثانویه آنحضرت را با ایشان اوّلاً و بالذّات کاری نبود
ولی بعد از آنکه تکلیف اقتضا کرد حکم خدا بمعارضهٔ ایشان جاری
شد البتّه در اینحالت معارضهٔ آنها لازم و مطلوب بود پس از اوّل
نظر مطلوب عزمی است که عزم آنحضرت مخالفت و بدی با
ایشان نبود و ثانی بملاحظهٔ مطلوب حتمی بود که در مقابل خلاف از ایشان
تکلیف علیحده وارد شد و از این قبیل است آنچه از ابن عبّاس
روایت شده که چون شدید شد ناخوشی رسول الله صلّی الله
علیه و آله در وقت ارتحال از دنیا چسبانید امام حسین علیه السلام را
بسینهٔ خود الی ان قال قال علیه السّلام مالی و لیزید
لا بارک الله فیه اللّهمّ العن یزید یعنی چه کار است مرا با یزید
هرکز نازل نفرماید خداوند برکت خود را بر او پروردکارا لعنت فرما
بر یزید کشفُ غطاءٍ اکر کوئی در شهادت جناب سیّد
الشّهدا علیه السلام و اسیری اهل و عیال او و کردانیدن ایشان
دیار بدیار و حاضر شدنشان در مجلس یزید پلید و آنهمه وقایع

جانسوز کربلا آیا چه حکمت و مصلحت عمده بود که خداوند با همهٔ قدرت
تامه و رافت و رحمت کامله آن قضایا و بلایا را منع و دفع نفرمود
پس بدانکه وضع شهادت آنحضرت و وقوع این قضایا در آنجزو
زمان حقیقةً برای اظهار بطلان دعاوی مخالفین و اثبات حقیت
مدعای ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین در نظر ناس معظم بزرگترین دلایل
بود و بهترین وسایل بلکه در آنموقع حفظ بیضهٔ اسلام بسته بقبول
شهادت آن امام همام بود در عهود سابقه این قسمها اسباب
کشف حق از باطل مهیا نبوده و اینگونه مجاهدات موقعی نداشت
و نظر ایشان همیشه بحفظ دین بوده تا بهر وسیله دین محفوظ گردد
و اسلام پایدار بماند و نصرت و معاونت را هم برای محافظت
دین طلب مینمودند نه برای حفظ مال و جان و تن خود وقتی
حفظ اسلام بسته بشمشیر کشیدن و جهاد نمودن بوده پس در آنموقع
جناب امیر علیه السلام شمشیر کشید و مجاهداتی نمود که معلوم است
وقت دیگر مصلحت حفظ اسلام در سکوت و تحمل و بردباری از معاندین

بود

بود آنحضرت و جناب امام حسن علیهما السلام همینطورها با مساهله و مماشات
رفتار فرمودند تا در این بین اصول دین و آئین محفوظ ماند و صدمه
ببیضهٔ اسلام و حوزهٔ مسلمین نرسید چنانچه پس از وفات جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه جناب امیر علیه السلام آنوقتها در
مطالبهٔ حقوق خود آشکار بنای معارضه و مدافعه میگذاشت
چون اوایل اسلام بود و رسوم اسلام و اصول ایمان هنوز
در قلوب و نفوس اغلبی جاگیر و محکم نشده بود پس با ستیزه و شمشیر
کشیدن و طلب حق نمودن در آنموقع با آن کینه و عداوتی که جمعی قلباً
با آنحضرت داشتند ارکان اسلام متزلزل میشد و بعض منافقین
بالمره انکار اصل دین میکردند و بکفر و الحاد قدیم خود برمیگشتند
قال تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
فلهذا در بدو امر آنحضرت که برحسب ظاهر اسباب جز مماشات
چاره نبود و سکوت و صبر نموده فرمود صبرتُ و فی العین
قذی و فی الحلق شجی فی الکافی عن زراره

عن ابی جعفر علیه السّلام ان الناس صنعوا ما صنعوا
اذ بایعوا ابابکر لم یمنع امیر المؤمنین علیه السّلام من ان
یدعوا الی نفسه الّا نظراً للنّاس وتخوّفاً علیهم من ان یرتدّوا
عن الاسلام فیعبدوا الاوثان ولایشهدوا ان لااله الّا الله
وانّ محمّداً رسول الله وکان الاحبّ الیه ان یقرّهم علی
ما صنعوا من ان یرتدّوا عن جمیع الاسلام وانّما هلک
الذین رکبوا ما رکبوا فامّا من لم یصنع ذلک ودخل فیما
دخل فیه النّاس ~~من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین~~
من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین علیه السّلام فانّ
ذلک لایکفره ولایخرجه عن الاسلام فلذلک کتم
علی علیه السّلام امره وبایع مکرهاً حیث لم یجد اعواناً
وهمچنین حضرت امام حسن علیه السّلام نیز صلاح وقت را در مصالحه
با معویه دید که در آن زمان اسباب مجاهداتی که با او حق از باطل جدا
شود والتباس واشتباه واقع نگردد فراهم نبود

در جلاء العیون در جمله حدیثی از امام محمّد باقر علیه السّلام
مرویست که آنحضرت فرمود بعد از شهادت جناب امیر علیه السّلام
بپسرش امام حسن علیه السّلام بیعت کردند وبعد از بیعت با او
غدر ومکر نمودند وخواستند او را بدشمن دهند واهل عراق
بر روی او ایستادند وخنجر بپهلویش زدند وخیمه اش را غارت
کردند حتّی خلخال پای کنیز از از پای ایشان بیرون کردند
واو را مضطرّ گردانیدند تا اینکه با معویه صلح کرد وخونهای
خود واهلبیت خود را حفظ نمود واهل بیت او بسیار اندک بودند
پس بیست هزار کس از اهل عراق بحضرت امام حسین علیه السّلام بیعت
کردند وآنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند
هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند
تا اینکه فرموده بعد از وفات امام حسن علیه السّلام شیعیان ما را
در هر شهری که بودند وگمان داشتند کشتند ودست وپا بریدند
وهر که محبّت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را

زندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میمودند پیوسته بلای ما و شیعکان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند

و نیز در کتاب بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده که سدیر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت چگونه امام حسن امام باشد و حال انکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن آن داناتر بود بآنچه کرد اگر میکرد شیعکان مستاصل میشدند و امر عظیمی رو می میداد انتهی حقیقة در این مهلها

آوازهٔ اسلام و شوکت مسلمین باقطار بعیدهٔ زمین رسید و عدد مسلمین افزوده گردید و در ضمن آن مصالحه و مساهله که در عهود قبل شده بود تا عهد جناب امام حسین علیه السلام جمعی فدائی از خلص عباد در اطراف بلاد اسلام برور پرورش یافتند و تربیت شدند که از دنیا و ما فیها همه صرف نظر کردند و باجان و دل در پیشروی امام علیه السلام با دشمنان دین از روی اعتقاد و یقین آشکار

باشوق

باشوق و میل مستعد جهاد بودند که هرکس در وضع جان نثاری و مجاهدهٔ ایشان جزئی تامل میکرد یقین مینمود و میدانست که باعث بر آن قوت ایمانست نه حفظ مال و جان و غرض آنها تحصیل رضای خدا بست نه رونق امور دنیا و چنین جمعی که اینگونه نصرت دین از ایشان بعمل آید و در جانبازی با امام علیه السلام آشکار همراهی کنند و مانند ایشان از عهدهٔ این نصرت برآیند و در راه دین از همه علایق بگذرند در عهد های پیش هرگز مهیا نشده بود جناب سید الشهدا علیه السلام در باب ایشان میفرماید بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند وگر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند
وگر تلخ بینند دم در کشند
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهائی ز بند

نکارش نجوید خلاص از کمند دلارام در بر دلارام جوی

لب از تشنکی خشک در طرف جوی بتسلیم سر در کریبان برند

چو طاقت نماند کریبان درند قوم اذا نودوا الدفع ملمّة

والخیلُ بین مُدعَّسٍ ومُکردسٍ لبسُوا القلُوب علی الدّروع

کانّهم یتهافتون الی ذهاب الانفس پس جناب

سیّد الشّهدا علیه السّلام با چنان اصحاب باوفا درآن بلا دادِ

محبت و مودّت را دادند و در راهِ محبّت و رضای خدا از همه ما سوی

کذشتند چنان ایستادکی فرمُودند که تمام ملائکهٔ سموات از

انکونه صبر و ثبات تعجب نمُودند ولقد عَجِبَت من صبره

ملئکة السّموات خوشا عشق خوش آغاز و خوش انجام

همه ناکامی اما اصل هر کام خوشا عشق و خوشا عهد خوشِ

عشق خوشا آغازِ سوز آتش عشق اکرچه آتش است و آتش افروز

مبادا کم که خوش سُوزی است این سُوز چه خوش عهدیست

عهدِ عشقبازی خصُوصاً اوّل آن جانکدازی هر آن شادی

که بود اندر زمانه نهادند از میانه بر کرانه سراپای

وجُود از عشق در جوش همین لب از بیان عشق خاموش

بیا رش کفت کای جان جای عشقت وجُودم عرصهٔ غوغای

عشقت اکر بر سر زنی تیغ ستیزم مبادا قوت پای

کریزم مرا آزار کن تا میتوانی وفاداری ببین وسخت

جانی دل و جان کردم از فولاد آزور که برق این امیدم

شد درون سُوز درآن وادی که میل دل زند کام چه

باشد جان که کس اورا برد نام ابن ابی الحدید در شرح

نهج البلاغه کوُید انّ سیّد اهل الاباء الّذی علّم النّاس

الحمیّة والموت تحت ظلال السّیوُف اختیاراً علی الذّلّة

والدّنیّة ابو عبد الله علیه السّلام حیث عرض علیه الامان لو

یستسلم فأنف من الذّل واختار السّلّة علی الذّلّة

حقیقتهٔ پس آنحضرت درآن عرصهٔ بلا با همهٔ رنج وعنا و

مشاهدهٔ اضطراب اطفال و انقلاب احوال اهل و عیال هرکز

وفی اللّهوف عنه علیه السّلام الا ان الدّعی ابن الدّعی قد رکز بین اثنتین السّلّة والذّلّة وهیهات منّا الذّلّة یأبی الله ذلک لنا ورسوله والمؤمنون وحجُور طابت وطهرت وانوف حمیّة ونفوس ابیّة من ان تؤثر طاعة اللّئام علی مصارع الکرام الا وانّی زاحف بهذه الأسره مع قلّة العدد وخذلة النّاصر الحدیث

بدعوت ضلال تن نداده ببیعت یزید پلید منقاد نگردید و از نهب
اموال و اسیری اهل و عیال و اطفال ابداً باک و اندیشه ننمود
و با کمال رضا و تسلیم و سکون نفس در دریای بلا غوطه ور گردید

هرچه نه پیوند دوست بود بریدیم وانچه نه پیمان یار بود گسستیم

پس در این گیرودار معلوم و آشکار شد که او مقصد آخر و مقصود
دیگر دارد ماورای امر دنیا و مرام و مطلبی دارد غیر این مرامها
و محقق گردید که منظورش تحصیل رضای دیگر نیست و مرادش محض
خداپرستی است و هرگز در قید هستی خود نیست عشق آن بود که از تو

تو را بدر کند ویرانهٔ وجود تو زیر و زبر کند
عاشق چو سید الشهدا کیست در جهان کاین قسمها ز جملهٔ عالم گذر کند
هم خواهران و دختر کان زاده اسیر هم کودکان خورد نشان قدر کند
از نینوا بکوفه و از کوفه تا بشام بالای نیزه با حرم خود سفر کند

پس حقیقت آنحضرت و اسلاف او در این هنگامها بر جهانیان واضح
و ظاهر گردید و این معانی را در عالم هیچ چیز مثل وقایع کربلا آشکار

در بلا

در بلا نگردد و واضح ننمود بلکه در آن عصر و زمان انکشاف حق و باطل
و ظهور رسوائی و فضیحت آن بی دینان که دشمن خاندان حق بودند
بسته بوقوع این قضایا و رزایا بود چنانچه هر کس آن اوضاع را
دید یا شنید از یزید پلید منزجر گردید بلکه از قاطبهٔ بنی امیه متنفر شد
حقیقةً برای این مصلحتها و حکمتها بود که خداوند آن وقایع را منع
و دفع نفرمود و آنحضرت نیز منع و دفع آنها را از خداوند درخواست
ننمود و در همهٔ آنها در مقام تمکین و تسلیم ایستاده و گفت الهی
صبراً لبلائک و تسلیماً لامرک لا معبود غیرک تا آنچه آن
ملاعین در کمون دارند بروز دهند و امر معظم ناس معلوم گردد
و مردم از اشتباه و التباس بالمرّه بیرون بیایند و بدانند آن
ملاعین خلیفه و جانشین برحق نبوده اند بلکه سودای ریاست و سلطنت
و خودسری داشتند زیرا که باندک تدین و جزئی دوستداری
حضرت رسالت اینگونه اعمال و افعال و ظلمها و ستمها هرگز باهم
جمع نمیشد و از آنطرف یزید پلید آشکارا مرتکب فسق و فجور بوده

و مقهور و مجبور باشند
ع

وبی پروا باعمال نامشروع از شرب وقمار ولواط وسایر مساوی
اعمال اقدام مینمود هرچند سلف او ازمعاویه وغیره چون خودرا
بانتخاب واتفاق مردم خلیفهٔ رسول شناسانیده بودند ظاهر
شرع را در انظار مردم بنوعی حفظ میکردند ولی یزید علاوه
بر خباثت فطرتی که داشت چون معویه اورا درحیات خود ولیعهد
معین کرد وازمردم بیعت بخلافت او گرفت وهرگونه اسباب
دنیوی برای او موجود کرد جرأت وجسارت دیگر بهم رساند
وطغیان نمود وآشکارا وبی پرده مخالفت شرع کرد وامر
بجائی رسید که جناب سید الشهدا علیه السلام سکوت ومدارای
خودرا با او موجب خرابی امر دین وباعث اضمحلال شریعت حضرت
سید المرسلین دانسته لابد بمقام معارضه ومجاهده برآمد وتا آنوقت
اغلب مسلمین درامر یزید ومعویه وامثال آنها مشتبه بودند که ایشانرا
مسلم وخلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله میدانستند منافقین وکفار
نیز دعاوی ائمهٔ دین مارا حمل بطلب ریاست ورواج امر دنیا مینمودند

پس

پس آنحضرت دراین خروج ومجاهده اسبابی فراهم آورد که هرکس
درآن اسباب وآن وقایع بدقت امعان نظر کند محقق خواهد
کرد که هم وقصد آنحضرت امر دنیا نبوده بلکه مقصد ومقصود دیگر
داشته وهمچنین میداند که قصد یزید واتباع او محض ریاست دنیا
بوده که خودرا مصلحةً بحضرت رسالت نسبت داده ودرمعنی دشمن
خاندان آنحضرت بودند واینمعنی دراطراف واکناف بدون فعلیت
ووقوع آنوقایع جانکداز باین درجه ها واضح ومعلوم نمیشد چنانکه
پس از شهادت آنحضرت واسیری اهل وعیال او ورسیدن
این شهرت باطراف واکناف مردم درهرطرف از بنی امیه منضجر
ومتنفر شدند وآن التباس واشتباه که درحق اینها سالها داشتند
واینهارا دوست پیغمبر ومسلم وخلیفهٔ او میدانستند کم کم رفع شد
ویقین کردند که اینها دشمن آنحضرت ودشمن اهل بیت او بوده اند
ومحض برای رونق امر دنیای خود بستگی با آنحضرت نشان میدادند
وهکذا معلوم شد که دعوای جناب سید الشهدا علیه السلام نیز برای

وبی پروا باعمال نامشروع از شرب وقمار ولواط وسایر مساوی اعمال اقدام مینمود هرچند سلف او از معاویه وغیره چون خودرا بانتخاب واتفاق مردم خلیفهٔ رسول شناسانیده بودند ظاهر شرع را در انظار مردم بنوعی حفظ میکردند ولی یزید علاوه بر خباثت فطرتی که داشت چون معویه اورا درحیات خود ولیعهد معین کرد واز مردم بیعت بخلافت او گرفت وهرگونه اسباب دنیوی برای او موجود کرد جرأت وجسارت دیگر بهم رساند وطغیان نمود وآشکارا وبی پرده مخالفت شرع کرد وامر بجائی رسید که جناب سید الشهدا علیه السلام سکوت ومدارای خودرا با او موجب خرابی امر دین وباعث اضمحلال شریعت حضرت سید المرسلین دانسته لابد بمقام معارضه ومجاهده برآمد وتا آنوقت اغلب مسلمین در امر یزید ومعویه وامثال آنها مشتبه بودند که ایشانرا مسلم وخلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله میدانستند منافقین وکفار نیز دعاوی ائمهٔ دین مارا حمل بطلب ریاست ورواج امر دنیا مینمودند

پس

پس آنحضرت در این خروج ومجاهده اسبابی فراهم آورد که هرکس در آن اسباب وآن وقایع بدقت امعان نظر کند محقق خواهد کرد که همّ وقصد آنحضرت امر دنیا نبوده بلکه مقصد ومقصود دیگر داشته وهمچنین میداند که قصد یزید واتباع او محض ریاست دنیا بوده که خودرا مصلحةً بحضرت رسالت نسبت داده ودر معنی دشمن خاندان آنحضرت بودند واینمعنی در اطراف واکناف بدون فعلیت ووقوع آنوقایع جانگداز باین درجه ها واضح ومعلوم نمیشد چنانکه پس از شهادت آنحضرت واسیری اهل وعیال او ورسیدن این شهرت باطراف واکناف مردم در هر طرف از بنی امیه منضجر ومتنفر شدند وآن التباس واشتباه که درحق اینها سالها داشتند واینها را دوست پیغمبر ومسلم وخلیفهٔ او میدانستند کم کم رفع شد ویقین کردند که اینها دشمن آنحضرت ودشمن اهل بیت او بوده اند ومحض برای رونق امر دنیای خود بستگی با آنحضرت نشان میدادند وهکذا معلوم شد که دعوای جناب سید الشهدا علیه السلام نیز برای

امر دُنیا نبوده زیراکه عادةً محال است کسی بجهة امر دُنیا بآن درجه‌ها ایستادکی کند و بانظورها از همه چیز صرف نظر کند و باوجود مصائب بیشمار و بیکس ماندن اهل و عیال در مقابل لشکر بیشمار و کشته شدن اعوان و انصار باز تا نفس آخر در ردّ بیعت ضلالت آنطورها ایستادکی فرماید و مدّعی حقیّت خود باشد و بهیچوجه ببیعت رام نشود و برای خود از دشمن هرکز امان نطلبد و بکوید رب وَدَدْتُ ان اُقتَل و اُحیی سبعین مرّةً فی طاعتک و محبّتک سیّما اذا کان فی قتلی نصرة دینک و احیاء امرک و حفظ ناموس شرعک

حقیقةً دین اسلام و شریعت حضرت خیر الانام صلوات الله علیه و آله درزمان خلافت یزید نزدیک بُود بالمرّه از دست برود و بدست اینکونه خلفای ناخلف بکلّی ضایع و مضمحل کردد پس آنحضرت لابدّ بمقام معارضه آمد و بآنقسمها اظهار کلمهٔ حق و احیای دین و نصرت شریعت نمود و حق و باطل را با این صبر و بُردباری از هم جدا و حقیقت

خود و بُطلان آنها را باهل عالم واضح و هویدا فرمُود و این آست که خداوند بزایران و کریه کنندکان و محبّان آنحضرت اینهمه فضایل و کرامات و مقامات عطا نموده و در حدیث وارد است طُوبی لناصر آل محمّد بالبُکاء و التّباکی خوشا بناصر آل محمّد بکریه کردن که کریه کردن را نصرت و یاری محسُوب فرمُوده اند زیراکه کریه و تعزیه داری بر آنحضرت آن وقایع را بخاطر می آورد که در آنها نصرت دین مُبین بُوده و میباشد و حالا نیز اکرکسی با اخبار مُتواترات نکات و دقایق همان واقعات را تصوّر کند برای بُطلان دعوای مخالفین و حقیّت آن امام مبین دلیل متین از آنها بدست آمده و در این ضمن البته نصرت دین بعمل خواهد آمد پس تذکار آن وقایع بهر وسیله باشد در هر زمانی از ازمنه نصرت اسلام و اعانت بمقصُود و مرام آن امام همام محسُوب است و اینست که در تعزیه داری آنحضرت آنهمه ثوابها هست و چندان قیود و حدودی در آن نیست بلکه تباکی را نیز قبول فرمُوده اند تا بهر وسیله تذکرهٔ آن

قضایا بعمل آید و باین واسطه نصرت دین و قوّت ایمان حاصل گردد
فافهم و تبصّر ای تشنه که از اثر اشک ماتمت تا روز حشر
گلشن دین سبز و خرّم است هر دل که در غم تو بود خرّم است و
شاد خرّم دلی مباد که فارغ از این غم است
و اینست تأویل قول آنحضرت که فرمود شیعتی ما ان شربتم
ماء عذب فاذکرونی که مراد از ماء در باطن علم است
چنانکه در تفسیر آیهٔ افرایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن
یأتیکم بماء معین وارد شده که مراد از ماء معین علم است و آیهٔ شریفه
اشاره است بغیبت امام علیه السّلام و کلمات ائمّه علیهم السّلام را
موافق فرمودهٔ خودشان ظاهر هست و باطن هست پس بقای
علم که ماء حیات روحانی اهل ایمانست از جناب سیّد الشّهدا
علیه السّلام بوده و هر کس بعد از او از این آب گوارا بخورد
باید او را یاد کند که از برکت او این آب شیرین و گوارا باقی
مانده و اگر شهادت او نبود کفر و ضلالت عالم را میگرفت

و تشنگان بادهٔ حیرت از زلال ماء هدایت تا قیامت محروم میماندند
و ماء معین در عالم ابداً پیدا نمیشد حقیقةً بلکه هر فردی
از افراد ناس و همه مردم را دو نوع مشیّت است یکی بمیل
و صرافت طبع قطع نظر از ملاحظات و اعتبارات خارجه
و یکی بملاحظهٔ جهات مخصوصه چنانکه مولا برای امتحان غلام خود
جواهری یا وجه نقدی در جای بیابانی پیش روی غلام می‌اندازد
و خود پنهان و غایب میشود و در کمین مراقب عمل او میباشد که امانت
و خیانت غلام در تصرّف مال آقا و ضبط آن بظهور و فعلیت
بیاید و مدلّل شود پس در این حال آقا بعزم خود بالذّات هرگز
راضی بر خیانت کاری و دزدی غلام خود نیست و اوّلاً و بالذّات
نمیخواهد که غلام بمال مزبور خیانت کند و مال را بردارد لیکن
بجهة اینکه باطن او بظهور بیاید و خوبی و بدی او مدلّل شود
و زبان غلام مبولی کوتاه شود و در ترجیح سایر غلامان بر او حجّت
تمام شود آقا این عمل خلاف او را ثانیاً و بالعرض میخواهد آنست که

از غلام در ضبط آن مال رفع موانع میکند و خود یا هر کس را که بعمل
او مستحفظ قرار داده است از او غیبت اختیار کرده و خود را در نظر
غلام غافل و زایل نموده تا او هر چه دلش بخواهد بکند و بمقام فعل آورد
و آنچه در کون دارد بتواند ظاهر کند و راه حرفی و حجتی بر مولاش
باقی نماند و از این قبیل است ارادهٔ هابیل در آیهٔ شریفه در قصهٔ قابیل
و هابیل که از هابیل حکایت میفرماید لئن بسطت الیّ یدک
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انّی اخاف الله
ربّ العالمین انّی ارید ان تبوء باثمی و اثمک فتکون من
اصحاب النّار و ذالک جزاء الظّالمین ، پس این ارادهٔ
با جلالت شان و تقوای هابیل منافات ندارد چنانکه مخفی نیست
مثال دیگر شخص مریض که قطع عضو یا قلع دندان خود را میخواهد
و برای مداوا و استشفا مثلاً فلوس یا نمک میخورد هر گز اینها را
بمشیت عزمی و رضای طبیعی نمیخواهد ولی برای شفا ثانیاً و بالعرض
این معالجات و مداوا را میخواهد چه خوش گفت آن مرد دارو

فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
ازالهٔ اشکال آمدیم باز بر سر مطلب اوّلی تاجری بنیّت صحیح
مایهٔ بعامل خود دهد که این مایه صالح باشد مصرف راه خیر و هم مصرف
راه شر و طریق تجارت و عمل را براو بیان کند و مطلوب خود را
از طرق تجارت معیّن کند و بملاحظه صرفه و صلاح واقعی باو امر
کند که مایهٔ او را در مال التّجاره مخصوصی صرف کند آن عامل بخلاف
امر و رضای تاجر همان مایه را که در دست او از ارباب است در جای
علیحده صرف نماید که خلاف مطلوب صاحب مایه است و با آن مایه فتنها
و فسادها بر پا کند آیا در نظر عقلا فساد و شرارت و بدعملی او در این
صورت پای تاجر صاحب مایه را هم میگیرد یا نه البتّه نمیگیرد و حجّتی
و قباحتی در کار او بتاجر صاحب مایه وارد نمیشود پس باید دانست
قدرت و استطاعتی که خداوند بعبد داده مایه ایست برای فعل
و عمل عبد اگر آن مایه را ببندگان عطا نمیفرمود جای تکلیف بآنها
نبود و عقاب آنها در عمل معصیت ظلم میشد چنانکه در مجلد سیم بحار

درضمن حدیثی که از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده آنحضرت
فرموده ومثل ذلک مثل رجل یملک عبداً مملوکاً لایملک
نفسه ولایملک عرضاً من عرض الدنیا ویعلم ذلک مولاه منه
فامره علی علم منه بالمصیر الی السّوق لحاجة یاتیه بها ولم یملکه
ثمن ما یاتیه به من حاجته وعلم المالک انّ علی الحاجة رقیباً
لایطمع احد فی اخذها منه الّا بما رضی به من الثمن وقد وصف
مالک هذ العبد نفسه بالعدل والنّصفه واظهار الحکمة
ونفی الجور واوعد عبده ان لم یاته بحاجته ان یعاقبه
علی علم منه بالرّقیب الّذی علی حاجته انّه سیمنعه وعلم انّ
المملوک لایملک ثمنها ولم یملکه ذلک فلمّا صار العبد الی السّوق
وجاء لیاخذ حاجته الّتی بعثه المولی لها وجد علیها مانعاً یمنع
منها الّا بشراء ولیس یملک العبد ثمنها فانصرف الی مولاه
خائباً بغیر قضاء حاجته فاغتاظ مولاه وعاقبه علیه الیس
یجب فی عدله وحکمته ان لایعاقبه وهو یعلم انّ عبده لایملک

عرضاً من عروض الدّنیا ولم یملّکه ثمن حاجته فان عاقبه ظالماً متعدّیاً
علیه مُبطلاً لما وصف من عدله وحکمته ونصفته وان لم یعاقبه
کذّب نفسه فی وعیده ایّاه الحدیث
حقیقةً خداوند عالم حول وقوه بشخص داده تا درراه خیر ومحلّ رضای
او صرف نماید وآناً فآناً مدد از عالم لاریب بشخص عامل میرسد و
شخص مدد وحول وقوّهٔ خداوندیرا که مایه ومادهٔ عملست بانقوّهٔ
اختیاریکه باو داده اگر درخلاف رضای حق صرف نماید وخدا
هم قدرت وحالت اختیار را از او سلب نکند وباقتضای
وهابیت وجوادیّت خود آنچه حول وقوّه بعبد داده باز پس
نگیرد چون راه خیر وشرّ را خداوند بدلالت رُسُل وایضاح سُبُل
وهدایت حجج واضح ومبیّن فرموده پس مباشر معصیت حجّتی برخدا
ندارد وحجّت خدا باو وارد است قُل فَلِلّه الحُجّةُ البالغهٔ مَنْ
عَمِلَ صالحاً فَلِنفسهِ وَمَن اَسآءَ فَعَلَیها وازاینجا جواب شُبهه
آنشخص نیز معلوم شد که بتلویح اشاره بجبر نموده ودر شعر خود گفته

جبر و تفویض من نمیدانم ؛ ای بدست تو اختیار منست

پس هرچند اختیار عبد تحت اختیار مولاست ولی در صورتیکه او خود بعبد این قوّه را داده باشد بدون تفویض و بی سلب قدرت خود پس اینمعنی منافات با قدرت و اختیار او ندارد که اختیار عبد ند و ضدّ اختیار او نیست بلکه فضل و عطیّه ایست از او هر وقت بخواهد قادر است این قوه را از بنده سلب کند و بندهٔ را مسلوب الاختیار نماید هو المالک لما ملّکهم و القادر لما اقدرهم علیه

در مجلّد سیّم بحار از جابر از رسول الله صلّی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود یکون فی آخر الزّمان قوم یعملون المعاصی و یقولون انّ الله قد قدّرها علیهم الرّادّ علیهم کشاهر سیفه فی سبیل الله یعنی در آخر زمان قومی مرتکب معاصی میشوند و میگویند که خدا معاصی را مقدّر کرده بر آنها ردّ کننده بر این قوم مانند کسی است که شمشیر خود را کشنده باشد در راه خدا انتهی و مخفی نماند که از برخی مدّعیان عرفان در این زمان

پارهٔ کلمات مشعر بر این معانی صادر میشود و بعض بیچارکان غافل آنهارا از مطالب عالیه و معارف حقّه دانسته خوشش میاید و فریب آنهارا میخورد اعاذنا الله من شرور انفسنا

لطیفهٌ مؤلّف را با یکنفر جبری وقتی مکالمه افتاد روزی از کاظمین علیهما السّلام ببغداد میرفتم توی کالسکهٔ راه آهن میان جمعی یکی از مدّعیان عرفان گفت مخلوق و عبد را کاری نیست و سعی او را حاصلی نه و من ساکت بودم تا اینکه او استدلال کرد بآیهٔ لیس للانسان الّا ما سعی و آیه را این قسم تفسیر کرد که برای انسان چیزی نیست مگر سعی او یعنی با انسان سعی میماند که عبث است زیرا که تمام افعال از خداست بی مدخلیت عبد گفتم معنی آیه برعکس این است که میفرماید برای انسان نیست مگر سعی یعنی اگر سعی و عمل خود او نباشد حاصلی برای او نخواهد شد گفت از متن آیه هر دو معنی محتمل است گفتم ذیل آیه قرینهٔ معنی دوم است که میفرماید و انّ سعیه سوف یری گفت این آیه را هم میتوان این قسم

معنی کرد که زود سعی او دیده میشود یعنی انسان می بیند که سعی او
بی ثمر است گفتم خداوند همهٔ این شبهاترا در آخر همین آیه باز رفع
کرده که فرموده ثُمَّ یُجْزیٰهُ الْجَزاءَ الْأَوْفیٰ پس همهٔ حاضرین
مرا تصدیق کردند واو ساکت شد واز جواب عاجز ماند
میر سیّد شریف که از علمای عامّه است در شرح مواقف تفصیلی
نوشته که حاصلش این است افعال اختیاریّهٔ عباد
واقع است بقدرت خداوند برای بندگان قدرتی و تأثیری در
افعالشان نیست وخداوند قدرت خودرا جاری کرده براینکه در بنده
قدرتی واختیاری ایجاد کند پس وقتیکه مانعی نشد خداوند
مقارن بقدرت واختیار او فعل را ایجاد کند پس فعل عبد
ابداعاً واحداثاً مخلوق خداست ومکسوب عبد وگفته است
مراد از کسب فعل محض مقارنت اوست بقدرت واراده خدا
بدون اینکه عبد را تأثیری ودخلیّتی در ایجاد فعل باشد واین
مذهب ابوالحسن اشعریست واکثر معتزله گویند افعال تنها

بقدرت

بقدرت عباد واقع است برسبیل استقلال بدون ایجاب بلکه باختیار
وطایفهٔ گویند بهردو قدرت واقع میشود معاً واجتماع مؤثرین را
براثر واحد جمعی از ایشان جایز دانسته مؤلف گوید
فساد همهٔ این اقوال واضح است حاجت بتفصیل نیست
وچون پس از اطلاع براینگونه مقالات سخیفهٔ سایرین شخص قدر
صحت واستقامت مذهب ودین خودرا بهتر میداند بآنجهة
این تفصیل را ثبت کردم تُعْرَفُ الْأَشْیاءُ بِأَضْدادِها
متوکّل از عباده پرسید که اگر بخانه روی کسی با زن خود ببینی
از آن سخن گوئی یا خاموش باشی گفت این مسئله را جواب نیست
چه اگر گویم راضی شوم دیّوث باشم واگر گویم نه قدری میشوم
مثنوی گفت روزی شحنه را پادشاه آنچه کردم
بود آن حکم اله گفت شحنه آنچه منهم میکنم حکم حقست
ای دو چشم روشنم ازدکانی گر کسی تربی برد کاین زحکم
ایزداست ای باخرد برسرش کوبی دو سه مشت کره

حکم حقست اینکه اینجا بازنه　　حکم حق کر عذر میشاید ترا پس

بیاموز و بده فتوی مرا　　که مرا صد آرزو شهوتست دست

من بسته زبیم هیبت است　　پس کرم کن عذر را تعلیم ده بر گشا

از دست و پای من گره　　حکایت از مثنوی

آن یکی بر رفت بالای درخت　　می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی　　از خدا شرمیت کو چه میکنی

گفت از باغ خدا بنده خدا　　گر خورد خرما که حق کردش عطا

عامیانه چه ملامت میکنی　　بخل بر خوان خداوند غنی

گفت ای ایبک بیاور آن رسن　　تا بگویم من جواب بوالحسن

مراد ابوالحسن اشعری است که قائل بجبر بوده

پس ببستش سخت آندم بر درخت　　میزدش بر پشت و پهلو چوب سخت

گفت آخر از خدا شرمی بدار　　میکشی این بیگنه را زار زار

گفت کز چوب خدا این بنده اش　　میزند بر پشت دیگر بنده خوش

چوب حق و پشت و پهلو آن او　　من غلام آلت و فرمان او

گفت توبه کردم از جبر ای عیار　　اختیار است اختیار است اختیار

اختیارش اختیارت هست کرد　　اختیارش چون سواری زیر گرد

اختیارش اختیار ما کند　　امر شد بر اختیاری مستند

حکایت　جبری بخانه رفت کسی را دید که با کنیز او بعمل بد مشغول است خواست که او را نزد والی برد آنمرد گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود در رفع آن نتوانستم کرد جبری روی او بوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه سنت دانی و موافق مذهب من حرف زدی

یکی از مجبره با نصرانی مناظره میکرد که چرا مسلمان نمیشوی نصرانی گفت که این کفر را خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده مجبره قبول کرد نصرانی گفت پس مناظرهٔ تو جهل است جبری منقطع شد

حقیقة　برای مسلک حق و امر بین الامرین پارهٔ امثال نیز نوشتم تا مطالعه کننده بصیرت پیدا کند　والحق یعرف بالمثال ولا یعرف بالجدال

تمثیل　جمال یوسف علی نبینا و علیه السلام که باینه های متعدده تجلی کند از آئینه ها

بعضی که صفا و جلا دارد و خمیره و ذاتش بی عیب است با کمال مطابقت
و استقامت در او ظهور میکند و بعضی که ذاتش علّتی دارد
یا اینکه بالعرض زنکدار و لکّه دار است جمال مزبور بطور کج و معوّج
و هیاتی بخلاف هیات یوسف واقعی خارجی در او نمایان و بر رنک
آئینه ملوّن میشود آن اعوجاج و اختلاف لون دخلی بیوسف
واقعی ندارد بلکه همه از استعداد و قابلیت خود آئینه هاست
و باعث بر آن نفس و ذات خود آئینه هاست هرچند اکر
صاحب جمال نبودی اعوجاج و کجی هسم نمی بود پس فیض خدا
بدون تفاوت با کمال استقامت هم بسعید و هم بشقی میرسد و لیکن
بجهة اختلاف قوابل فیض در مواد مستفیضه مختلف میشود
فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا و همین که فیض بشقی وارد شد مادّهٔ
شقی او را معوّج خواهد نمود فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّٰهِ چنانکه جمال
و آثار صاحب جمال بی تفاوت بآئینه کج و راست وارد میشود
همین که بآئینهٔ کج وارد شد جمال را آئینه کج خواهد نمود

تمثال

تمثال آخر باران بزمین شور و شیرین بالتسویه می بارد و آفتاب
و ماه بهر دو برابر می تابد و هوا بی تفاوت بهر دو تربیت مینماید
و لی زمین شور خار می آورد و زمین شیرین لاله و نسرین باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره
زار خس پس فیض من جانب الله بهمهٔ مخلوقات برابر میرسد
و از جانب خدا تفاوتی ملحوظ نیست مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ
مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ صُنْعَ اللّٰهِ
الَّذِي اَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ تمثیل آخر

هرکاه دریک کارخانه پارچهای سفید مختلف الطّبایع را بخواهند
رنکی بزنند و همه را بخم یک رنک بکذارند و عمل استاد کارخانه
بهمهٔ آنها بیک قرار باشد باز رنک پارچهٔ ابریشم با رنک پارچهٔ
پشم و رنک پارچهٔ علف و پنبه با آن دیکرها البتّه فرقی پیدا میکند
و این اختلافات و تفاوتها هرکز راجع برنک کارخانه و عمل صبّاغ
نمیشود بلکه بقابلیّت خود پارچه مستند است پس اینکه طبایع

هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ اِلَيْكَ الْبَصَرُ صح

مختلف شده و آثار تفاوت پیدا کرده بعضی مصدر خیر میشود و برخی
منشأ شر همهٔ اینها از اختلاف قوابل آنهاست که منشأ آن اختیار است
پس چون قوابل و استعدادات مختلف است هر فیضی وارد شود در موادّ
مستفیضه مختلف خواهد بود کَقَطْرِ الماءِ فی الاَصْداف دُرٌّ
و فی فَمِ الاَفاعی صارَ سَمّاً حقیقةً اگر کوئی قابلیت را
نیز خدا داده است صحیح است ولی میگوئیم هیچ چیز بملاحظهٔ عطای
خدا اوّلاً و بالذّات مفطور ببدی و نقصان نبوده و خداوند وهّاب
العطایا در خلق اوّل و فطرت اولی باقتضای الوهیت کامله و ربوبیت
مطلقه و رحمت عامه قوابل را صالح بفیوض و خیرات خلق فرموده
الذی احسن کل شیءٍ خلقه
و برحسب فعل و عمل کم کم در موادّ اشیاء و در قوابل آنها اختلافات
عمده پیدا شد مثلاً قابیل که هابیل را کشت جناب آدم علیه السلام
در مرثیهٔ او گفته تَغَیَّرَتِ البِلادُ وَمَنْ عَلَیْها و خداوند در آیهٔ
شریفه میفرماید ظَهَرَ الفَسادُ فی البَرِّ وَالبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدی النّاس
و اگر کوئی با وجود صلاحیّت بخیر و شرّ چرا شخص راه خیر را ترک کرده

براهِ شر میرود کوئیم اوّلاً این مؤاخذه و سؤال را از خود عامل باید
کرد مثلاً بقابیل باید اعتراض کرد که با وجود اختیار و علم او بشرّیت
قتل برادر و خیریت مهربانی و مواسات با برادر چرا هابیل را کشت
ثانی اگر شخص تأمّلی کند معاینه می بیند که بسا اشخاص با وجود علم
و اطلاع بخیریّت و شرّیّت و میل طبیعتش بطرف خیر با رجحانات نفسانیّه
بازطرف شرّ را اختیار میکند درحالتیکه خود را مختار و قادر بفعل خیر
میداند و نفس لوّامه او را در ترک خیر ملامت مینماید پس بدون
مجبوریت مطیع نفس امّاره میشود و حال آنکه اگر بفطرت خود رجوع
نماید فطرت خود را مایل بطرف خیر می بیند قال تعالی
فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها پس مختار بودن بنده در افعال
خود بدیهی است و خداوند احدی را در طرفی مجبور نفرموده و همه را
مختار خلق نموده چه کمال و حکمت در اختیار است پیر ما کفت خطا
بر قلم صنع نرفت ولی بعد از ورود تکالیف هر کس باختیار
خود هر طور عمل نموده باقتضای همان عمل در عوالم مختلفه قابلیّات و

تغییر یافته و با دیگران تفاوت بهم رسانده قال تعالی

قُلْ یَا اَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَائَکُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنِ اهْتَدَی فَاِنَّمَا یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَاِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا وَمَا اَنَا عَلَیْکُمْ بِوَکِیل

مَثَل اینکه حکیم کامل بچند نفری که قریبُ المزاجند در تدبیر صحت مزاج ایشان تکالیفی کرد و استعمال دوای معیّن و غذای معلومیرا بآنها متحتّم نمود و اجتناب از اشیاء معیّنه را لازم داشت اینچند نفر که اوّلاً مزاجشان باهم متقارب بود در عمل بتکالیف طبیب از هم تخلف نمودند بعضی بجمیع تکالیف او عمل نمود و طبیب در خوردن دوا بآنها اجباری نکرد و ایشان را بحال اختیار خود گذاشت لهذا بعد از ظهور عمل مزاجشان باختلاف عملشان تغییر و تفاوت پیدا کرد و باهم مختلف شدند پس ایعزیز آناً فآناً امزجه و طبایع مکلّفین و قابلیّات آنها در طبق افعال و اعمال خودشان و اعمال پدر و مادر و مربّیهایشان اختلاف بهم میرساند و ترقی یا تنزّل پیدا میکند و همهٔ اینها راجع بنفس مکلّفین است در اوایل جلد سیم بحار

وبعضی برخی از تکالیف او عمل کرد و بعضی همه را ترک نمود و دوای او را نخورد
صح

از هشام

از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از ابوعبدالله علیه السلام سؤال کرد و گفت خبر ده بمن از اینکه خداوند چرا تمام خلق را مطیع و موحّد خلق نکرد و حال آنکه خدا قادر براین بود آنحضرت فرمود هرگاه آنها را مطیع خلق میکرد برای آنها ثوابی نبودی زیرا که طاعت وقتیکه فعل آنها نبود بهشت و جهنّم نمیشد ولیکن خداوند مخلوق خود را خلق کرد پس امر فرمود آنها را بطاعت خود و نهی نمود آنها را از معصیت خود و احتجاج فرمود بارسولان خود و عذر آنها را قطع نمود بکتب خود تا اینکه آنها چنین باشند که اطاعت کنند و معصیت کنند و مستوجب باشند بطاعتشان بر خدا بثواب و بمعصیتشان بر خدا بعقاب فرمود پس عمل صالح بنده را است بجهة فعل او و خدا او را امر کرده بآن و عمل شرّ مر بنده را است بجهة فعل او و خدا او را نهی کرده از آن زندیق گفت آیا بنده فعل را نکرده است باآلتی که خدا در او ترکیب نموده فرمود بلی ولیکن باآلتی که با او عمل خیر کرده قادر شده است بشرّی که خدا از او نهی کرده گفت پس بنده را از امر چیزی هست فرمود خداوند او را نهی نکرده است

از چیزی مگر اینکه دانسته است که او طاقت بترک او دارد و آمر نکرده است
بچیزی مگر اینکه دانسته است که او بفعل آن استطاعت دارد
زیرا که نیست از صفت او جور و عبث و ظلم و تکلیف بندگان بر آنچه
که طاقت ندارند بر او گفت پس هر کس او را خدا کافر خلق کرده
قادر است بر ایمان و خدا را بر او در ترک ایمان حجت است فرمود
خداوند جمیع خلق خود را مسلم خلق کرده با نها امر نموده و نهی نموده
و کفر اسمی است که لاحق میشود وقتیکه بنده او را بفعل بیاورد
و خدا بنده را وقتیکه خلق کرده کافر خلق نکرده بنده کافر شده
بعد از انکه وقتی رسیده که حجت بر او لازم شده از جانب خدا
پس حق را بر او عرض کرده پس بنده انکار نموده پس با نکار حق کافر
شده گفت پس جایز است که مقدر کند بر بنده شر را و او را امر کند
بخیر و حال انکه او قادر نیست بعمل خیر و عذاب کند بر او فرمود
این لایق نیست بعدل و رأفت خدا مقدر کند بر بنده شر را و اراده
کند شر را از او بعد امر نماید او را بچیزی که میداند او

مستطیع نیست با خذ او و بر بیرون آمدن از آنچه قادر نیست بترک او
بعد عذاب کند بر او برای ترک او چیزی را که دانسته است اینکه او
قادر نیست با خذ او الخبر بترجمه نقل شد و متن حدیث نیز در آتیه
عیناً نقل خواهد شد حقیقه نفس انسانی صالح است
برای اینکه نفس قدسیهٔ الٓهیه باشد که از او در طبق محبت و رضای خدا اعمال
و افعال خیر صادر شود پس نفس معتدله باشد بصورة انسان حقیقی
که در احسن تقویم خلق شده . فَيَمْشي سَوِيًّا عَلىٰ صِراطٍ
مُسْتَقيمٍ و صالح است برای اینکه در هویت او نفس کلیهٔ شیطانیه
القا شود پس افعال شیطان از او بروز کند بخلاف صورت
انسانیه در طبق صور حیوانات باقتضای اعمال پس اگر نفس
بعلیین توجه کند مثال و افاضهٔ علیین در او مانند روح میشود
در جسد حرکت میدهد او را در طبق آنها مِنَ الَّذينَ قالوا رَبُّنَا اللهُ
ثُمَّ اسْتَقاموا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ و هر گاه نفس متوجه بسجین گردد
و بمبادی شر مائل شود مثال اهل سجین در او مانند روح میشود در جسد

که حرکت میدهد براو برحسب میل وطبع ایشان

فی تفسیر البیان عن الصادق علیه السلام ما مِن قلب
اِلّا وله اُذنان علی احدهما ملک مرشد وعلی الآخر شیطان
مفتن هذا یامره وهذا یزجره الحدیث بعبارة اُخری
نفس امّاره بسوی شیطان میکشد ونفس لوّامه بسوی ملک تا انسان
که فاعل مختار است بکدام یک مائل شود یکسرِ موی بدست من
ویکسر با دوست سالها درسر این موی کشاکش داریم

حقیقةٌ باید دانست ورود تکلیف وقبول وتحمّل آن واختلاف
قابلیّات بسبب اختلاف اعمال اختصاص باین عالم ملک تنها
ندارد بلکه از بدوِ ایجاد واوّل فطرت درعالم ملکوت نیز برهمهٔ
اشخاص تکلیف وارد شده ومیشود کما قال تعالی
وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بنی آدَمَ مِن ظهُورِهم ذُرّیّتهُم واَشهَدَهُم
علی اَنفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبّکم قالُوا بَلَی شَهِدنا اَن تقولُوا یوْمَ
القِیمَة اِنّا کُنّا عَن هذا غافِلِینَ از عبارت مرحوم فاضل

دربندی اعلی الله مقامهُ که درجواهر الایقان گفته ظاهر میشود که وجود
عالم ارواح وذرّ اوّل وعالم طینت اگرچه درازمنهٔ قبل اجماعی
نبوده ولی دراواخر مابین شیعهٔ امامیّه مجمع علیه شده خلافی
دراینباب ندارند

فی المجلّد الثّالث من البحار
عن ابن مسکان عن ابی عبدالله علیه السلام فی قوله
تعالی وَاِذ اَخَذَ ربُّکَ مِن بنی آدم الآیه قُلتُ
معاینة کان هذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسُوا الموقف
وسیذکرُونه ولولا ذلک لم یدر احد من خالقه ورازقه
فمنهم من اقرّ بلسانه فی الذّر ولم یؤمن بقلبه فقال الله
فما کانوا لیُؤمنوا بما کذّبُوا من قبل وفیه ایضاً
عن جابر قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول فی هذه الآیة
وان لو استقامُوا علی الطّریقة لَاَسقَینٰاهم ماءً غدقاً
یعنی من جری فیه شیئ من شرک الشّیطان علی الطّریقه یعنی
علی الولایة فی الاصل عند الاظلّة حین اخذ الله میثاق

بنی آدم اسقیناهم ماءً غدقاً یعنی لکنا وضعنا اظلتهم
فی الماء الفرات العذب بیانٌ حاصل الخبران
المراد بالآیه انهم لو کانوا اقرّوا فی عالم الظلال والارواح
بالولایة لجعلنا ارواحهم فی اجسادهم مخلوقة من الماء
العذب فمنشأ اختلاف الطینة هو التکلیف الاوّل فی عالم
الارواح عند المیثاق انتهی وفیه ایضاً
عن حبیب عمّن رواه عن ابی عبدالله علیه السلام قال
ما تقول فی الارواح انها جنود مجنّدة فما تعارف منها
ایتلف وما تناکر منها اختلف قال فقلت انّا نقول ذلک
قال فانّه کذلک انّ الله عزّ وجلّ اخذ من العباد میثاقهم
وهم اظلّة قبل المیلاد وهو قوله عزّ وجلّ واذ اخذ ربّک
من بنی آدم الآیة قال فمن اقرّ له یومئذٍ جائت الفته ههنا
ومن انکره یومئذٍ جاء خلافه ههنا واحادیث عالم ذرّ
وطینت واخبار تکلیف عالم اوّل ونشأه قبل در کتب معتبرهٔ اخبار

بسیار است ومتواتر بالمعنی است ودر حدیث نبوی است
مَنْ وَجَدَ خَیْراً فَلْیَحْمَدِ اللهَ وَمَنْ وَجَدَ غَیْرَ ذٰلِکَ فَلا یَلُومَنَّ الّا
نَفْسَهُ واین است که خداوند از قول شیطان نیز حکایت میکند
که شیطان بندگان گوید فلا تلوموني ولوموا انفسکم
واین است معنی حدیث لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیْفَ خُلِقُوا لَمْ یَلُمْ
اَحَدٌ اَحَداً یعنی هرگاه مردم میدانستند که چگونه خلق شده اند
احدی احدیرا ملامت نمیکرد یعنی اگر شخص بتفصیل نشأهٔ
اولی وعوالم طینت اطّلاع داشت در نیک و بد اطوار خلقت
دیگریرا ملامت نمیکرد وهمهٔ ملامتها را بخود وارد مینمود زیرا
که هرچه بدی بیند از خود اوست وَمَا اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ هر نیک و بدی که در قوی خواهد بود نیک از تو
بد از فعل ما خواهد بود ذکر مثال وتبیین حال
نوری که در دیوار از آفتاب ساطع میشود آن نور از آفتابست ولی
با دیوار چه اگر دیوار وجسم کثیف در پیش آفتاب نباشد نور او

هرگز ظهور نمیکند چنانکه اگر فتیلهٔ روشن کرده جای بلندی نگاهدارے
که بجرم کثیف مشرف نباشد ابداً نور چراغ ظاهر نمیشود پس نور
از آفتابست ولی با جدار قایم است که ظهور نور موقوف است
بوجود جدار امّا سایه پس او از جدار است ولی با آفتاب قایم است
چه اگر آفتاب نباشد نه نور پیدا میشود و نه سایه هر دو بسته بوجود
آفتاب است و سایه از نفس جدار ناشی است چنانکه اگر دیوار را
تصفیه نموده بمقام بلور صاف رسانند هرگز سایه نخواهد انداخت
و آثار و احکام و اشراق و احراق شمس را آنوقت حاجب و مانع
نخواهد بود پس ازین مثل میتوان تعقّل کرد که خیر از خداست و
با عبد قایم و ظاهر است و شرّ از عبد است و بحفظ و ابقای
خدا باقی و موجود است و اگر بنده نفس خود را بمقام تصفیه و تزکیه
برآرد و زنگ معاصی را از آئینهٔ قلب خود بزداید همیشه مصدر خیر
خواهد بود و شرّ از او ظهور نخواهد کرد و سراپا مظهر نور خدا خواهد بود
مصداق مَازَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی کُنْتُ سَمْعَهُ

الذی

الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّذی یبطش بها
همانا اولیاء الله که وجود خود شانرا از زنگ عوارض معرّی و
از کدورت علایق مبرّی فرموده متخلّق باخلاق الله بوده مظهر
تجلّیات قدسیّه و فیوضات الٰهیّه میباشند و اطوار و آثار
ربوبیّت از ایشان ظاهر میشود مصداق این حدیث شریف
میتوانند بود تو خود حجاب رهی حافظ از میان برخیز

تتمّهٔ پس ازین تحقیق واضح شد معنی حدیث مروی در کافی
که فرموده اَنَا اَوْلیٰ بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَ اَنْتَ اَوْلیٰ بِسَیِّئَاتِكَ
مِنّی یعنی خداوند خطاب بعبد خود میفرماید من بحسنات تو اولیترم
از خودت و نسبت حسنات باید بمن داده شود اگرچه از تو بروز
کرده و تو اولیتری بسیّئات خود از من یعنی نسبت و علاقهٔ
سیّئات بتو باید داده شود زیرا که سیّئات از تو ناشی است
و بر تو منتهی است چنانکه در مثل مذکور در نسبت نور و ظلمت
در مقام نسبت آفتاب بنور اولیست از جدار لیکن بسایه در نسبت

وتعلق جدار از آفتاب اولی واقربست والله اعلم

پس در افعال عباد جمیع خیرات وحسنات از خداست وجمیع سیئات از بنده هرچند هیچیک بدون فعل عبد وبدون قضا وبی مشیت خدا نمیتواند بود وباین معنی قریبست آنچه خداوند در آیهٔ شریفه میفرماید ما اصابک من حسنةٍ فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک وقال تعالی بعد ذکر الحسنة والسیئة قل کلٌّ من عند الله فما لهؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثاً اگر حکیم تراگفت نیک وبد ز قضاست صواب دان مگو این سخن که گفت خطاست ولی خرد را بنشان به پیش وباز اندیش که این قضا که بدین جا که رسد زکجاست

در مجلد ثالث بحار از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود الناس فی القدر علی ثلثة اوجهٍ رجلٌ یزعم ان الامر مفوّض الیه فقد وهن الله فی سلطانه فهو هالک ورجل یزعم ان الله عزّوجل اجبر العباد علی المعاصی

وکلّفهم مالا یطیقون فقد ظلم الله فی حکمه فهو هالک ورجل یزعم ان الله کلّف العباد ما یطیقون ولم یکلّفهم مالا یطیقون فاذا احسن حمد الله واذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ فی شرح الصحیفة للسید ره عن الصادق علیه السلام اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم تجد احداً فی ضیق ولم تجد احداً الّا ولله علیه الحجة وما امروا الّا بدون سعتهم وکلّ شیئ امر الناس به فهم یسعون له وکلّ شیئ لایسعون له فهو موضوع عنهم ولکن الناس لاخیر فیهم

حقیقةٌ پس باین طریقهٔ مستقیمه معنی تسبیحات اربعه صادق وبا واقع مطابق میآید که بگوئیم الحمد لله یعنی جنس وحقیقت حمد مر خدا یراست وسبحان الله یعنی خداوند از جمیع قبایح منزّه است چه هرچه شرّ وقبیح باشد راجع بنفس عبد است والله اکبر ولا اله الّا الله که بی حول وقوهٔ او احدی قادر بعملی نمیباشد ودر مقابل قدرت وکبریائی او قدرتی متعقّل نیست ولا حول ولا قوة الّا بالله العلیّ العظیم

حقیقةٌ در اخبار چند که لفظ قدریه وارد است چنانکه مجلسی علیه الرحمه در اوایل جلد ثالث بحار بیان کرده وگفته این لفظ هم بمجبره اطلاق شده که آنها قائلند بقدر یعنی معتقدند براینکه افعال عباد مدخلیت بخود ایشان ندارد تماما از خداست بدون قدرت و استطاعت عبد و در بعض اخبار بمفوضه اطلاق شده که آنها افعال را راجع بقدرت عباد مینمایند و نافی قدرند و هر دو مذهب خلاف حق و خطاست پس نفی قدر و اثبات قدرت عبد بدون حاجت بقدر خطا و توهین قدرت و کبریای خداست القدریة مجوس هذه الامة یعنی قدریه مجوس این امت است چنانکه آن کبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان و احمق او من گفت در توحید صدوق ره در جملهٔ حدیثی از ابی عبد الله علیه السلام فمن زعم انه یقوی علی عمل لم یرده الله عز و جل فقد زعم ارادته یغلب علی ارادة الله تبارک و تعالی و اثبات قدر با نفی قدرت و استطاعت عبد در فعل عبد انیهم خطا و مستلزم

ظلم بر خداست و حق مسئله اثبات قدراست و اثبات قدرت عبد تحت قدرت مطلقهٔ خدا وهذا فی الدعاء لا الذی احسن استغنی عن عونک و رحمتک ولا الذی اساء و اجتری علیک خرج عن قدرتک و این است که در افعال گاهی فعل را خداوند نسبت بخود داده برای اینکه حول و قوه و توفیق و تقدیر از اوست و عبد بدون آن قادر بفعل نیست و گاهی بعبد نسبت داده زیراکه او مصدر و فاعل و مباشر است باختیار و حول و قوه که خدا باو داده قال تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها و در آیهٔ دیگر میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و قال فی مریم علیه السلام فنفخنا فیه من روحنا و در آیهٔ دیگر میفرماید فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویاً و فی الحدیث ان النافخ جبرئیل و قال فی القتل قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم قتل را بعباد نسبت داد تعذیب را بخود و مراد از تعذیب عین قتل است

وقال تعالی فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم وقال ایضاً
فی الرمی وما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثّر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنّة الله بآن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیریست وکلّ الّذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن
بحجب الاکنة اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ریبة هر نیک و بدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست
حق فاعل مطلقست اگر پرسی راست و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرت نیست جبریّه اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحات
امّا العارفون من اهل الله فلا یرون انّ ثمّة قدرة حادثة اصلا
یکون عنها فعل فی شیئ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست و اگر گویند قدرت دارد امّا قدرت

او تأثیر در افعال او ندارد اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق
حقّست و مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه است
بآنکه شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تأثیر در بار
برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در آنست که او آئینهٔ
ذات متّصف بقدرت است و فایدهٔ این قدرت آنست که وقایهٔ
حق باشد از نسبت فعل شرّ باو چه مناسب این مذهب است حیّ
علی الصّلوة از مؤذّن ولا حول ولا قوة الّا بالله
از سامع بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من گم شده این ره نه بخود
می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست
که می پروردم میرویم و معتزله گویند عبد را قدرت هست و افعال
او مخلوق اوست و این طایفه اند قدریّه که ابو داود از ابن عمر روایت
روایت میکند که حضرت مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم در شان ایشان
فرموده القدریّة مجوس هذه الامّة چه مجوس تعدّد فاعل قائلند

این صفحه تتمهٔ عبارت میبدی است که از علما عامه است *

تتمهٔ عبارت شرح
دیوان است

ویکویند یزدان فاعل خیراست واهرمن فاعل شرّ وهم آنحضرت
فرموده لعنت القدریّة علی لسان سبعین نبیّاً وایشان میکویند
قدریه جمعی اند که میکویند خیر وشر بقدر است وقرآن بخلاف سخن ایشان
ناطق است اَللّهُ خَلَقَکُم وَمَا تَعمَلُونَ لا اِلَهَ اِلّا هُوَ خالِقُ کلِّ
شیئٍ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکاءَ خَلَقُوا کَخَلقِهِ فَتَشابَهَ الخَلقُ عَلَیهِم
قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلِّ شیئٍ وَهُوَ الواحِدُ القَهّار اِنّا کُلَّ شیئٍ
خَلَقناهُ بِقَدَرٍ اَسِرّوا قَولَکُم اَوِ اجهَرُوا بِهِ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور
الا یَعلَمُ مَن خَلَق هَل مِن خالِقٍ غَیرُ اللّهِ قُل کُلٌّ مِن عِندِ اللّهِ
کر رنج پیشت آید وکر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
در کارخانه که رهِ فضل وعقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
حضرت مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود وَاَن تُؤمِنَ بِالقَدَرِ
خَیرِهِ وَشَرِّهِ وحضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر منبر کوفه کفت
لیس منّا مَن لَم یُؤمِن بالقدر خیره وشرِّه وامام جعفر صادق

علیه السّلام با قدری کفت که فاتحه بخوان چون بِاِیّاکَ نَعبُدُ
وَاِیّاکَ نَستَعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل ومتمکّنی
چه استعانت از خدا میکنی؟ ونیز در شرح دیوان
از افلاطون نقل میکند العالم کرةٌ والارض مرکزٌ والانسان
هدف والافلاک قِسِیٌّ والحوادث سِهام والله الرّامی فاین
المفرّ وشیخ مقتول در هیاکل کوید انّ النّور الاقوی
لا یمکّن النّور الاضعف من الاستقلال ~~لوفور فیضه وکمال~~
بالانارة فالقوّة القاهرة الواجبیّة لا یمکّن الوسائط من
الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوّته وهم در هیاکل کوید
لیس انّ حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنّها علی قسمین
منها ما امکانه اللازم لماهیّته کافٍ فی صدوره عن الباری
تعالی من غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل لا بدّ من حدوث
امور قبل حدوثها لتکون الامور السّابقة مقرّبة للعلّة الفیّاضة
الی الامور اللّاحقة وذالک انّما ینتظم بحرکة دوریّة سرمدیّة

تا اینجا عبارت شرح
دیوان بود *

تحصل الاستعدادات ویعطی
الحقّ الاوّل لکلّ شیئٍ ما یلیق
باستعداده وامام فخرالدّین
کوید الحقّ عندی انّه لا مانع
من استناد کلّ الممکنات
الی الله تعالی لکنّها صحیح

ثم إن تلك الممكنات متى استعدت للوجود استعدادًا تامًا
صدرت عن الباري تعالى ووجدت عنه ولا تأثير للوسائط
اصلاً في الايجاد بل في الاعداد انتهى ما في شرح الديوان
مؤلف گوید این تفصیلات را آنچه نقل کردم
که قدر ومنزلت مطالب حقه نیک معلوم گردد تعرف الأشياء
باضدادها ومطلب حق این تفصیل همان است که از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که فعل از بنده است بعون
واعانت خدا اینکه از قول جبریه گفته که عبد را هیچ
قدرت نیست بلکه مخلوق را تأثیری نمیباشد حتی اثر سیری از
نان نیست عقیده ایشان در جمیع مؤثرات کون ومکان همین مرام است
اثر احراق را نیز از آتش نمیدانند وگویند خداوند مقارن مس
نار احراق را خلق میکند بدون اینکه احراق ذاتًا ووجودًا به آتش
مترتب باشد حتی در تأثیرات شمس وقمر وسایر کواکب ونفوس فلکیه
وآباء علوی وامهات سفلی نیز در مولدات بعضی همین قسم معتقد

وخود

وخود آنها را بالمره بی اثر میدانند فلهذا در مضمون فالمدبرات امرًا
(و) قل یتوفیکم ملک الموت (و) قل یتوفاهم الملائکة وقوله تعالی
أأمنتم من في السماء ان يخسف بكم الأرض في الصافي يعني
الملائكة الموكلين على تدبير العالم كالفعل يقارون ودر باب ملئکه خلاقه
وامثال اینها باشکال افتاده اند وبعضی فرق گذاشته ما بین خلق اجسام
وخلق اعراض وحال آنکه با جسمیت وعرضیت رفع اشکال نمیشود
وتمام این شبهات از عدم اطلاع بسر امر بین الامرین است ولی
هرگاه کسی موافق اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم بنکات واسرار این مسئله
کماهی واقف وعارف شود میداند که تأثیرات ظاهره از ممکنات با مؤثر
حقیقی بودن خدا منافات ندارد هو المالك لما ملكهم والقادر لما اقدرهم
علیه بعبارة اخرى در اشیاء فی نفسها خداوند قوت وتأثیر وقدرت عطا
کرده هرچند قدرت وتأثیر آنها در مقابل قدرت وتأثیر خدا قدرتی وقوتی مستقل
نیست وتأثیر وقوت ایشان تحت قدرت خداست چه در صورتیکه ذات
وحقیقت خود شیئی قایم بغیر باشد فعل واثر او نیز بطریق اولی قایم

بغیر میباشد من کانت حقایقه دعاویه فکیف لایکون دعاویه
دعاویه بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست پس تأثیرات
آسمانی را مثلاً نباید منکر شد چه سائر تأثیرات بر کنار علانیه
می بینی که درخت میوه و انگور همینکه از تابش آفتاب قدری دور شد
ثمر کمتر میدهد بلکه ضایع میشود و نباید کواکب را چنان مؤثر دانست
که تخلف آثار از آنها غیر ممکن فرض شود و تأثیر و قوت بآنها مفوض
کرده بلکه تمام تأثیرات آنها را باید منوط بمشیت الهیه و مربوط
بتقدیرات خداوندی دانست و در سر حکم یمحو الله ما یشاء و یثبت
ثابت قدم شد حقیقة در بعض احادیث برای
عبد اثبات استطاعت شده و در برخی استطاعت محل کلام
بوده و طریق جمع اینست که معروف مابین مفوضه از استطاعت
استقلال تمام است که منع او ممکن نشود و اینگونه استطاعت
عبد که حاجت بمعاونت جدیدهٔ خدا نباشد و منع از آن ممکن نگردد
توهین قدرت مطلقهٔ خداوند و غیر معقول است ما کان الله لیعجزه شیئ

فی السموات والارض آنست در بعض احادیث که سؤال از
استطاعت شده چون مراد سائل معلوم بود آن قسم جواب
داده اند و در بعض احادیث دیگر که در مقابل جبریه خواسته اند
استطاعت عبد ثابت کنند مراد از او استطاعتی است
که بحول و قوهٔ خداوند باشد نه استطاعت مطلقه که منافی عالم عبودیت
در جلد سیم بحار از ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سئلته عن شیئ من الاستطاعة فقال لیست الاستطاعة
من کلامی ولا من کلام آبائی و معلوم است مراد از این
استطاعتی بوده که مفوضه بر او معتقد بودند چنانچه در حدیث
در حدیث هشتم مروی در کافی در این کتاب این معنی ظاهر است
و عجب است از بعضی اجلهٔ علماء که در این حدیث استطاعت را
باستطاعت خدا حمل کرده و باشکال افتاده اند و حال آنکه
مراد استطاعت عبد است چنانکه در بحار در حدیث دیگر
وارد است ان رجلاً سئل العالم علیه السلام عن الاستطاعة

فقال أتستطيع ان تعمل مالم يكن قال لا قال أتستطيع ان
تنتهي عمّا يكون قال لا قال ففيما انت مستطيع قال الرّجل
لا ادري فقال العالم عليه السّلام ان الله عزّ وجلّ خلق خلقاً
فجعل فيهم آلة الفعل ثمّ لم يفوّض اليهم فهم مستطيعون للفعل
في وقت الفعل قال له الرّجل فالعباد مجبورون فقال
لو كانوا مجبورين كانوا معذورين قال الرّجل فمفوّض
اليهم قال لا قال فما هو قال العالم عليه السّلام علم منهم
فعلاً فجعل فيهم آلة الفعل فاذا فعلوا كانوا مستطيعين

وفيه ايضاً روي انّ رجلاً سئل العالم فقال يابن رسول الله
أليس انا مستطيع لما كلّفت فقال له عليه السّلام ما الاستطاعة
عندك قال القوّة على العمل قال له عليه السّلام قد اعطيت
القوّة اذا اعطيت المعونة قال له الرّجل فما المعونة قال
التّوفيق قال فلم اعطي التّوفيق قال لو كنت موفّقاً كنت
عاملاً وقد يكون الكافر اقوى منك ولا يعطى التّوفيق فلا يكون

عاملاً

عاملاً ثمّ قال عليه السّلام واخبرني عنك من خلق فيك القوّة
قال الرّجل الله تبارک وتعالى قال العالم هل تستطيع تلک
القوّة دفع الضّرر عن نفسک واخذ النّفع اليها بغير المعون
من الله تبارک وتعالى قال لا قال فلم تنتحل ما لا تقدر عليه
ثمّ قال اين كنت عن قول العبد الصّالح ما توفيقي الّا بالله

وفيه ايضاً عن رجل سئل ابا عبد الله عليه السّلام فقال له
انّ لي اهل بيت قدريّة يقولون نستطيع ان لا نعمل قال
فقال ابو عبد الله عليه السّلام هل تستطيع ان لا تذكر ما تكره
وان لا تنسى ما تحب فان قال لا فقد ترک قوله وان قال نعم
فلا تكلّمه ابداً فقد ادّعى الرّبوبيّة مؤلّف گويد
ظاهر است كه مقصود قدريّة يعني مفوّضه اين بوده كه عباد خود بخود
بدون معونهٔ خدا استطاعت فعل و ترک دارند آنست كه آنحضرت
در جواب سائل را ملزم كرد و عدم استطاعت عبد را بدون توفيق
خدا ثابت فرمود وفيه عن ابراهيم عليه السّلام قال مرّ

ان نعمل كذا وكذا ونستطيع
صح

امیر المؤمنین علیه السلام بجماعة بالکوفه وهم یختصمون فی القدر
فقال لمتکلمهم ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون الله
تستطیع فلم یدر ما یرد علیه فقال امیر المؤمنین علیه السلام
ان زعمت انک شریک معه فی ملکه وان زعمت انک من
من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة من دون الله
تعالی فقال یا امیر المؤمنین لا بل بالله استطیع فقال
انک اما لو قلت غیر هذا لضربت عنقک انتهی

مع الله تستطیع فقد زعمت انک مع

مثنوی

اختیاری هست ما را در جهان / حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا / وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس کجا گوید بپر / یا بیا ای کور و در من درنگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی / یا که چوبا تو چرا بر من زدی
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاک جیب
اسب هم جو جو کند چون دید جو / چون ببیند گوشت گربه کرد مو
دیو گوید ای اسیر طبع و تن / عرضه میکردم نکردم زور من

وان

وان فرشته گویدت من گفتمت / که ازین شادی فزون گردد غمت
اختیاری هست در ما ناپدید / چون دو مطلب دید آید در مزید
اوستادان کودکان را میزنند / آن ادب سنگ سیه را کی کنند
هیچ گوئی سنگ را فردا بیا / ور نیائی من دهم بد را سزا
هیچ عاقل مر کلوخی را زند / هیچ با سنگی عتابی کس کند
در خرد جبر از قدر رسواتر است / زانکه جبری حس خود را منکر است
منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر
آن بگوید نور هست و نار نی / نور شمعی بی ز شمع روشنی
وین همی بیند معین نار را / نیست میگوید پی انکار را
اینکه فردا این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی که خوردی از بدی / ز اختیار خویش گشتی مهتدی
جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ مرمر را که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
که بگفتم که چنین کن یا چنان / چون نکردید ای موات و عاجزان

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ — مرد جنگی چون زند بر نقش جنگ

کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه برگیر و بیا سوی وغا

خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند

غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت بر جرم دار

گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر تو افتد سخت مجروحت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد و دستم شکست — یا چرا بر من فتاد و کرد پست

وانکه قصد عورت تو میکند — صد هزاران خشم از تو سر زند

ور بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینی خرد

گر بیامد باد و دستارت ربود — کی ترا با باد دل خشمی نمود

خشم با تو شد بیان اختیار — تا نگوئی جبریانه اعتذار

کوکبٌ دریٌّ یوقد من شجرة مبارکة چون مسئلهٔ امرٌ بین الامرین از غوامض مسائل و مهمات مطالب است و من باب کلامکم نورٌ و امرکم رشدٌ در کلمات مبارکه

ائمۀ اطیاب علیهم السّلام تأثیر خاصی هست در این رساله بعدد دوازده تیمّناً برخی از احادیث را عیناً ثبت و ضبط نمود و هر کس از شبهات جبریّه و مفوّضه باخبر باشد و باین بیانات رجوع نماید خواهد دید که این قسم تحقیق و این نوع کشف این مطلب دقیق در قوّهٔ بشر نیست و همین طرز بیان معجزهٔ نمایان است

حدیث اوّل

حدیث اوّل فی کشف الغمّة عن ابی الحسن علیه السّلام وقد ذکر عنده الجبر والتّفویض فقال الا اعطیکم فی هذه اصلاً لاتختلفون فیه ولایخاصمکم علیه احد الّا کسرتموه قلنا ان رأیت ذلک فقال انّ اللّه عزّ وجلّ لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة و لم یهمل العباد فی ملکه و هو المالک لما ملّکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه فان ایتمر العباد بالطّاعة لم یکن اللّه عنها صادّاً ولا منها مانعاً وان ایتمروا بالمعصیة فشاء ان یحول بینهم و بین ذلک فعل فان لم یحل و فعلوه فلیس هو الّذی ادخلهم فیها ثم قال علیه السّلام من یضبط حدود هذا الکلام فقد خصم

من خالقه   آنحضرت در این حدیث ضابطه واصلی بیان فرموده
که خداوند اطاعت نشده است باکراه ومعصیت نشده است بتغلیب
زیراکه در فرض جبر عمل طاعت باختیار عبد نمیشود بلکه راجع بقدرت
خداست بدون اختیار عبد وبدون عطای قدرت براو ودر فرض
تفویض یا قدرت مستقلهٔ عبد است بدون اینکه خدارا در فعل آن صنع
وقدرتی باشد میفرماید خداوند بندکانرا در ملک خود مهمل وسرخود
نکذاشته واوست مالک بهر آنچه برایشان تملیک کرده واوست
قادر بر آنچه بندکانرا قادر براو نموده پس اکر بندکان طاعت بعمل
آورند خدا ازاو صادّ ومانع نمیشود واکر معصیت نمایند اکر خواهد
مانع وحائل شود میان ایشان وعمل معصیت میتواند که حائل ومانع
کردد واکر مانع نشد وبندکان معصیت را بفعل آوردند پس خدا
نیست آنکسیکه آنهارا داخل نموده است بمعصیت

حدیث دوّیم

حدیث دوّیم   فی البحار سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن
القضاءِ والقدر فقال لاتقولوا وَكَلَهُم اللهُ الی انفسِهِم فتوهنوه

ولاتقولوا اَجْبَرَهُمْ علی المعاصی فتظلموه ولكن قولوا الخیر بتوفیق الله
والشرّ بخذلان الله   وكلٌّ سابقٌ فی علم الله   یعنی نکوئید
خدا بندکانرا بخودشان موکول داشته وامر ایشانرا بخودشان
واکذاشته تا خدارا توهین نمائید وسلطنت اورا ضعیف شمارید
ونکوئید ایشانرا بر معاصی اجبار کرده تا اورا بظلم نسبت دهید
ولکن بکوئید خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان اوست وهمهٔ
اینها سابق است در علم خدا   حدیث ششیم

حدیث ششیم

در مجلّد سیّم بحار   انّ رجلاً سئل جعفر بن محمّد الصّادق علیهما
السّلام عن القضاءِ والقدر فقال ما استطعت ان تلوم العبد
علیه فهو منه وما لم تستطع ان تلوم العبد علیه فهو من فعل الله
یقول الله تعالی للعبد لِمَ عصیت لِمَ فسقت لِمَ شربتَ الخمر
لِمَ زنیتَ فهذا فعل العبد ولایقول لِمَ مرضت لِمَ قصرت لِمَ
ابیضضتَ لِمَ اسوددتَ لانّه من فعل الله تعالی   یعنی شخصی
از امام جعفر صادق علیه السّلام از قضا وقدر پرسید پس آنحضرت

فرمود آنچه که بتوانی ملامت کنی بنده را در مقابل او پس او از بنده است
و آنچه که نتوانی عبد را در مقابل آن ملامت کنی او از فعل خداست
خداوند بنده میگوید چرا عصیان کردی چرا فسق نمودی چرا
شراب خوردی چرا زنا کردی پس این از فعل بنده است
و نمیگوید چرا مریض شدی چرا کوتاه شدی چرا سفید شدی
چرا سیاه شدی زیرا که اینها از فعل خداست و از این
حدیث شریف معلوم میشود معنی حدیث دیگر که صدوق علیه الرحمه
در توحید از ابی عبد الله علیه السلام از زراره روایت نموده
و ترجمه اش این است زراره خدمت آنحضرت عرض کرد فدایت
شوم چه میگوئی در قضا و قدر آنحضرت فرمود میگویم وقتیکه خدا
جمع کرد بندگان را روز قیامت سؤال میکند از ایشان از آنچه
عهد گرفته با ایشان و سؤال نمیکند از آنچه مقدّر کرده بر ایشان
چون سؤال زراره راجع بر این بود که با وجود قضا و قدر در اعمال
عباد برای ایشان روز قیامت چه بحث و ایراد و عقاب و عذابی

خواهد بود و حاصل جواب آنحضرت ظاهراً این است که اینجا دو
جنبه است یکی فعل و عمل عبد که از جانب خدا بر او عهد گرفته شده
مطیع و منقاد باشد و خلاف نکند پس روز قیامت از این
سؤال میشود و یکی جنبهٔ تقدیر خداست که آنچه بنده اختیار
کرد خدا حول و قوه را از او نگرفت و مانع نشد و تقدیر را بر وفق
او جاری فرمود پس سؤال این تقدیر از بنده نمیشود زیرا که این
فعل خداست و مدخلیت بعبد ندارد و این است معنی
لا یُسئَلُ عمّا یَفعَلُ و هم یُسئَلون بعبارةٍ اُخری در هر شیئی دو
جنبه است یکی فاعلی و یکی قابلی سؤالات بملاحظهٔ قابلیت
که منشاء آن اختیار خود عبد و راجع بنفس عبد است مثلاً طبیب
حاذق بملاحظهٔ مزاج شخصی باو گفته بود از غذای معیّن پرهیز کند
او بخلاف آنچه با طبیب معهود بود از غذای مضرّ تناول نموده
ناخوش شد و دوای طبیب ثمر نداد بلکه مقوّی مرض شد
پس در اینجا از او سؤال نمیشود که چرا مریض شدی و از فعل طبیب

ودوای او نیز سؤال نمیشود ولی سؤال میشود که چرا آن غذا را خوردی
و خلاف عهد و قول طبیب کردی و ملامت هم باینجهة باو وارد است
نه از جهة مریض بودن که از قدرت و استطاعت او خارج بوده؟ بطبیب
هم نحیی وارد نیست و هرجا هم متکلمین شکوه از قضا و قدر نموده باشند
همهٔ آنها راجع بفعل عباد است که بسوء اختیار باعث اینگونه سوءُ
القضا شده اند واین شکوه درحقیقت از سبب قضاست نه از قضای
خدا و رضای اهل ایمان وایقان نیز بقضای خداست نه بر سبب او
که ناشی از فعل عباد است بلکه رضا بسبب قضا که ناشی از فعل
عبد است معصیت نمیباشد مثلاً جناب سیّد سجّاد علیه السلام که میفرمود

أُقادُ ذليلاً في دِمَشقَ كأنّني — من الزّنج عبدٌ غاب عنه نصيرُ
فيا ليت أُمّي لم تلِدني ولم أكُنْ — يَراني يزيدُ في البلادِ أسيرُ

این شکوه از قضا و قدر خدا نبود بلکه شکوه از اعمال بد و کسانی
بوده که باعث اینگونه قضایا شده اند بعبارةٍ أُخری شکوه از
مقضی است نه قضا و رضای شخص مؤمن ببلایا و رزایا رضا بقضاست

نه بمقضی

نه بمقضی وازاینجا رفع میشود شبههٔ اینکه وجوب رضا بقضا منافات دارد
با حرمت رضا بکفر و رضا بمعصیت چه میگوئیم که کفر و معصیت
مقضی است نه قضا پس کفر و معصیت بلکه هر بلیّة فی نفسها
مبغوض است ولی قدر و قضا و فعل خدا هرچه هست مرضی
و محبوب میباشد واین دو قضیّه باهم منافاتی ندارند
واین مطلب دقیق هرچند از مشکلات مسائل محسوب است ولی
بعون الله تعالی برای متأمّل بااین اختصار حلّ اشکال سهل خواهد بود
والله الموفّق لفهمه **مثنوی** دی سؤالی کرد سائل مر مرا

زانکه عاشق بود او بر ماجرا — گفت نکتهٔ الرّضا بالکفر کفر
این پیمبر گفت و گفت اوست مهر — باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید رضا — نی قضای حق بود کفر و نفاق
گر بدین راضی شوم باشد شقاق — گفتمش این کفر مقضی نی قضاست
هست آثار قضا این کفر راست — کفر جهل است و قضای کفر علم
هر دو یک کی باشد آخر خلم و حلم — زشتی خط زشتی نقّاش نیست

خلم بمعنی خشم و غضب

بلکه از وی زشت را نمود نیست   قوت نقاش باشد آنکه او
هم تواند زشت کردن هم نکو   و در هر حال باعث زشتی سوء اختیار عبد است
و فی البحار قال النبی صلی الله علیه و آله من لم یرض
بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربا
سوای یعنی هر کس راضی نباشد بقضای من و شاکر نباشد نعمتهای
من و صبر نکند ببلای من پس باید برای خود پروردگاری اخذ
کند سوای من

حدیث چهارم

حدیث چهارم

در مجلد سیم بحار روایت کرده که ترجمه نقل میشود مردی از قدریه
یعنی از مفوضه بعبد الملک بن مروان وارد شد پس کسانیکه در شام
بودند نزد او حاضر شدند پس او همه آنها را عاجز کرد عبد الملک
گفت از برای عاجز کردن این کسی نیست مگر محمد بن علی پس نوشت
بحاکم مدینه که محمد بن علی علیه السلام را نزد او روانه نماید
پس حاکم مدینه مکتوب او را بخدمت حضرت آورد ابو جعفر علیه السلام
باو فرمود انی شیخ کبیر لا اقوی علی الخروج و هذا جعفر ابنی

یقوم

یقوم مقامی فوجه الیه   پس وقتیکه آنحضرت نزد آن اموی
آمد بجهة صغر او براو عیب گرفت و بواسطهٔ اینکه قدری براو غلبه کند
خوشش نمیداشت که میان او و قدری را جمع کند و مردم تشریف
آوردن آنحضرت را بشام برای مخاصمه قدری شنیدند پس فردای
آنروز مردم برای مخاصمهٔ آنها جمع شدند پس اموی
بآنحضرت گفت که ما را عاجز کرده امر این قدری و من نوشتم بحضرت
باقر علیه السلام که مابین او و قدری را جمع کنم که او نزد ما کسی را ترک
نکرد و باقی نگذاشت مگر اینکه براو غالب شد پس حضرت فرمود
بدرستیکه خداوند کفایت می کند ما را از او راوی گوید پس وقتیکه
جمع شدند قدری بابو عبد الله علیه السلام گفت بپرس از آنچه
بخواهی پس آنحضرت باو فرمود سورهٔ حمد را بخوان
راوی گوید پس او بنا کرد بخواندن سورهٔ حمد پس در حالتیکه
من با اموی بودم اموی گفت در سورهٔ حمد آیا برای نفع
ما چیست انا لله و انا الیه راجعون   راوی گوید پس

قدری سوره حمد را خواند تا رسید بقول خداوند تبارک و تعالی
ایاک نعبد و ایاک نستعین پس ابو جعفر علیه السلام گفت
قف من تستعین و ما حاجتک الی المعونة ان الامر الیک
فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین
پس آنحضرت فرمود بایست و توقف کن آیا از کدام کس استعانت
میجوئی و حاجت تو بمعونه و کمک کردن او چیست بدرستیکه
بنا بر عقیدهٔ تو امر محول و مفوض است بر تو پس مبهوت شد
آنکسیکه کافر بود و خدا هدایت نمیکند قومی را که ظالمانند

حدیث پنجم

حدیث پنجم باز در مجلد سیم بحار از امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال شد از قضا و قدر پس فرمود لا تقولوا وکلهم الله
الی انفسهم فتوهنوه یعنی نگوئید خدا امر بندگان را بخودشان
موکول نموده پس توهین نمائید بر او و لا تقولوا اجبرهم
علی المعاصی فتظلموه و نگوئید بندگان را بر معاصی مجبور کرده
پس او را بظلم نسبت دهید و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله

والشر بخذلان الله و کل سابق فی علم الله و لکن بگوئید خیر
بتوفیق خداست و شر بخذلان خداست و همهٔ آنها در علم
خدا سابق است یعنی خدا عالم است بهر گونه عمل قبل از وقوع آن
عمل انتهی و باید دانست که معنی اختیار این است بنده را
قوهٔ فاعلیه باشد صالح بر فعل و ترک که آنرا قدرت گویند و قوهٔ
دیگر باشد علمیه که مدرک شود بنفع و ضرر و آفت و شر از دو طرف
آنچه که باو قدرت دارد و قوهٔ دیگر باشد ارادیه باعث بر فعل که قوهٔ
مسمی بقدرت مطیع او شود چنانچه بر وقت اراده فعل یا ترک منبعث
شود بر حسب ادراک نفس آن قوه اطاعت نماید براو پس فعل کند یا ترک
کند و این منافات ندارد با علم خدا بر آنچه واقع شود یا واقع نشود
از طرفین که علم خدا علت عمل نیست فافهم

حدیث ششم

حدیث ششم در بحار از عالم علیه السلام که فرمود القدر و العمل بمنزلة
الروح و الجسد فالروح بغیر الجسد لا یتحرک و لا یری
و الجسد بغیر الروح صورة لا حراک له فاذا اجتمعا قویا و صلحا

وللّه فیه العون لعباده الصالحین ثم تلا هذه الآیة ولکن اللّه
حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم الآیة ثم قال علیه السلام
وجدت ابن آدم بین اللّه وبین الشیطان فان احبّه اللّه
تقدّست اسمائه خلّصه واستخلصه والّا خلّی بینه وبین عدوّه
مؤلف گوید وجه تقریب مثل روح وجسد همان است که در بعضی
روح بی جسد متحرک نمیشود ودیده نمیشود وجسد بدون روح حرکت
نمیکند ووقتیکه روح با جسد جمع شدند هردو قوّت بهم میرسانند
هرچند علم وقدر از جهات دیگر مثل روح وجسد نیست ومثل
از یک جهة مقرّب میشود نه از هر جهت مثلاً زید کالاسد
که میگویند از یکجهت زید بشیر شباهت دارد که شجاعت باشد
والّا از جهات دیگر که شباهت بشیر ندارد قطعاً فافهم
مؤلف گوید احادیث مسطوره صریح است براینکه عبد باید همیشه
در هر کار از خدا استمداد نماید واستعانت جوید وخود را در همه
آن محتاج بتوفیق واعانت حق داند واین است که هر بنده در اوقات

پنجگانه

پنجگانهٔ نماز مأمور ومکلّف بذکر ایّاک نعبد وایّاک نستعین
میباشد ومیگوید بحول اللّه وقوّته اقوم واقعد
قال تعالی کلاًّ نمدّ هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربّک
حقیقةً ممکن خواه عرض باشد یا جوهر چنانچه علّت موجده لازم
دارد بعلّت مبقیه نیز محتاج است واگر علّت مبقیه نباشد
باقی نمیماند وباین ملاحظه میتوان گفت هر شیئی ممکن در هر آن
مصداق آیهٔ شریفه است کلّ من علیها فان ویبقی وجه
ربّک ذو الجلال والاکرام واین فنا با بقا منافات ندارد
که شیئی فی نفسه در معرض فناست ولی با افاضه وابقای خدا
باقی است بل هم فی لبس من خلق جدید ونظّام که گفته است
جوهر نیز مثل عرض در دو زمان باقی نمیماند از اینجا مشتبه شده
وبکنه مسئله برنخورده است وتحقیق این است که این فنا با بقا
منافات ندارد که فرموده اند بقاءٌ فی فناءٍ
محقق کاشی ره در علم الیقین گوید قال بعض الحکماء محصّله

ان وجود العالم عن الباری تعالی لیس کوجود الدار عن البناء
ولا کوجود الکتابة عن الکاتب الثابتة العین المستقلة بذاتها
المستغنیة عن الکاتب بعد فراغه ولکن کوجود الکلام عن المتکلم
ان سکت بطل الکلام بل کوجود ضوء الشمس فی الجو المظلم الذات
ما دامت الشمس طالعة وان غابت الشمس بطل الضوء من الجو
لکن شمس الوجود یمتنع علیه العدم لذاته وکما ان الکلام لیس جزء
المتکلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم یکن وکذا النور الذی یری
فی الجو لیس بجزء الشمس بل هو فیض منها فهکذا الحکم فی وجود العالم
عن الباری جل شانه لیس بجزء من ذاته بل فضل وفیض
یتفضل به ویفیض الا ان الشمس لم تقدر ان تمنع نورها وفیضها
لانها مطبوعة علی ذلک بخلاف الله عز وجل فانه مختار فی
افعاله بنحو من الاختیار اجل وارفع مما یتصوره الجهال واشد
واقوی من اختیار مثل المتکلم القادر علی الکلام ان شاء تکلم
وان شاء سکت فهو عز وجل ان شاء افاض وجوده وفضله واظهر

حکمة

حکمته وان شاء امسک ولو امسک طرفة عین عن الافاضة
والتوجه لتهافتت السموات وبادت الافلاک وتساقطت
الکواکب وعدمت الارکان وهلکت الخلایق ودثر العالم دفعة
واحدة بلا زمان کما قال الله تعالی اِنَّ اللهَ یُمْسِکُ السَّمٰوات
وَالاَرْضَ اَنْ تَزُولا وَلَئِنْ زَالَتَا اِنْ اَمْسَکَهُمَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ
یعنی وجود عالم از خدا مانند وجود بنا از بنا ومثل وجود کتابت
از کاتب نیست بلکه مانند وجود کلام است از متکلم که هرگاه متکلم ساکت
شود کلام باطل میشود بلکه مانند وجود نور و روشنائی است در
هوای مظلم و تاریک مادام که آفتاب طالع است وهرگاه آفتاب
غایب شود روشنائی از هوا زایل و باطل میشود ولکن عدم برای
شمس وجود ممتنع است وچنانکه کلام از متکلم وضوء از شمس جزو نیست
بلکه فعل و اثر فیض اوست همچنین در وجود عالم از خداوند که عالم جزو ذات
او نیست بلکه فیض و فضلی است از او وشمس قادر نیست از نور و فیض خود
مانع بشود بجهة اینکه او مطبوع است براین وچنین نیست خداوند عالم

که خداوند مختار است در افعال خود بنحو اختیاری که اجلّ وارفع است از آنچه جهّال تصوّر کرده واشدّ واقوی است از اختیار مثل متکلّم قادر بر کلام که هرگاه بخواهد تکلّم کند واگر بخواهد ساکت شود پس خداوند اگر بخواهد افاضه میکند جود وفضل خود را و حکمتش را ظاهر مینماید واگر بخواهد نگاه میدارد وهرگاه بقدر یک چشم زدن از افاضه وتوجّه امساک نماید هرآینه آسمانها ساقط وافلاک خراب میشود وکواکب ساقط میشود وارکان عالم خراب میباشد وخلایق میمیرد ودفعةً واحدةً عالم خراب میشود بدون تراخی زمان چنانکه خداوند میفرماید انّ الله یمسک السّموات الآیة مؤلّف گوید وجود عالم از خدا در واقع مثل کلام از متکلّم هم نیست چه هرچند بحسب ظاهر وبرحسب متعارف کلام با سکوت متکلّم باطل میشود ولی چنانکه عکس شخص با علاجی ثابت میشود کلام او نیز ممکن است بلاتغییر باسبابی ثابت ومحفوظ بماند پس کلام با متکلّم نیز در اینباب مثل نمیتواند بود ولله المثل الاعلی

تکمیلٌ از نصوص واحادیث بسیار ظاهر است که آناً فآناً فیض ومَدَدِ خداوندی بمخلوقات میرسد واگر یک طرفة العین فیض وافاضه از مَبْدأ اَفیاض منقطع شود اشیاء تماماً معدوم میباشد قال تعالی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ فی الصّافی فی تفسیر قوله تعالی وَقالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ الآیة فی التّوحید عن الصّادق علیه السّلام لم یعنوا انّه هکذا ولکنّهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال الله جلّ جلاله تکذیباً لقولهم غُلَّتْ اَیْدیهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ الم تسمع الله یقولُ یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ در کافی از صفوان که گفت شنیدم ابوالحسن علیه السّلام فرمود که جعفر بن محمّد علیهما السّلام میفرمود لَوْلا اَنّا نَزْدادُ لَاَنْفَدْنا یعنی هرگاه ما افزوده نباشیم هرآینه فانی میشویم پس ممکن ومخلوق در هرآن محتاج بافاضهٔ جدید است چنانکه صاحب جمال در هرآن

از آئینه صرف نظر کند و تجلّی خود را قطع کند همان آن شبح و ظلّ
محو میشود قَالَ تعالی وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها و در تفسیر سورهٔ
قدر و آیهٔ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بعض احادیث
هست مُشعر براین معنی که آناً فآناً افاضهٔ خداوند بعالم میرسد
آیهٔ شریفهٔ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و همچنین بعض احادیث دیگر
متعلق بعلم امام علیه السلام راجع باین معنی است چنانکه در حدیث
مروی از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام در شرح اصناف
علم که ابو بصیر عرض کرد فَأَيُّ شَيْءٍ الْعِلْمُ قال علیه السلام
مایحدث باللیل و النّهار الامر بعد الامر و الشّیءُ بعد الشّیءِ
الی یوم القیمة و در حدیث دیگر فرمود لَيْسَ هٰذَا الْعِلْمُ إِنَّمَا
العلم مایحدث یوماً بِيَوْمٍ وَساعَةً بِساعَةٍ و هر کس باین
نکته واقف و عارف شود البتّه خوف و رجای او از خدا بیشتر
میباشد که در هر آن خود را فقیر و فانی و محتاج میداند

انما

إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و این است که جناب
پیغمبر صلّی الله علیه و آله میفرمود الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ
و از اینجا رفع میشود اشکال بعضی در ثمرهٔ صلوات بایشان که
با وجود آن مقامات و کرامات محمّد و آل محمّد صلوات الله
علیهم را چه حاجت بصلوات هست و همچنین اشکال در اینکه
با وجود توفیق یافتن شخص بهدایت دعای اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ در نمازها و اوقات پنجگانه برای چیست و ظاهر میشود
معنی قول خدا تعالی وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى
و اینکه از نظّام نقل شده اجسام مانند اعراض آناً فآناً متجدد است
ماخذ قول او ادلّهٔ این مطلب میباشد که اشیاء در بقا محتاج بموثر است
در شرح مواقف بعد از نقل قول نظّام گوید قیل هذا النقل عنه
غیر معتمد علیه لانّه قال باحتیاج الاجسام الی المؤثر حال البقاء
فتوهمت النقلة انه لایقول ببقائها و باز میگوید بقاء اجسام

بضرورت عقلی واضح است چه آنچه دیروز مشاهده کرده ایم
ازجبال راسیات وارضین وسموات بعینها همین آنهاست
که امروز مشاهده میکنیم وهمچنین کسیکه با او فتح کلام نموده ایم
همین کسی است که با او ختم کلام نموده ایم واولاد ما ورفقای ما
الآن همان کسانی هستند که پیش ازاین با ما بودند وبضروری وبدیهی
دلیل لازم نیست زیراکه فطرت باو جزم میکند وشبهه کردن درین
با بها بیجاست

حدیث هفتم فی المجلد الثالث

حدیث هفتم

من البحار عن هشام بن الحکم قال سئل الزندیق اباعبدالله
علیه السلام فقال اخبرنی عن الله عزّ وجلّ کیف لم یخلق الخلق
کلهم مطیعین موحدین وکان علی ذلک قادرا قال علیه السلام لو خلقهم مطیعین
لم یکن لهم ثواب لانّ الطّاعة اذا ما کانت فعلهم
لم تکن جنّة ولا نار ولکن خلق خلقه فامرهم بطاعته ونهاهم عن
معصیته واحتجّ علیهم برسله وقطع عذرهم بکتبه لیکونوا
هم الّذین یطیعون ویعصون ویستوجبون بطاعتهم له الثواب
وبمعصیتهم ایّاه العقاب قال فالعمل الصّالح من العبد هو فعله

فالعمل

فالعمل الشرّ من العبد هو فعله قال العمل الصّالح للعبد یفعله
والله به امره والعمل الشرّ للعبد یفعله والله عنه نهاه قال
الیس فعله بالآلة الّتی رکّبها فیه قال نعم ولکن بالآلة الّتی عمل
بها الخیر قدر علی الشرّ الّذی نهاه عنه قال فالی العبد من الامر
شیئ قال ما نهاه الله عن شیئ الّا وقد علم انّه یطیق ترکه
ولا امره بشیئ الّا وقد علم انّه یستطیع فعله لانّه لیس من صفته
الجور والعبث والظّلم وتکلیف العباد ما لا یطیقون قال
فمن خلقه الله کافرا یستطیع الایمان وله علیه بترکه الایمان
حجّة قال علیه السّلام انّ الله خلق خلقه جمیعاً مسلمین امرهم
ونهاهم والکفر اسم یلحق الفعل حین یفعله العبد ولم یخلق
الله العبد حین خلقه کافراً انّه لمّا کفر من بعد ان بلغ وقتاً
لزمته الحجّة من الله فعرض علیه الحقّ فجحده فبانکاره الحقّ صار
کافراً قال فیجوز ان یقدّر علی العبد الشرّ ویامره بالخیر وهو
لا یستطیع الخیر ان یعمله ویعذّبه علیه قال انّه لا یلیق بعدل الله

ورأفته ان يقدّر على العبد الشرّ ويريد منه ثم يامره بما يعلم
انّه لا يستطيع اخذه او الانزاع عمّا لا يقدر على تركه ثمّ يعذّبه
على ترك امره الّذى علم انّه لا يستطيع اخذه الخبر
وسابق ترجمهٔ اين حديث مسطور شد تحقيق مرحوم
آخوند فيض در علم اليقين گويد اعلم انّ القدر فى الافعال
وخلق الاعمال من الاسرار والغوامض التى تحيّرت فيها افهام الانام
واضطربت فيها آراء الانام ولم يرخّص فى افشائه الكلام
فلا يدوّن الّا مرموزاً ولا يعلم الّا مكنوناً لما فى اظهاره من
افساد العامّة واهلاكهم فقد روى عن النبىّ صلّى الله عليه وآله
القدر سرّ الله فلا تظهروا سرّ الله صدوق عليه الرّحمه
در اعتقادات گويد اعتقادنا فى القضاء والقدر قول الصادق
عليه السّلام لزراره حين سئله فقال ما تقول فى القضاء والقدر
قال انّ الله عزّ وجلّ اذا جمع العباد يوم القيمة سئلهم عمّا عهده
اليهم ولم يسئلهم عمّا قضى عليهم وسابق تفسير اين حديث شريف گذشت

كه آنحضرت

كه آنحضرت در اين حديث در باب قضا و قدر بزراره جواب وافى فرموده
عجب است صدوق عليه الرّحمه از اين حديث در كلام از قدر منع
فهميده و با حديث ديگر از جناب امير عليه السّلام استشهاد كرده
كه شخصى از آنحضرت از قدر پرسيد پس فرمود بحر عميق فلا تلجه
ثانياً سؤال نمود پس فرمود طريق مظلم فلا تسلكه ثالثاً پرسيد
پس فرمود سرّ الله فلا تتكلّفه وشيخ مفيد
عليه الرّحمة چنانكه در مجلّد سيّم بحار هم نقل كرده در شرح اين كلام گويد
عمل ابو جعفر فى هذا الباب على احاديث شواذّ لها وجوه تعرفها
العلماء متى صحّت وثبت اسنادها ولم يقل فيه قولاً محصّلاً
وقد كان ينبغى له لمّا لم يعرف للقضا معنى ان يهمل الكلام فيه
الى ان قال فامّا الاخبار التى رواها فى النّهى عن الكلام فى
القضاء والقدر فهى تحتمل وجهين احدهما ان يكون النّهى خاصّاً
بقوم كان كلامهم فى ذلك يفسدهم ويضلّهم من الدّين ولا يصلحهم
الّا الامساك عنه وترك الخوض فيه ولم يكن النّهى عامّاً لكافّة

المکلّفین وقد یصلح بعض النّاس بشیٔ لا یصلح به الاخرون فدبّر الأئمّة
علیهم السّلام اشیاعهم فی الدّین بحسب ما علموه من مصالحهم
والوجه الآخر ان یکون النّهی عن الکلام فیهما النّهی عن الکلام
فیما خلق الله تعالی وعن علله واسبابه وعمّا امر به وتعبّد وعن
القول فی علل ذلک مع ان الله تعالی سترها عن اکثر خلقه
الا تری انّه لا یجوز لاحد ان یطلب لخلقه جمیع ما خلق عللاً مفصّلات
فیقول لم خلق کذا وکذا حتی یعدّ المخلوقات کلّها ویحصیها
ولا یجوز ان یقول لم امر بکذا وتعبّد بکذا ونهی عن کذا اذ تعبّده
بذلک وامره لما هو اعلم به من مصالح الخلق ولم یطلع احداً
من خلقه علی تفصیل ما خلق وامر به وتعبّد وان کان قد اعلم
فی الجملة انّه لم یخلق الخلق عبثاً وانّما خلقه للحکمة والمصلحة
وقال أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وقال إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ
بقدر یعنی بحقّ ووضعناه فی موضعه فلمّا خفیت هذه الوجوه
وکانت مستورة عنّا علی التّفصیل کان النّهی عن الکلام فی معنی القضاء

والقدر انّما هو نهی عن طلب علل لها مفصّلة فلم یکن نهیاً
عن الکلام فی معنی القضاء والقدر هذا ان سلّمت الاخبار
الّتی رواها ابو جعفر رحمه الله فامّا ان بطلت او اختلّ سندها
فقد سقط عنّا عهدة الکلام فیها والحدیث الّذی رواه عن
زرارة حدیث صحیح من بین ما روی والمعنی فیه ظاهر لیس به
علی العقلاء خفاء وهو مؤیّد القول بالعدل الا تری الی ما رواه
عن ابی عبد الله علیه السّلام من قوله اذا حشر الله تعالی
الخلایق سألهم عمّا عهده الیهم ولم یسئلهم عمّا قضی علیهم وقد نطق
بانّ الخلق مسئولون عن اعمالهم انتهی کلامه رحمة الله علیه
مؤلّف گوید آنچه مفید علیه الرّحمه گفته حق وصوابست ومعنی حدیث
مسطور نیز همانست که او گفته واین حدیث بر آنچه صدوق علیه الرّحمه
استشهاد نموده دلالت ندارد وتحقیق مطلب این است کلام در قضا
وقدر یا دینی واعتقادیست بایمعنی که مفهوم ومراد از لفظ قضا
وقدر معلوم شود ومعنی محصّل عدل وجبر وتفویض بدست آید

واعتقاد و دیانت بامر بین الامرین صحیح گردد وکلام در این
باشد که آیا افعال عباد مخلوق ومکون خودشان است با قدرت
واستطاعتی که خدا بآنها داده وبحول وقوة وقدر وقضای خداوندی
چنانکه امامیه میگویند یا اینکه مخلوق خداست بدون قدرت واختیار
عباد چنانکه اشاعره ومجبره میگویند یا اینکه مخلوق عباد است با قدرت
مستقله که عباد در افعال واعمال آنها فآنا محتاج باعانت وامداد
جدید خداوندی نیستند بلکه خود باستقلال قادر ومختارند چنانکه
معتزله ومفوضه میگویند ومعتقد یهود است که خدا یکدفعه عالم را
خلق فرموده وحالا از عمل فارغ است پس از صدر اول تا بحال
علما ومتکلمین در این بابها گفتگو ومقاوله کرده واحدی از محققین از
کلام در این مقوله مانع نشده زیرا که تصحیح مذهب وعقیده ودیانت
بسته بر آنست علاوه بر این در رد جبر وتفویض واثبات امر
بین الامرین ودر باب قضا وقدر ومشیت واراده احادیث
واخبار کثیره وارد شده ودر آیات قرآنی اشارات ودلالات

صریحه

صریحه بر این معانی هست پس در این بابها جای منع از کلام نیست
ویکی هم گفتگو در قضا وقدر بملاحظهٔ وجوه علل قضایا میشود مثلاً
کلام در اینکه خداوند چرا فلان را غنی کرد فلان را فقیر چرا بفلان
عمر زیاد داد بدیگری کم فلان عاصی وشریر را چرا مهلت داد
وفلان مؤمن صالح را چرا مبتلا نمود چنانکه ملائکه بجهت قصور
در علم واحاطه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وخداوند فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پس
تفکر در این قبیل امور وخوض وغور در کارهای راجع بقدر وقضای
خدا محذور وبرای مخلوقی که نظر ثاقب واحاطهٔ کامل باطراف
کار ندارد محل خطر است که کثرت فکر در این بابها بسا میشود مورث
شک وشبهه در حکمت خداوندی گردد زیرا که بنده ببدو وختم امور
وحدود اشیاء واقف نیست بسا میشود در بعض اشیاء ظاهراً
بملاحظهٔ زمانی جنبهٔ خیریتی بیند واز شریت او نسبت بوضع زمان
آتی مطلع نشود پس او را خیر داند وبسا میشود که شریتی دارد

ببیند و از جنبهٔ خیریت غافل شود پس آن فعل را مسلّم ندارد
چنانکه گفته اند حَفِظْتَ شَیئاً وَ غابَتْ عَنْکَ اَشْیاءُ
غافل از اینکه شرّ قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیراست پس بهترین آیات
مخلوق در این مقامات تسلیم راه رود و بحث و ایراد بناحق نکند
قال تعالی وَ عَسی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ
وَ عَسی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ و از این جهة بود که خضر
بموسی علیه السّلام گفت اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی
ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً مثلاً یکی ببیند عضو شخصی را کسی قطع میکند
و از مرض او مطّلع نشود و ثمره و علّت قطع را نفهمد و نداند که حفظ
صحت و بقای او بسته بقطع آن عضو است و این شرّ قلیل مستلزم
خیر کثیر است تا مرض بسائر بدن سرایت نکند و مهلک شخص نباشد
البتّه قطع عضو در نظر او محل ایراد میباشد و آن فعل حکیم را مسلّم
نمیدارد و بر او بحث و ایراد مینماید و متحمّل نمیشود
فی التّوحید عن مولانا الصّادق علیه السّلام عن ابیه

عن جدّه

عن جدّه علیهم السّلام قال ضَحِکَ رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیه
وآله وسلم ذات یوم حتّی بدت نواجدُه ثمّ قال لا تسئلونی
ممّ ضحکت قالوا بلی یا رسول اللّه قال عجبتُ للمرءِ المسلم
انّه لیس من قضاءٍ یقضیه اللّه عزّ وجلّ له الّا کان خیراً فی
عاقبة امره و باسناده عنه علیه السّلام قال کان فیما
اوحی اللّه عزّ وجلّ الی موسی علیه السّلام ان یا موسی ما خلقت
خلقاً احبّ الیّ من عبدی المؤمن و انّما ابتلیه لما هو
خیر له و اعافیه لما هو خیر له و انا اعلم بما یصلح علیه امر عبدی
فلیصبر علی بلائی و لیشکر نعمائی و لیرض بقضائی اکتبه فی
الصدّیقین عندی اذا عمل برضوانی و اطاع امری
پس خداوند قادر حکیم که علم و احاطه باوّل و آخر و ظاهر و باطن
و حدود اشیاء دارد در کلیّهٔ آنچه اصلح بحال کل است او را
مقدّر و مجری میفرماید و کسیکه از حکم و مصالح غیبیّه بیخبر است و با یک
چشم و بیک جنبه نظر میکند مشکل است بهمهٔ واقعات و مقدّرات

طبعاً تسلیم کند و در ورود قضا در مقام رضا باشد آنست که باین
ملاحظات از کلام در قضا و قدر منع وارد شده که شخص از اعتراض
بتقدیرات خدا مصون باشد چو قسمت ازلی بحضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر   در توحید
از جمله حدیث قدسی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است
از جبرئیل و انّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا
بالفقر ولو اغنیته لافسده و انّ من عبادی المؤمنین لمن
لایصلح ایمانه الّا بالغنی ولو افقرته لافسده ذلک الحدیث
یعنی از بندگان مؤمن من هستند بعضی که ایمان ایشان اصلاح نمیشود
مگر بافقر و هرگاه او را غنی مینمودم غنا او را فاسد میکرد
و بدرستیکه از بندگان مؤمن من بعضی هستند که اصلاح نمیشود
ایمان ایشان مگر باغنا و هرگاه ایشان را فقیر و محتاج میکردم
هرآینه فقر آنها را خراب و فاسد میکرد پس بدون حصول احاطهٔ
کلیه بدرجات منفعت و مضرت اشیاء و وجوه خیریت و شریت

انها

آنها تفکر کردن و خوض نمودن در مجاری قدر و قضا محل خطر باشد
از انس مرویست که دوازده سال دربان رسول صلی الله
علیه و آله بودم هیچ نشنیدم در امری که واقع شد آنحضرت بگوید
کاش واقع نمیشد و در امریکه واقع نشد بگوید کاش واقع میشد
و این است خداوند میفرماید لَا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ
تَسُؤْکُمْ قَدْ سَئَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا بِهَا کَافِرِینَ
وَ لِذَا قال علی علیه السّلام فی القدر بحر عمیق فلا تلجوه
در کارخانه که رهِ علم و عقل نیست   وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
و خداوند در کلیهٔ آنچه اصلح و اولی است تقدیر خود را در طبق آن
جاری میکند معمار که طرح خانه میکند شاید بعض اجزا را فی نفسها خوشتر
از آنکه هست طرح تواند کرد امّا طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح
که هست واقع نشود   کور گر بر بزم منعم پا نهد
عیبها بر وضع آن مجلس کند   لیک بینایان با ذوق و سلیم
حسنها بینند از آن بزم کریم   بس چیزها هست که هر کس جدا

جدا با جزاء او نظر کند تصور میتواند کرد که جزوی از آنها بهتر از آن
باشد که حالا هست ولی وقتیکه بهیات ترکیبیّه و مجموع من حیث
المجموع بر آن نظر کرد می بیند که همین طور که هست بهتر است و بصلاح
نزدیکتر حکیم سنائی ابلهی دید اشتری بچرا
گفت نقشت همه کجست چرا گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش میکنی هشدار درکژی ام مکن بعیب نگاه
تو ز من راه راست رفتن خواه نقشم از مصلحت چنان آمد
که کژی راستی کمان آمد آن نکوتر که هر چه زو بینی
گرچه زشت آن همه نکو بینی و هر جا بحث و ایرادی بنظر
شخص باید برای عدم وقوف باوضاع کلیّهٔ عالم است امام
علیه السلام فرموده است لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ لَمَا اَخْتَرْتُمْ الاّ
الواقِعَ کسیکه ببیند باران خانهٔ فقیر را خراب میکند و از منافع
آن در کلیّه غافل شود شاید نکره باریدن باران گردد و آن کس
که بکلیّه نظر کند و خیر و منفعت کلّ را منظور دارد بآن جزئی ضرر

اعتنا نمیکند و الخیر فیما وقع گوید فرشته که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی پس شخص باید در امور قدر و قضا
بتسلیم و رضا راه برود و جمیع افعال مدبّر حکیم را تعبّداً صحیح و صواب
داند و در وجوه و علل آنها غور نکند که هر چه هست افعال
خداوندی از روی حکمت و صوابست و این است در حدیث
صحیح حضرت صادق علیه السّلام فرموده است که انّ الله
عزّ و جلّ یقولُ وَاِنَّ اِلَى رَبِّکَ الْمُنْتَهَى فَاِذا انْتَهَى
الکلامُ الی اللهِ فَاَمْسِکُوا و عن النّبی صلّی الله علیه و آله
انّه قال تفکّرُوا فی آلاءِ الله و لاتفکّرُوا فی الله فانّکم لن
تقدرُوا قدره و قال عزّ من قال وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ
و قال الصّادق علیه السّلام ابن آدم لو اکل قلبک
طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطّاه
ترید ان تعرف بهما ملکوت السّموات والارض ان کنت
صادقاً فهذه الشّمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ

عینیک منها فهو کما تقول　　نظامی

صُنع تو که آمد از عدد بیش　　عاجز شده عقل غایت اندیش

خاکستری ار بخاک سودی　　صد آینه را بدُو زدُودی

کاری بغلط رها نکردی　　یک نقطه در او خطا نکردی

در عالم و عالم آفریدن　　به زین نتوان رقم کشیدن

عقل آبله پای و راه باریک　　وانگاه رهی چو موی باریک

توفیق تو گر نه ره نماید　　این عقده بعقل کی گشاید

عقل از درِ تو بصر فروزد　　گر پای درون نهی بسوزد

تبصرة　　مقصود این است آنجا که شخص حکمت و علتِ قضا و قدر را ندانست باید تعبد بگذرد و از افعال آنچه راجع بخدا باشد در آنها باید در سر تسلیم و رضا ایستاد و غور و خوض در وجوهِ قدر و قضای خدا نکرد که مؤدّی بعدم رضا بقضا باشد و این معنی غیر فکر است در آیات خدا و در انواع و اقسام مخلوقات خدا و حکمتهای واضحه و ثابته در آنها که خداوند در آفاق

و انفس بکار برده و همه آشکار و هویدا کرده　　و امام علیه السلام فرموده　　تکلّمُوا فی خلق الله و لا تکلّمُوا فی الله فانّ الکلام فی الله لا یزدادُ صاحبه الّا تحیّراً　　و عن الباقر علیه السلام ایّاکم و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظرُوا الی عظمته فانظرُوا الی عظیم خلقه　　قال تعالی　افلم یتفکّرُوا فی خلق السّموات و الارض　　و قال تعالی　الذین یذکرُون الله قیاماً و قعُوداً و علی جنوبهم و یتفکّرُون فی خلق السّموات و الارض　　ربّنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النّار　　و قال　اَفَلَم ینظرُوا اِلی السّماءِ فَوقَهُم کَیفَ بَنَینا ها وَ زَیَّنّا ها وَ ما لها مِن فُرُوجٍ وَ الاَرضَ مَدَدنا ها وَ اَلقَینا فیها رَواسِیَ وَ اَنبَتنا فیها مِن کُلِّ زَوجٍ بَهیجٍ تَبصِرَةً وَ ذِکری لِکُلِّ عَبدٍ مُنیبٍ الآیة　　و امام علیه السلام فرموده　　تفکّرِ ساعةٍ خیر من عبادةِ سنةٍ　　و در حدیث قدسی است　　تفکّرِ ساعةٍ

خَیرٌ مِن عِبادَةِ سَبعینَ سَنَةً   واین تفکر که ترغیب وتحریص باو
شده تفکر است در آیات وحکمتهائی که خداوند در آفاق وانفس
برای معرفت قدرت وجلالت خود ظاهر وهویدا فرموده ولی
همینکه فکر منتهی بفعل خدا وقدر وقضای خدا کردید باید شخص سر تسلیم پیش
بکیرد وتکلم بچون وچرا نکند که برای ممکن ومخلوق در کار قدر وقضا
وتقدیرات خدا فکر کردن بجهت ظلمت عالم امکان وتاریکی راه
وضعف بصر نمی افزاید مکر حیرت وجهالت را   وَما قَدَرُوا اللهَ
حَقَّ قَدرِهِ   در آلاء فکر کردن شرط راهست   ولی در ذات
حق محض کناه است   پس در این مقام جای لِمَ وکَیفَ نیست
واین است معنی مَن عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ   ومعنی لا یُسئَلُ
عَمّا یَفعَلُ وَهُم یُسئَلُونَ   وباین ملاحظه است آنچه جناب
امیر علیه السلام در باب قدر فرمود طَریقٌ مُظلِمٌ فَلا تَسلُکُهُ
ودر حدیث دیکر فرمود الا اِنَّ القَدَرَ سِرٌّ مِن سِرِّ اللهِ
الحدیث   خلاصه بنا بتحقیق مفاد ومدلول

بعض

بعض احادیث که از آنها منع کلام در قضا وقدر ظاهر میشود غیر
آنست که بعضی کمان کرده چه در باب قضا وقدر وبیان بطلان
جبر وتفویض واثبات امر بین الامرین حضرات ائمه علیهم
السلام تکلمات فرموده واز ایشان در این بابها سؤالات شده
جوابها داده اند وعلمای اعلام نیز در طبق اخبار واحادیث
بسیار بیاناتی نموده اند بلکه همان شخصی که در این مقام از کلام نهی
نموده خودش در این بابها تکلمات کرده ولی چون نتوانسته است
بحقیقت مسئله برسد واطراف آنرا بفهمد بالاخره خود را باین نحو
تسلی داده وکفته که از کلام در این مقام نهی وارد شده
وحال آنکه بنا بتحقیق نهی راجع بکلام در تفصیل تقدیرات مقدرات
واسرار قضایا وبلایاست که سر وحکمت آنها بهمه کس معلوم نیست
وتعمق وتفکر در آنها بجهة جهل بر حکمت غالباً باعث اضطراب وریبه
وتحیر میباشد ومراد از کلام ایراد وچون وچرا کفتن واعتراض
نمودن است که در مقام جهل وحیرت میشود واینکونه کلام راجع

بعدم رضا بقضاست و مؤمن باید بقدر و قضای خداوندی کیف کان دل خود را راضی کند و هرگز دل تنگ نشود و لِمَ و کیف نگوید و بحث و ایراد بفعل حکیم نکند اگرچه وجه و علت او را نداند

در بصائر الدرجات از ابی عبد الله علیه السلام آنحضرت فرمود یهلک اصحاب الکلام و ینجو المسلمون ان المسلمین هم النجباء

در کافی از علی بن الحسین علیه السلام قال الصبر و الرضا عن الله راس طاعة الله و من صبر و رضی عن الله فیما قضی علیه فیما احب و اکره لم یقض الله عز و جل له فیما احب و اکره الا ما هو خیر له انتهی

و فیه عن ابی الحسن الاول قال ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئه فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه

و فیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال عجبت للمرء المسلم لا یقضی الله عز و جل له قضاءً الا کان خیراً له و ان ملک مشارق الارض و مغاربها کان خیراً له

و فیه فی جملة حدیث عن ابی جعفر علیه السلام

یا رب فما لی اری بعض الذر اعظم من بعض و بعضهم له نور کثیر و بعضهم له نور قلیل و بعضهم لیس له نور فقال الله عز و جل کذلک خلقتهم لأبلوهم فی کل حالاتهم قال آدم علیه السلام یا رب افتأذن لی فی الکلام فاتکلم قال الله عز و جل تکلم فان روحک من روحی و طبیعتک خلاف کینونتی قال آدم یا رب فلو کنت خلقتهم علی مثال واحد و قدر واحد و طبیعة واحدة و الوان واحده و اعمار واحدة و ارزاق سواءٍ لم یبغ بعضهم علی بعض و لم یکن بینهم تحاسد و لا تباغض و لا اختلاف فی شیءٍ من الاشیاء قال الله عز و جل یا آدم بروحی نطقت و بضعف طبیعتک تکلفت ما لا علم لک به و انا الخالق العالم بعلمی خالفت بین خلقهم و بمشیتی یمضی فیهم امری و الی تدبیری و تقدیری صائرون لا تبدیل لخلقی انما خلقت الجن و الانس لیعبدون و خلقت الجنة لمن اطاعنی و عبدنی منهم و اتبع رسلی و لا ابالی و خلقت ذریتک من غیر فاقة

بی الیک والیهم وانما خلقتک وخلقتهم لابلوک وابلوهم ایهم احسن
عملاً فی دار الدنیا فی حیوتکم وقبل مماتکم فلذلک خلقت الدنیا
والآخرة والحیوة والموت والطاعة والمعصیة والجنة
والنار وکذلک اردت فی تقدیری وتدبیری وبعلمی النافذ
فیهم خالفت بین صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم
وارزاقهم وطاعتهم ومعصیتهم فجعلت منهم الشقی والسعید والبصیر
والاعمی والقصیر والطویل والجمیل والذمیم والعالم والجاهل
والغنی والفقیر والمطیع والعاصی والصحیح والسقیم ومن به الزمانة
ومن لاعاهة به فینظر الصحیح الی الذی به العاهة فیحمدنی علی
عافیته وینظر الذی به العاهة الی الصحیح فیدعونی ویسئلنی ان
اعافیه ویصبر علی بلائی فاثیبه جزیل عطائی وینظر الغنی
الی الفقیر فیحمدنی ویشکرنی وینظر الفقیر الی الغنی فیدعونی و
ویسئلنی وینظر الکافر فیحمدنی علی ما هدیتهم فلذلک خلقتهم لابلوهم
فی السراء والضراء وفیما اعافیهم وفیما ابتلیهم وفیما اعطیهم

المؤمن الی ع

وفیما امنعهم وانا الله الملک القادر ولی ان امضی جمیع ما قدرت
علی ما دبرت ولی ان اغیر من ذلک ما شئت واقدم من
ذلک ما اخرت واؤخر من ذلک وانا الله الفعال لما یرید
لا اُسئَلُ عما اَفعَلُ وانا اَسئَلُ خلقی عما هم فاعلون انتهی
در توحید صدوق علیه الرحمه از حضرت رضا علیه السلام
از آباء خود از رسول صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود
قال الله جل جلاله مَن لم یرض بقضائی ولم یؤمن بقدری فلیلتمس
الهاً غیری وقال رسول الله صلی الله علیه وآله فی کل
قضاء الله عز وجل خیرة للمؤمن انتهی
حقیقةٌ فی الکافی فی باب فضل الیقین عن زراره
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین علیه السلام
علی المنبر لایجد احد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن
لیخطئه وما اخطأه لم یکن لیصیبه وفیه عن صفوان
الجمال عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین

علیه السلام یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم انّ ما اصابه
لم یکن لیخطئه وانّ ما اخطأه لم یکن لیصیبه وانّ الضّارّ
النّافع هو الله عزّ وجلّ ترجمهٔ حدیث شریف این است
که جناب امیر علیه السلام میفرمود نمی یابد بنده طعم ایمان را
تا اینکه او بداند بدرستیکه آنچه باو رسیده نمیشد از او تجاوز کرده
نمیشد که باو برسد بدرستیکه ضارّ نافع خداوند عزّ وجلّ میباشد پس

کند و بگذرد و آنچه از او تجاوز صح

بیانٌ چون هیچ واسطه از وسایط فیض و هیچ سببی از اسباب
عالم در ظهور آثار و افعال مفوض نیست و رشتهٔ کلیه در دست مالک
الملک میباشد قال تعالی تبارک الّذی بیده الملک
و قال ایضاً فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیئٍ
و ظهور آثار و افعال از ذرّات کائنات تماماً موقوف بامضای
قضا و مشروط بتعلق مشیّت و ارادهٔ خداست پس بدون حول
و قوّه و افاضهٔ حق هیچیک از وسایط و وسائل نمیتوانند منشأ
اثری باشند وهو القاهر فوق عباده وما قدروا الله

حقّ قدره والارض جمیعاً قبضته یوم القیمة والسّموات
مطویّاتٌ بیمینه والشّمس والقمر والنّجوم مسخّراتٌ
بامره ما من دآبّةٍ الّا هو آخذٌ بناصیتها وان یمسسک
الله بضرٍّ فلا کاشف له الّا هو وان یردک بخیرٍ فلا رادّ
لفضله ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن
ذا الّذی ینصرکم من بعده وغیرها من الآیات
که تماماً دلیل تصرّف و تسلّط سلطان حقّ است و خداوند همیشه
آنچه اقرب بصلاح کلّ و کلّی است بر وفق حکمت او را مجری
میفرماید و آنچه که بلاحظهٔ کلیّه مصلحت نیست مشیّت آلهیّه بآن
علاقه نمیگیرد و چنان نیست وسایط و وسایل و اسباب امور
و آثار بدون اذن و ارادهٔ خدا منشاء کاری باشند که این معنی
منافی نظام عالم است حتّی تأثیر دعا و دوا نیز بسته براین است
که مشیّت و ارادهٔ خدا باجابت و شفا علاقه بگیرد چنانکه در وجود
انسانی برای صدور افعال بعض اسباب و اشیاء داخله است

مانند علم وقدرت واراده برخی امور خارجه نیز نوعی سببیت ومدخلیت
در وجود وصدور افعال دارد مانند دعوات وطاعات وسعی وجد
وتدبیر وحذر والتماس وتکلیف ووعد ووعید وترغیب وترهیب
ونذر وتصدق وصلهٔ رحم وامثال اینها که باعث مزید توفیق و
موجب شمول رحمت وعنایت حقتعالی میباشد وهمهٔ اینها اسباب
ووسایل است برای وجود افعال ودواعی خیر ومهیج اشواق
ومهیئ مطالب ووسایط ارزاق میباشند واینها روابطی هستند
که موجب صدور فعل میباشند که بعضی علل وموجبات است وبرخی
معرفات وعلامات وخداوند باقتضای حکمت بالغه آنها را برای
وجود افعال اسباب قرار داده وهمهٔ آنها وسایط ووسائلند
بصدور فعل از جانب خدا ووجوه قضا وقدر میباشند واینها باین
حیثیت مقاوم میشوند با قضا ولی نه از حیثیتی که فعل عبد است بلکه از این
حیثیت که مظهر قضای خدا میباشد چنانکه مرض متعلق قضاست خوردن
دوارا هم خداوند برای رفع مرض سبب قرار داده پس هم سبب

وهم

وهم مسبب هردو منبعث از قضای خداست واوست مسبب الاسباب
که فعل وسببیت سبب هستند باراده ومشیت اوست همچنین دعا
که آنهم سبب شفاست قال تعالی اُدعونی استجب لکم
ومیفرماید اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اذا دَعانِ پس دعا
واستجابت هردو تحت حکم قضاست بعبارة اُخری قضائی را
خداوند سبب کرده برای دفع قضای دیگر

در اعتقادات صدوق ره روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام
عدول کرد از سمت دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیگر پس
بآنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین آیا از قضای خدا فرار میکنی فرمود
اَفِرُّ مِن قَضاءِ اللهِ اِلی قَدَرِ الله یعنی میگریزم از قضای خدا بسوی
قدرِ خدا فی المثل سلطانی حکم بقتل وسیاستِ کسی
کرد کارگذاران سلطان خواستند او را سیاست کنند در این بین
از آن شخص قولی وعملی ظاهر شد یا شفیعی ووسیلهٔ بمیان آمد که سلطان
حکم بعفو واغماض نمود پس این حکم مقاوم شد با حکم قتل وحکم قتل را

دفع نمود پس هردو حکم راجع بخود سلطان است هرچند هردو علت
وسبب خارجی داشته است سئل عن النبی صلی الله
علیه وآله هل یغنی الدواء والرقیة من قدر الله تعالی قال
علیه السلام الدواء والرقیة ایضاً من قدر الله
پس درینصورت باهمه فاعل مختار بودن عباد بوقوع نخواهد
رسید مگر آنچه که برحسب عنایت ازلیه اصلح واوفق باشد بنظام
عالم وصلاح کل وکلی وآنچه که بوجود نیاید وموجود نشود معلوم است
که خلاف مصلحت کلیه ومنافی حکمت الهیه بوده پس باهیچ وسیله
ازوسایل وسببی از اسباب او بوجود نمیآید پس بر عباد نمیرسد
مگر آنچه خدا رسانده ومیرساند وبر ایشان میرسد هرچه خدا مقدر کرده
واو دست ضار ونافع وغیر از او احدی نافع نمیتواند شد لاراد
لقضائه ولامعقب لحکمه وفی الدعاء لافاتح لما اغلقت
ولامغلق لما فتحت عن التوحید باسناده عن
امیر المؤمنین علیه السلام قال اوحی الله الی داود

یا داود ترید وارید ولایکون الا ما ارید یعنی یا داود الی آخر الحدیث ع
تو اراده میکنی ومن اراده میکنم ونمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
وهرگاه تسلیم نمائی بر آنچه من اراده میکنم ترا بتعب ومشقت می اندازم
در آنچه اراده میکنی بعد از ان نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
وعن النبی صلی الله علیه وآله اعلم ان الامة لو اجتمعت
علی ان ینفعوک بشیئ لم ینفعوک الا بشیئ کتبه الله لک ولو
اجتمعوا علی ان یضروک لایضروک الا بشیئ کتبه الله علیک
رفعت الاقلام وجفت الصحف اقول وتصدیق ذلک
فی کتاب الله عز وجل قوله سبحانه قُل لَن یُصیبَنا الّا
ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَولینا وَعَلَی اللهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُتَوَکِّلُونَ
واین است آنچه در دعوات عشر آخر لیالی ماه مبارک وارد است
که در زاد المعاد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
وَاَن تَهَبَ لی یَقیناً تُباشِرُ بِهِ قَلبی وَایماناً یُذهِبُ الشَّکَّ
عَنّی وَتُرضِیَنی بِما قَسَمتَ لی ودر دعای سحر وارد است

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ اِیمٰاناً تُبٰاشِرُ بِهِ قَلْبی وَیَقیناً صٰادِقاً حَتّی
اَعْلَمَ اَنَّهُ لَنْ یُصیبَنی اِلّا مٰا کَتَبْتَ لی وَرَضِّنی مِنَ الْعَیْشِ بِمٰا قَسَمْتَ
لی یٰا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ وفی الکافی عن ابن سنان
عمّن ذکره عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قلت له بایّ
شیئ یعلم المؤمن بانّه مؤمن قال بالتّسلیم لله والرّضاء فیما
یرد علیه من سرور او سخط وفیه ایضاً عن ابی عبد الله
علیه السّلام قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول لشیئ قد مضی لو کان غیره وقال عزّ وجلّ
قل لا املک لنفسی ضرّاً ولا نفعاً الّا ما شاء الله
حقیقةٌ چون مخلوق بحدود واطراف خلقت وکم وکیف احوال
واعمال دارا ومحیط نیست وبوضع ماضی واستقبال علم احاطه
ندارد وصلاح کلّ وکلّی را واقف ودارا نیست پس هر قدر
در اسرار قضا وقدر تفکر نماید ناچار بر تحیّر میافزاید وممکن است
برحسب ظاهر خیر را شرّ وشرّ را خیر پندارد واعتراض بصنع صانع

وبعمل حکیم نماید غافل از اینکه شرّ قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیر است
واگرچه برحسب ظاهر چیزیرا شخص خیر بداند ودوست بدارد وچیزیرا برای
خود شرّ پندارد واورا دشمن دارد ممکن است در واقع ونفس الامر
امر بعکس باشد قال تعالی وَعَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ
خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ چنانکه شخص بسا
آرزوها میکند وطالب بعض چیزها میشود بعد از آنکه باو نائل شد
وبآن آرزوها رسید بغایت پشیمان میشود واز برخی چیزها وحشت
ونفرت میکند ودوری از آنرا میخواهد وفوت آنرا طالب میشود
که صرفه وصلاح او در فوت آن نبوده وخود از مصالح آن امر
بیخبر بود وبا آنجهت جهلاً وحشت میکرد پس شخص باید در مجاری
قدر وقضا وافعال خدا بتعبّد وتسلیم راه رود وبحث وایراد
نکند عن التّوحید باسناده فی جملة حدیث عن النّبیّ
صلّی الله علیه وآله عن جبرئیل علیه السّلام عن الله تبارک وتعالی
قال الله عزّ وجلّ ولا یزال عبدی یتنفّل لی حتّی احبّه ومتی

احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً ان دعانی اجبته
وان سئلنی اعطیته وانّ من عبادی المؤمنین لمن یرید الباب
من العبادة فاکفّه عنه لئلّا یدخله عجب فیفسده وانّ من عبادی
المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالفقر لو اغنیته لافسده
وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالغنی ولو افقرته
لافسده ذلک وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه
الّا بالسقم ولو صحّحت جسمه لافسده ذلک وانّ من عبادی
المؤمنین لایصلح ایمانه الّا بالصحة ولو اسقمته لافسده ذلک
وانّی ادبّر عبادی بعلمی بقلوبهم فانّی علیم خبیر

حدیث هشتم

حدیث هشتم در کافی از ابی عبدالله علیه السّلام لاجبر ولا تفویض
بل امر بین امرین راوی گفت عرض کردم چه چیز است امرٌ بین الامرین
فرمود مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته
فترکته ففعل المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت
انت الّذی امرته بالمعصیة یعنی مثل آن اینست که مردی را دیدی

در معصیتی پس نهی کردی او را از آن معصیت و او قبول نهی نکرد
از تو پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس نیست چنین وقتیکه
او قبول نکرد از تو پس تو او را بحال خود واگذاشتی اینکه تو بوده
باشی کسی که امر کرده او را بمعصیت حقیقةً
در بحار علامهٔ مجلسی علیه الرحمه که بترجمه نقل میکنم گوید جبر منفی قول اشاعره
و جبریه است و تفویض منفی قول معتزله که ایشان میگویند خدایتعالی
ایجاد کرد عباد را و قادر نمود ایشانرا بر اعمال ایشان و سپرد
بر ایشان اختیار را پس ایشان مستقل میباشند بایجاد افعال خود بر وفق
مشیت و قدرت خودشان و نیست خداوند عالم را صنعی در اعمال
ایشان و امر بین الامرین عبارتست از آنکه هدایات و توفیقات خداوند را
مدخلیتی هست در افعال ایشان بحیثیتی که بحدّ الجاء و اضطرار نمیرسد
چنانکه خذلان خداوند عالم را مدخلیتی هست در فعل معاصی و ترک طاعات
لکن نه بطوریکه منتهی بشود بحدّی که عبد قادر نشود بآن بر فعل یا بر ترک
و این امری است که انسان در نفس خود از احوال مختلفهٔ خود در می یابد

حدیث نهم

انتهی　ونیز مجلسی علیه الرّحمه در بحار گوید　ویظهر من
بعض الاخبار انّ المراد بالتفویض المنفیّ هو کون العبد مستقلاً
فی الفعل بحیث لا یقدر الرّبّ تعالی علی صرفه عنه والامر بین
الامرین　هو انّه جعلهم مختارین فی الفعل والتّرک مع قدرته
علی صرفهم بختارون　واین گفته مجلسی علیه الرّحمه از روی تحقیق وصواب است
حدیث نهم فی الکافی　عن محمّد بن ابی نصر　قال قلت
لابی الحسن الرّضا علیه السّلام انّ بعض اصحابنا یقول بالجبر
وبعضهم یقول بالاستطاعة　قال فقال لی اکتب بسم الله
الرّحمن الرّحیم قال علیّ بن الحسین علیهما السلام　قال الله عزّ
وجلّ یا بن آدم بمشیّتی کنت انت الّذی تشاء　وبقوّتی
ادّیت الی فرایضی　وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً
بصیراً ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیّئة
فمن نفسک وذلک انّی اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیّئاتک منّی وذلک انّی لا اسئل عمّا افعل وهم یسئلون

وقد نظمت کلّ شیئ ترید　یعنی آنحضرت فرمود خدای عزّ وجلّ
فرموده ای پسر آدم با مشیّت وخواست من بوده توکسی که میخواهی
یعنی صاحب مشیّت واراده بوده　وبقوّت من اداکرده برای من
واجبات مرا وبنعمت من قوی شده بر معصیت من ترا شنونده
وبیننده گردانیدم ~~آنچه برسد بتو از حسنه پس از خداست~~ آنچه
برسد بتو از حسنه پس از خداست　وآنچه برسد بر تو از سیّئه پس
از نفس تست　ومن اولی هستم از تو بحسنات تو وتو اولی تری از من
بسیّئآت خود بدرستیکه من سؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم وآنها سؤال
کرده میشوند　وبتحقیق نظم کردم هر آنچه را که تو اراده میکنی ومیخواهی
انتهی　بیانٌ　قال تعالی　قُل لا أملِکُ لِنَفسی نَفعاً
وَلا ضَرّاً اِلّا ما شاءَ اللّه　چون در تحقّق وتکوّن افعال عباد
تعلّق مشیّت واراده خدا　واجرا وامضای قضا شرط است
وتمام اشیا در قبضه اقتدار اوست　پس از این جهة وجود فعل مصنوع
عبد مثل وجود او نسبتی بصانع حقیقی دارد که مصنوع مصنوع اوست

قل کل من عند الله وهل من خالق غیر الله هرچند مرجع طاعت
ومعصیت بجود عبد است قال تعالی ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اسأتم فلها فی الکافی عن محمد بن
مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان فی بعض ما انزل
الله من کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر وخلقت
الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی
یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا پس هم خیر وهم
شر هردو تحت قدرت واختیار اوست ولی ازاین حیثیت که
طاعت وحسنه صرف برضای حق در طبق مشیت عزمیه خدا صادر
شده وبرای عبد در تکون او تصرف نفسانی نبوده است پس نسبت
او بحق اولی‌تر است اگرچه بعبد هم صحیح است نسبت داده شود و
معصیت که تصرف نفسانی عبد علت تقدیر وتکون او بوده وتعلق
مشیت کلیه براو موافق امر ورضای حق نبوده بلکه محض برای حفظ
اختیار عبد بوده اولی است که بنفس خود عبد نسبت داده خدا را

و از این قبیل است
افعال ائمه و اولیا
و علائمکه مقصد ارق
و اثبات و من الا
نبیاء الله مما

ازاو تنزیه کرد کما قال تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک واین است خدا نسبت
خلق دروغ را مثلاً بعباد داده وتخلقون افکا فرموده حتی
برای اینکه شخص فاعل مختار است شیطان نیز با همه تسلط ومدخلیت
ومدخلیت او در معصیت علیت تکون معصیت را بگردن خود نمیگیرد
ومیگوید فلا تلومونی ولوموا انفسکم فی الکافی
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال من زعم
ان الله یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ذ ومن زعم ان الله
یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر
الیه فقد کذب علی الله انتهی وقال تعالی ان الله لا یامر
بالفحشاء وقاضی نور الله رحمه الله در احقاق حق گوید
واما ما ذکره الناصب من ان اهل العدل اختاروا مذهبا
ردیا وهو اثبات تعدد الخالقین فهو کلام مبهم اذا کشف
غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلک لان الردی اثبات تعدد

الخالق القديم الّذى لايكون مخلوقاً للّه تعالى ابتداءً او بواسطة
كما يلزم الأشاعرة من القول بزيادة الصّفات القديمة واما اثبات
الخالق الحادث الّذى يكون ذاته وحياته وقدرته وتمكينه وساير
صفاته وكمالاته مخلوقة للّه تعالى عن كونه فاعلاً للقبائح والفواحش
المنسوبة الى العبد انتهى   حقيقةً اينكه درحديث
شريف وارد است ۳ يا مُكَوِّنَ كلّ شَيْئٍ   مُراد خلق وتكوين ابتدائى
نيست بلكه اعمّ است ازابتدائى وخلق وتكوين بواسطهٔ عبدكه خود
اونيزمخلوق ومكوّن خدااست   درمعالم الزّلفى ازحضرت
رضا عليه السّلام   انّ افعال العباد مخلوقة خلق تقدير لاخلق
تكوين   درمجلّد ثالث بحار ازابى الحسن ثالث عليه السّلام
وقتيكه سؤال شد ازافعال عباد كه آيا افعال عباد مخلوق خدا است
پس آنحضرت فرمود   لَوْكَانَ خالِقاً لَها لَما تَبَرَّءَ مِنْها وَقَدْقالَ اِنَّ
اللّهَ بَرِيْئٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَلَمْ يُرِدِ البَرائَةَ مِنْ خَلْقِ ذَواتِهِمْ وَاِنّما
تَبَرَّءَ مِنْ شِرْكِهِمْ وَقَبائِحِهِمْ وكتابُ اللّه المُقدّمِ عَلَى الاَحاديث

۲ كما هو شأن العبد على راى اهل العدل فلا روايته فيه بل فيه جوده ... تنزيه الله تعالى م

۳ خالق خير وخالق شر هر دو خدا است وهمچنين وارد شده م

والرّوايات ويتقاضى فى صحيح الاخبار وسقيمها فما قضى به فهو
الحقّ دون ماسواه   قال اللّه تعالى الّذى احسن كلّ شيئٍ
خلقه وبدء خلق الانسان من طين فخبّر بانّ كلّ شيئٍ خلقه فهو حسن
غير قبيح فلوكانت القبائح من خلقه لما حكم بحسن جميع ماخلق
وقال تعالى ماتَرى مِن خَلَقِ الرّحمن من تفاوت فنفى التّفاوتَ
عن خلقه   وقد ثبت انّ الكفر والكذب متفاوت فى نفسه المتضادّ
من الكلام متفاوت فكيف يجوزان يطلقوا على اللّه تعالى انّه خالق
لافعال العباد وفى افعال العباد من التفاوت ماذكرناه انتهى
حديث دهشُم دركافى   كان امير المؤمنين عليه السّلام جالساً
بالكوفة عند منصرفه من صفّين اذ اقبل شيخ فجثا بين يديه ثمّ قال
له ياامير المؤمنين اخبرنا عن مسيرنا الى اهل الشّام اَبِقَضاءٍ من اللّه
وقدر فقال له امير المؤمنين عليه السّلام اجل ياشيخ ماعَلَوْتُمْ
تَلْعَةً ولاهَبَطْتُمْ بَطْنَ وادٍ الّا بقضاءٍ من اللّه وقَدَرٍ   فقال له
الشّيخ عند اللّه اَحْتَسِبُ عَنائى ياامير المؤمنين فقال لَهُ مَهْ ياشيخ

حديث دهم

فوالله لقد عظّم الله لکم الاجر فی مسیرکم وانتم سائرون وفی مقامکم
وانتم مقیمون وفی منصرفکم وانتم منصرفون ولم تکونوا فی شیءٍ من
حالاتکم مکرهین ولا الیه مضطرّین فقال له الشّیخ وکیف لم نکن
فی شیءٍ من حالاتنا مکرهین ولا الیه مضطرّین وکان بالقضاء
وَالقَدَرِ مسیرنا ومنقلبنا ومنصرفنا فقال له وتظنّ انّه کان قضاءً
حتماً وقَدَراً لازماً انّه لو کان کذلک لبطل الثّواب والعقاب والامر
والنّهی والزّجر من الله وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة
للمذنب ولا محمدةٌ للمحسن ولکان المذنب اولی بالاحسان من المحسن
ولکان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب تلک مقالة اخوان عبدة
الأوثان وخصماء الرّحمن وحزب الشّیطان وقدریّة هذه الامّة
ومجوسها انّ الله تبارک وتعالی کلّف تخییراً ونهی تحذیراً واعطی
علی القلیل کثیراً ولم یُعصَ مغلوباً ولم یُطَع مکرهاً ولم یُملّک مفوّضاً
ولم یخلق السّموات والارض وما بینهما باطلاً ولم یبعث النّبیّین
مبشّرین ومنذرین عَبَثاً ذلک ظنّ الّذین کفروا فویلٌ للّذین

کفروا

کفروا من النّار فانشاء الشّیخ یقول

انت الامام الّذی نرجو بطاعته — یوم النّجاة من الرّحمن غفرانا
اوضحت من امرنا ما کان ملتبساً — جزاک ربّک بالاحسان احساناً

ترجمهٔ حدیث شریف این است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
درمسجد کوفه نشسته بود بعد از برگشتن از صفّین که ناگاه شیخی داخل شد
ونشست دربرابر آنحضرت بعد از آن عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده
مارا از رفتن ما بسوی اهل شام آیا بقضای پروردگار عالم وقدر اوست
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود بلی یا شیخ بالای تلّی بلند
نشدید شما وبگودی دره نازل نشدید شما مگر بقضا ازخداوند عالم
وقَدَرِ او پس شیخ عرض کرد آیا پیش خدایتعالی احتساب کنم مشقّت
وعنای خود را یا امیرالمؤمنین یعنی وقتیکه مسیر وسائر افعال
ما با قضای خدا باشد درمقابل تعب ومشقّت ما برای ما اجری نمیشود
آنحضرت فرمود ساکت شو یا شیخ قسم بخداوند عالم که بتحقیق بزرگ وعظیم
کرده است خدایتعالی اجر شمارا دررفتن شما درحالتیکه شما سیر کننده

باشید و در ایستادن شما در حالتیکه مقیم باشید شما و در برگشتن شما در حالتیکه
بر میگردید و نشده اید شما ها در چیزی از حالات خود اکراه کرده و نه بسوی
او مضطر کرده پس شیخ عرض کرد چگونه نمی باشیم ما مکره در چیزی
از حالات خود و نه مضطر بر آن و حال آنکه بقضا و قدر شده است
سیر کردن ما و انقلاب ما و برگشتن ما پس حضرت فرمود آیا گمان
میکنی که بقضاء حتمی و قدرِ لازمی شده است اینکه شده است هرگاه
همچنین میشد هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر
از خداوند عالم و ساقط میشد معنی وعد و وعید پس مذمت
کننده نمیشد گناه کار را و جای محمدت نمیشد محسن را و هر آینه محسن اولی
میشد بعقوبت از مذنب و مذنب اولی میشد بر احسان از محسن این
مقاله برادران عبده اوثانست و دشمنان رحمن و طایفه شیطانست
و مقوله قدریه این امت و مجوس آنست بدرستیکه خداوند عالم
تکلیف کرده است تخییراً و نهی فرموده است تحذیراً و عطا
فرموده است بر قلیل کثیر را عصیان کرده نمیباشد مغلوباً و اطاعت

کرده نمیباشد مکرهاً و تملیک کرده نمیباشد مفوضاً و خلق نکرده است
آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست باطلاً و مبعوث نشده است
پیغمبران که بشیر و نذیر ند عبثاً این گمان و ظن کسانیست که کافر
گردیده اند پس وای بر کسانیکه کافر شدند از آتش جهنم پس
شیخ انشا کرد و گفت اَنتَ الاِمامُ الّذی الخ انتهی

بیانٌ آنکه آنحضرت فرمود در صورت جبر لوم و مذمتی بگناهکار و تحمید
و محمدتی برای نیکوکار نمیشد و هر آینه گناهکار از نیکوکار اولیتر
بود باحسان و نیکوکار اولیتر بود بعقوبت از گناهکار این فرموده
حضرت متحمل اسرار و نکات بسیار است من جمله آنچه بنظر مؤلف
آمده اینست که در صورت جبر مذنب بجهت صدور قبایح و سیئات
از او با جبر متأثر است و متألم و دل شکسته پس او محل ترحم
و تفضل است زیرا که مجبوراً و مضطراً ببلا مبتلا شده و مستحق احسان است
که تلافی بد حالی آن بیچاره باشد و نیکوکار وقتیکه عمل خیر و ثواب
او با میل و اختیار خودش نباشد بلکه عمل از او بجبر و اضطرار صادر

شود ابداً مستوجب احسان نمیشود که او مانند مذنب گرفتار بلای معصیت
وسوء حال نبوده تا مستحق رحم واحسان باشد و عقوبت وقتیکه دائر
شد میان محسن ومسیئ در اینصورت پس محسن اولی است بعقوبت که
بطاعت مجبوراً اقدام کرده نه مسیئ که معصیت را مجبوراً کرده
وقال بعض الاعلام الجبر هو جعل الشیئ خلاف ما یقتضیه قال
ولکان المحسن اولی بالاساءة من المسیئ لان الاحسان
اجری فیه من غیر اقتضائه وطلبه بل کان یطلب الاساءة و
یقتضیها والا لم یکن الجبر ولکان المسیئ اولی بالاحسان من المحسن
لما ذکرنا یعنی جبر عبارتست از جعل شیئ برخلاف آنچه که تقاضا میکند
اورا حضرت فرموده محسن بید کردن اولی است از بد عمل برای
اینکه احسان در او بخلاف اقتضا وطلب خود او اجرا شده بلکه او
خود بدکاری را طلب واقتضا میکند والا جبر محقق نمیشود وهرآینه
مسیئ وبدکار اولی میشد باحسان از محسن بهمین جهتی که ذکر شد
ای عزیز ببین طرز بیانات ایشانرا که چگونه باسرار لطیفه ونکات شریفه

مشتمل است

مشتمل است وچه قدرها مطالب ومضامین رقیقه ودقیقه دارد ودر این
حدیث شریف آن حضرت چه قسمها از عهدهٔ حل اشکال وبیان
این مطلب دقیق برآمده ومطلب را واضح وبی پرده نموده است

باهمه ایجاز

حدیث یازدهم

حدیث یازدهم در کافی از معلی بن محمد قال سئل العالم علیه السّلام
کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدّر وقضی وامضی فامضی
ما قضی وقضی ما قدّر وقدّر ما اراد فبعلمه کانت المشیة وبمشیته
کانت الأرادة وبارادته کان التقدیر وبتقدیره کان القضاء
وبقضائه کان الامضاء والعلم متقدم علی المشیة والمشیة
ثانیة والأرادة
ع
ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء فللّه تبارک وتعالی
البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر الأشیاء فاذا
وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم فی المعلوم قبل کونه
والمشیة فی المشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه
والتقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها عیاناً ووقتاً
والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام

المدرکات بالحواس من ذوی لون وریح ووزن وکیل ومادبّ
ودرج من انس وجنّ وطیر وسباع وغیر ذلک ممّا یدرک
بالحواس فللّه تبارک وتعالی فیه البداء ممّا لا عین له فاذا وقع
العین المفهوم المدرک فلا بداء والله یفعل ما یشاء فبالعلم علم الاشیاء
قبل کونها وبالمشیّة عرف صفاتها وحدودها وانشاها قبل
اظهارها وبالارادة میّز انفسها فی الوانها وصفاتها وبالتقدیر
قدّر اقواتها وعرف اوّلها وآخرها وبالقضاء ابان للنّاس
اماکنها ودلّهم علیها وبالامضاء شرح عللها وابان امرها
وذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی
مؤلف گوید در این حدیث ذکری از بدا بود چون بدا از مسائل
مهمّهٔ امامیّه است چنانکه ابو عبد الله علیه السلام میفرماید
ما عظّم الله بمثل البداء ونیز فرموده اند ما عبد الله بشیئ
مثل البداء در اینباب مناسب دید تحقیقی شود اگرچه شرح
این مراتب از وضع این کتاب خارج است

فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی وَقالَتِ الیَهُودُ یَدُ اللهِ مَغلُولَةٌ
الآیة فی التوحید عن الصّادق علیه السّلام لم یعنوا انّه هکذا
ولکنّهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال الله جلّ جلاله
تکذیباً لقولهم غُلَّت اَیدِیهِم وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَل یَداهُ مَبسُوطَتانِ
یُنفِقُ کَیفَ یَشآءُ الم تسمع الله یقول یَمحُوا اللهُ ما یَشآءُ
وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتابِ وفی العیون عن الرّضا
علیه السّلام فی کلام له فی اثبات البدا مع سلیمان المروزی
وقد کان ینکره فقال احسبک ضاهیت الیهود فی هذا الباب
قال اعوذ بالله من ذلک وما قالت الیهود قال قالت یَدُ اللهِ
مَغلُولَةٌ یعنون انّه قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئاً الحدیث
والعیّاشی عن الصّادق علیه السّلام یعنون انّه قد فرغ ممّا کان
وفی المجلّد الثّانی من البحار قال بعض المحقّقین تحقیق القول فی البداء
انّ الامور کلّها عامّها وخاصّها ومطلقها ومقیّدها ومنسوخها
وناسخها ومفرداتها ومرکّباتها واخباراتها وانشاآتها بحیث

العلوية والنفوس صح

لا يشذ عنها شيئ منتقشة في اللوح والفائض منه على الملئكة والنفوس السفلية قد يكون الامر العام المطلق او المنسوخ حسب ما تقتضيه الحكمة الكاملة من الفيضان في ذلك الوقت ويتأخر المبين الى وقت تقتضي الحكمة فيضانه فيه وهذه النفوس العلوية وما يشبهها يعبر عنها بكتاب المحو والاثبات والبداء عبارة عن هذا التغير في هذا الكتاب الى ان قال اي المجلسي رحمه الله انهم عليهم السلام انما بالغوا في البداء ردّاً على اليهود الذين يقولون ان الله فرغ عن الامر وعلى النظام وبعض المعتزلة الذين يقولون ان الله خلق الموجودات دفعةً واحدةً على ما هي عليه الآن معادن ونباتاً وحيواناً وانساناً ولم يتقدم خلق آدم عليه السلام على خلق اولاده والتقدم انما يقع في ظهورها لا في حدوثها ووجودها وانما اخذوا هذه المقالة من اصحاب الكون والبروز من الفلاسفة القائلين بالعقول والنفوس الفلكية وبان الله تعالى لم يؤثر الا في العقل الاول

وعلى بعض الفلاسفة صح

فهم

فهم يعزلونه تعالى عن ملكه وينسبون الحوادث الى هؤلاء فنفوا عليهم السلام ذلك واثبتوا انه تعالى كل يوم في شأن من اعدام شيئ واحداث آخر واماتة شخص واحياء آخر الى غير ذلك انتهى ما فيه

وفي التوحيد للصدوق ره

قال محمد بن علي مؤلف هذا الكتاب ليس البداء كما يظنه جهال الناس بانه بداء ندامة تعالى الله عن ذلك ولكن يجب علينا ان نقر لله عز وجل بان له البداء معناه ان له ان يبدء بشيئ من خلقه فيخلقه قبل شيئ ثم يعدم ذلك الشيئ ويبدء بخلق غيره او يأمر بأمر ثم ينهى عن مثله او ينهى عن شيئ ثم يأمر بمثل ما نهى عنه وذلك مثل نسخ الشرايع وتحويل القبلة وعدة المتوفى عنها زوجها ولا يأمر الله عباده بامر في وقت ما الا وهو يعلم ان الصلاح لهم في ذلك الوقت في ان يأمرهم بذلك ويعلم ان في وقت آخر الصلاح لهم في ان ينهاهم عن مثل ما امرهم به فاذا كان ذلك الوقت

ویؤخر ما یشاء

امرهم بما یصلحهم فمن اقر لله بان له ان یفعل ما یشآء ویخلق مکانه
ما یشآء ویقدم ما یشآء ویؤخر ما یشآء ویأمر بما شآء کیف
یشآء فقد اقر بالبداء وما عظم الله بشیئ افضل من الاقرار
بان له الخلق والامر والتقدیم والتاخیر واثبات ما لم یکن
ومحو ما قد کان انتهی حقیقةٌ بدانکه وقتیکه
عبد یقین کرد که امکان فقر محض است وبرای شیئ در جنب قدرت
وتوانائی خدا در حالی از احوال تذوت واستقلال نیست
ولله المشیة فی الأمور کیف شآء واراد وان الله یمحو ما یشآء
ویثبت ما یشآء پس همهٔ اشیاء را در تحت عظمت ومشیت
خداوند فانی ومضمحل می بیند ودر این مقام جلال وعظمت برای
او بیشتر ظاهر میشود وهر قدر عظمت خداوندی بیشتر ظهور نماید
ذلت وحقارت خود وسائر ممکنات در نظر او بیشتر ظاهر میشود
کما قال علی علیه السلام عَظُمَ الخالِق یُصغِرُ المخلوقَ فی
عَینِکَ وشخص بعین الیقین می بیند که ماسوای معبود مطلق

همه

همه فانی وزائل وباطل ومضمحل است اَلا کُلُّ شَیئٍ ما خلا الله
باطل ودر این حال شخص بر اسم عبودیت وبندگی بیشتر ملتفت میشود
واین عظمت وقدرت که ماحی قدرت واعتبارات جمیع اشیاء
باشد نمیشود مگر با بَدا پس شخص با اعتقاد ببدا اتکال میکند بتهیهٔ
اسباب ظاهریه ومطمئن نمیشود بما سوا ورجا نمیکند مگر از خدا
وهمچنین مأیوس نمیباشد از جهت نبودن اسباب صوری مقصود
خود وخوف نمیکند مگر از خدا وباعمال وعبادات خود خاطر جمع
نمیشود وبجهت معصیتی که کرده بالمرّه امیدش از تفضل خداوند
قطع نمیشود پس در اینحالت همیشه میان خوف ورجا میباشد که آنها
دو جناح است برای مؤمن وَاَمّا معنی البَداءِ فقال الصدوق
رحمه الله فی التوحید البَداء ردٌّ علی الیهود لانهم قالوا ان الله
قد فرغ من الامر فقلنا ان الله کل یوم هو فی شأن یحیی ویمیت
ویرزق ویفعل ما یشآء والبداء لیس من ندامة وانما هو من
ظهور امر یقول العربُ بَدا لِیَ شخص فی طریقی ای ظهر قال الله

عزّ وجلّ وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون   ای ظهر لهم
ومتی ظهر لله من عبده صلة لرحمه زاد فی عمره ومتی ظهر
له قطیعة لرحمه نقص من عمره الی آخر ما قال   ومعنی بدا
چنانکه بعض اعلام تحقیق فرموده اظهار حکمی است از احکام وجودیه
کونیه بعد از انقضاء مدّت حکم سابق بجهت تغییر حالت موضوع
انّ الله لا یغیّر ما بقومٍ حتی یغیّروا ما بانفسهم   پس بدا نسخ تکوینی
وجودیست چنانکه نسخ بدا تشریعی است پس خداوند محو میکند حکم
اول را که ثابت بود بشیئی باعتبار وصف ذاتی یا عرضی او و ثابت
میکند برای او حکم ثانی بمقتضای وصفی که ثانیاً برای آن شیئی حاصل شده
مثلاً خداوند بزید باقتضای اجابت او در عالم ذرّ مقداری از عمر و روزی
اولاً وبالذات مقرّر کرده بود مانند پنجاه سال پس اگر زید بمقتضای
همان حالت واجابت عالم اول باقی نماند مثلاً قطع صلهٔ رحم کند
یا بعض اعمالی از او صادر شود که طبع وخاصیت آنها کاستن عمر است
مثل زنا وشرب وغیره حکم اولی باقتضای آن عمل که قابلیت را

تغییر

تغییر داده تغییر پیدا میکند و عمر آنشخص از پنجاه کمتر میشود و روزی
از قدر مقرّر کم ویا اینکه اعمالی از او صادر شود که باعث طول عمر است
مثل صلهٔ رحم و زیارت حضرت حسین علیه السلام وسائر اعمالی
که باعث طول عمر میباشد پس باذن خداوند کینونت او قوی
میشود و بر حسب ازدیاد استعداد کتابت پنجاه سال محو و برای
او هشتاد سال عمر مثلاً نوشته میشود پس خداوند با تغییر احکام
وصفات کینونات خلق را تغییر میدهد واین اعمال منشأ قابلیات
واستعدادات آنها میباشد پس حکم وامر خدا فی نفسه یکی است
بالاصاله تغییر نمیکند ولی باختلاف اعمال وقابلیات ثانیاً
مختلف میشود واین است معنی بدا وبدا بمعنی ندامت نیست
چنانکه بعض جهّال ومخالفین گمان کرده که او مصون از هر گونه تغیّر
وتبدّل است بلکه بدا در آثار صنع است که ظاهر است با صفات فعلیه
فافهم   در تفسیر برهان در تفسیر آیهٔ شریفه وقال ربّکم ادعونی
استجب لکم انّ الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنّم

داخرین از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که آنحضرت میفرمود
ادْعُ ولا تقل قد فرغ من الامر فان الدّعاء هو العباده
و در این معنی احادیث چند نقل کرده فی علم الیقین
للمحقق القاسانی اعلم انّ صور جمیع ما اوجده الله سُبحانه
من ابتداء العالم الی آخره منتقشة فی العالم العقلی ای الخلق الاوّل
لا یشاهد بهذا العین بل حاصلة فیه علی وجه بسیط عقلی مقدّس
عن شائبة کثرة و تفصیل و هو صورة القضاء الالهی و کانّه
الیه اشیر بقوله عزّ و جلّ وَاِن من شیءٍ الّا عندنا خزائنه
و بقول مولانا زین العابدین علیه السلام انّ فی العرش تمثال
جمیع ما خلق الله و هو بهذا الاعتبار یسمّی بامّ الکتاب
کما قال تعالی وَاِنّه فی اُمِّ الکِتابِ لَدَینا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ و منه
ینتقش فی اللوح صور معلومة مضبوطة منوطة بِعِلَلِها و اسبابها
علی وجه کلّی و هی قدره تعالی کما قال وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ
معلومٍ و من هذه النفوس الکلیّة ینتقش فی قواها المنطبعة

الخیالیّة

الخیالیة نقوش جزئیة متشخّصة باشکال و هیئات معیّنة علی
طبق ما یظهر فی الخارج و هذا العالم هو لوح القدر کما انّ عالم النفوس
الکلیّة هو لوح القضاء و کلّ منهما بهذا الاعتبار کتاب مبین
وَلا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الاَرضِ وَلا رَطبٍ وَلا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ
مُبین وَما مِن دابَّةٍ فی الارضِ اِلّا عَلَی اللهِ رِزقُها وَیَعلَمُ مُستَقَرَّها
وَمُستَودَعَها کُلٌّ فی کِتابٍ مُبین ما اَصابَ مِن مُصیبَةٍ فی
الاَرضِ وَلا فی اَنفُسِکُم اِلّا فی کِتابٍ مِن قَبلِ اَن نَبرَاَها لِکُلِّ
اَجَلٍ کِتابٌ اِلّا انّ الاوّل محفوظ من المحو و الاثبات وَاِنّا لَهُ
لَحافِظُونَ فی لَوحٍ مَحفُوظٍ و الثّانی کتاب المحو و الاثبات
یَمحُوا اللهُ ما یَشاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتابِ یعنی اللوح
المحفوظ و الثّانی ایضاً هو السماء الدُّنیا التی تنزل الیها
الکائنات اوّلاً من غیب الغیوب ثمّ تظهر فی عالم الشهادة
کما ورد فی الخبر و هو عالم الملکوت الفعّالة باذن الله المسخّرة
بامره المدبّرة لامور العالم باعداد المواد و تهیئة الاسباب و منه

ينزل الشيئ المعين الخارجيّ الضروري الوجود عند تحقق وقته
وما ننزّله الّا بقدرٍ معلوم فمنه تنزل الشرايع والصحف والكتب
على الانبياء والرسل عليهم السلام نجوماً ولما فيه من المحو والاثبات
يصح البداء منه سبحانه والتردد في الامر كما ورد في الاحاديث
الصحيحة المستفيضة فان قلت ما السبب في المحو والاثبات
وما الحكمة فيهما وكيف تصح نسبة البداء والتردد واجابة الدعاء
ونحو ذلك الى الله سبحانه مع احاطة علمه بكل شيئ ازلاً
وابداً على ما هو عليه في نفس الامر وتقدسه عما يوجب التغير
والسنوح ونحوهما فاعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط
بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعةً واحدةً لعدم تناهيها بل
انما تنتقش فيها الحوادث شيئاً فشيئاً وجملةً فجملةً مع اسبابها
وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم
الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك المسخرة لله
تعالى ونتائج بركاتها فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا

فمهما

فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما في هذا العالم حكمت بوقوعه
فيه فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب
لوقوع الحادث على خلاف ما يوجبه بقية الاسباب لولا ذلك
السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على
سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه حكمت
بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم
الآخر مثلاً لما حصل له العلم بتصدقه الذي يأتي به قبيل ذلك الوقت
لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علم به وكان موته
بتلك الاسباب مشروطاً بان لا يتصدق فتحكم اولاً بالموت
وثانياً بالبرء واذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعها
متكافئة ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيئ اوان
سبب ذلك الرجحان بعد كان لها التردد في وقوع ذلك
الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارةً واللاوقوع اخرى
فهذا هو السبب في المحو والاثبات والحكمة فيها واما صحة

بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم ع

نسبة البداء والتردّد وامثالهما الى الله سبحانه مع احاطة علمه
عزّ وجلّ بالكلّيّات والجزئيّات جميعاً ازلاً وابداً على ما هى
عليها فى الواقع من غير تطرّق تغيّر وسنوح فى ذاته عزّ وعلا
فالوجه فيه ما ذكره بعض المحقّقين قدّس سرّه قال لمّا كان ما يجرى
فى العالم الملكوتى انّما يجرى بارادة الله سبحانه بل فعلهم بعينه
فعل الله تعالى حيث انّهم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون
ما يؤمرون اذ لا داعى لهم على الفعل الّا ارادة الله جلّ وعزّ
لاستهلاك ارادتهم فى ارادته تعالى مثلهم كمثل الحواسّ للانسان
كلّما همّ بامر محسوس امتثلت الحاسّة لما همّ به وارادته دفعةً
فكلّ كتابة يكون فى هذه الالواح والصّحف فهو ايضاً مكتوب الله عزّ
وجلّ بعد قضائه السّابق المكتوب بقلمه الاوّل فيصحّ ان يوصف
الله عزّ وجلّ بالنّسخ والبداء والتّردّد واجابة الدّعاء والابتلاء
ونحوها بهذا الاعتبار وان كان مثل هذه الامور يشعر بالتّغيّر والسّنوح
وهو سبحانه منزّه عنه فانّ كلّ ما وجد او سيوجد فهو غير خارج عن

عالم ربوبيّة كما ورد فى الحديث انّ الله لا يأسف كأسفنا الّا
انّه خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون مربوبون
فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه قال ولو لم يكن الامر
كذلك من توسيط هذه النّفوس القابلة لتعاقب الصّور الاراديّة
منها على حسب توارد الارقام القلميّة عليها لكانت الامور كلّها
حتماً مقضيّاً وكان الفيض الالهى مقصوراً على عدد معيّن غير
متجاوز عن حدود الابداع وكان قد انسدّ طرق الاهتداء
للسّالكين واجابة الدّعاء للدّاعين انتهى
در كتاب توحيد وعيون اخبار الرّضاء مرويست كه ترجمه
نقل ميشود حضرت امام رضا عليه السّلام بسليمان مروزى فرمود
كه چرا انكار ميكنى بدارا وحال انكه خداوند عالم ميفرمايد اولا
يذكر الانسان انّا خلقناه من قبل ولم يك شيئاً يعنى آيا ياد
نميكند طايفهٔ انسان كه ما خلق كرديم او را از پيش وحال آنكه نبود
هيچ شيئ وميفرمايد هو الّذى يبدؤ الخلق ثمّ يعيده يعنى

اوست آن خدائی که ابتدا کرد خلق را پس اعاده میفرماید خلق را
و میفرماید بَدیعُ السَّمواتِ وَالاَرضِ و میفرماید یَزیدُ فی الخَلقِ
ما یَشاءُ و میفرماید که وَبَدَءَ خَلقَ الاِنسانِ مِن طین
و میفرماید وَآخَرونَ مُرجَونَ لِاَمرِ اللهِ اِمّا یُعَذِّبُهُم وَاِمّا یَتوبُ
عَلَیهِم یعنی دیگران هستند که تأخیر شده کار ایشان برای امر خدا
که یا عذاب کند ایشانرا یا قبول کند توبهٔ ایشانرا یعنی ببخشد
برایشان و میفرماید وَما یُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ وَلا یُنقَصُ مِن عُمُرِهِ
اِلّا فی کِتابٍ سلیمان عرض کرد که آیا در بدا چیزی بتو روایت شده
از پدران بزرگواران خودت حضرت فرمود بلی خبر داد بمن پدرم
از حضرت صادق علیه السّلام که خدارا دو علم هست یکی علم مخزون
پنهان که احدی نمیداند اورا غیر از خودش و از آن علم بدا یا نسخ
میشود و علمی هست که تعلیم کرده است بر ملائکه و رسولان پس
دانایان از اهل بیت پیغمبر تو آنرا میدانند سلیمان عرض کرد که میخواهم
از کتاب خدا یتعالی چیزی بیرون آوری که دلالت کند بر بدا

فرمود

فرمود خداوند عالم به پیغمبر فرمود فَتَوَلَّ عَنهُم فَما اَنتَ بِمَلومٍ
یعنی اعراض کن از ایشان پس تو محل ملامت نیستی و آنرا در وقتی
فرمود که خواست ایشانرا هلاک نماید پس تغییر داد و فرمود
وَذَکِّر فَاِنَّ الذِّکری تَنفَعُ المُؤمِنینَ سلیمان عرض کرد زیاده
بفرما فدای تو شوم حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش
که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود که خدا یتعالی وحی فرمود به پیغمبری
از پیغمبران خود که خبر ده فلان پادشاه را که در فلان وقت اورا
قبض روح خواهیم نمود آن پیغمبر آمد و خبر را بر آن پادشاه رسانید
آن پادشاه در روی تخت خود دعا کرد و تضرع و زاری نمود آنقدر
که از تخت خود بزیر افتاد عرض کرد الهی آنقدر مهلت ده مرا که
طفل من بزرگ شود و امور خودم را براو واگذار کنم پس خدا یتعالی
وحی نمود بسوی آن پیغمبر که برو بنزد آن پادشاه و اورا مژده بده
که اجل اورا تأخیر انداختم و عمر اورا پانزده سال دیگر زیاد کردم
پیغمبر عرض کرد الهی تو آگاهی که من هرگز دروغ نگفته ام خدا یتعالی

فرمود تو پیغمبری آنچه من میگویم باید اطاعت نمائی پیام مرا برسان باذن
وخداوند عالم سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند پس حضرت رضا
علیه السلام بسلیمان فرمود در باب انکار بدا بشبیه بر یهودان
شده عرض کرد پناه میبرم بر خدایتعالی که شبیه ایشان شده باشم
مگر ایشان چه میگویند فرمود ایشان گفتند که دست خدا بسته است
ومراد ایشان آنست که از امر عالم فارغ شده است وچیزی بعد
احداث نمیکند پس خدایتعالی در رد بر ایشان فرموده اند
غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یعنی
دست ایشان بسته شده باد ولعنت کرده بشوند بسبب آنچه گفتند
یعنی افترا بر ما بلکه دو دست خدایتعالی باز است و فرمود شنیدم
گروهی از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمودند از بدا
فرمود که مردم چرا انکار میکنند بدا را وحال آنکه خدا امر گروهی را
موقوف دارد تا حکم دیگر در حق ایشان بکند سلیمان عرض کرد خبر
نمیدهی بمن که سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ در چه چیز نازل شده است

فرمود

فرمود که ای سلیمان خدا مقدر میفرماید در شب قدر هر آنچه میباشد
از سال تا بسال دیگر از زنده کردن یا میراندن یا خیر یا شر یا روزی
پس آنچه خدا در آن شب مقدر فرماید محتوم است سلیمان عرض کرد
الآن فهمیدم فدای تو شوم پس زیاده بگو فرمود ای سلیمان
از امور امری چند هست نزد حق تعالی که آنچه را میخواهد پیش می اندازد
وآنچه را که میخواهد پس می اندازد ای سلیمان بدرستیکه امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت علم دو علمست علمی که خدایتعالی تعلیم کرده است
آنرا بر ملائکه و پیغمبران خود پس البتة آن خواهد شد و خدای تعالی
دروغ بر خود و ملائکه و پیغمبران خود ظاهر نمیکند و علمی هست
که نزد او تعالی مخزون است واحدی از مخلوقات را بر آن مطلع
نگردانیده وآنچه را که خواهد اثبات میکند پس سلیمان بمامون
الرشید گفت من بعد از امروز انکار بدا و تکذیب آن نخواهم
کرد انشاء الله تعالی بیانٌ بر حسب ظاهر در این
حدیث شریف اشکال است حضرت میفرماید علمی که خدا بر پیغمبران

وآنچه را که خواهد پس می
اندازد و آنچه را خواهد
مقدم میکند صح

و ملائکه تعلیم کرده البتّه او میشود   و نیز فرموده خدا وحی کرد به پیغمبری
که بفلان پادشاه بگو که در فلان وقت قبض روح او را خواهم کرد
و بعد وحی رسید که بآن پادشاه اعلام کن که پانزده سال بعمر
او افزودیم   و این اشکال بنظر بعضی شرّاح حدیث نیز آمده و او
این قسم حلّ اشکال نموده است که وحی مزبور مطلق نیست بلکه در این
معنی بوده است که قبض روح او را میکنم هرگاه در حالت خود
باقی بماند و تغییر حالت نکند و امثال این بسیار است مانند
قول خدا تعالی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا یعنی هرگاه توبهٔ صحیح نکند و در حال خود باقی بماند
پس جزای او جهنّم است   و میتوان گفت که وعید انشاء
تهدید است نه اخبار حتّی بعضی بر این رفته که تخلّف از وعید
کرماً جایز است   و آنچه در این مقام بخاطر مؤلّف
فقیر ملهم شد با اینکه بهیچوجه مسبوق نبودم نکتهٔ لطیفی است
و آن این است که فرق هست میان اینکه خدا به پیغمبر وحی کند

و خبر دهد که فلان شخص را در فلان وقت قبض روح خواهم کرد
یا اینکه وحی کند باو بگو در فلان وقت ترا قبض روح خواهم کرد
پس اوّلی خبر است فی نفسه محتمل بر وقوع ولا وقوع   و ثانوی
انشاء است و امر است بابلاغ پیام خدا   و ممکن است این
امر برای تنبیه و تهدید آن شخص و بجهت حکمت و مصلحت باشد
در صورت اولی که خدا به پیغمبر بحکم حتم خبر دهد موافق این حدیث
بدا را جا و موقع نیست تا بتوجیه [illegible] تا موجب تکذیب اخبار
خدا نباشد   ولی در صورت ثانیه که خبر نیست و انشاء است
تغییر و رفع بلا با تصدق و دعا ممکن است و موقع بدا هست
و بهیچوجه مستلزم کذب نخواهد بود زیرا که این وحی به پیغمبر از جانب
خدا خبر نبود بلکه امر و انشاء بود و مقصود مجرّد ابلاغ چنانکه ظاهر است
علاوه بر این میتوان گفت خداوند علم ما کان و ما یکون را بهر کس
تعلیم کرده همه را موقوف و موکول بمشیّت مطلقهٔ خود نموده
يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ فرموده و با این حالت وقوع بدا

منافات نخواهد داشت و مستلزم کذب نیست زیرا که خداوند
با زبان حجج بمردم خبر داده که با صدقه و دعا مثلاً رفع بلا میشود
مگر اینکه به پیغمبر دقوع خبر را بطریق حتم خبر دهد که آنوقت هرگز
تخلف نمیشود زیرا که درصورت تخلف تکذیب پیغمبر لازم می آید
چنانکه در علائم ظهور حضرت حجت صلوات الله وسلامه علیه بعض
اخبار و وقایع و علامات حتمی است و برخی محتمل بوقوع بدا فافهم و تبصر
و بدا از لوازم قدرت مطلقهٔ خداست که مادام شیئ بعالم شهود
نیامده خدارا است بدا و بعدهم ممکن است محو او و نفی او و تغییر
او زیرا که خداست مسبب کل ذی سبب و سبب من لاسبب له
و مسبب الأسباب من غیر سبب و اوست سر مکتوم و کنز مخفی و مراد
از فوارهٔ بدا و شمس درخشنده در قعر او مشیت مطلقهٔ خداست که در حدیث
شریف فرموده اند فی قعره شمس تضیئ و این است معنی معلق
کردن جمیع افعال بمشیت خدا و وجه گفتن انشاء الله در جمیع کارها

حدیث دوازدهم در جلد سیم بحار سئل امیر المؤمنین

حدیث دوازدهم

صلوات الله علیه عن القدر فقیل له انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
فقال سر الله فلا تفتشوه فقیل له الثانی انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
قال بحر عمیق فلا تلجوه فقیل له انبئنا عن القدر فقال ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له
فقال یا امیر المؤمنین انما سئلناک عن الاستطاعة التی بها
نقوم و نقعد فقال استطاعة تملک مع الله ام من دون الله
قال فسکت القوم ولم یحیروا جوابا فقال صلوات الله علیه
ان قلتم انکم تملکونها مع الله قتلتکم وان قلتم دون الله قتلتکم
فقالوا فکیف نقول یا امیر المؤمنین قال تملکونها بالذی یملکها
دونکم فان ملککموها کان ذلک من عطائه وان سلبها
کان ذلک من بلائه انما هو المالک لما ملککم والقادر لما علیه
اقدرکم اما تسمعون ما یقول العباد ویسئلونه الحول والقوة
حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله فسئل عن تأویلها فقال
لا حول عن معصیته الا بعصمته ولا قوة علی طاعته الا بعونه انتهی

مؤلف گوید احادیث درباب قضا و قدر بسیار است ودر مجلد
ثالث بحار رساله در جواب وسؤال اهل اهواز از ابی الحسن ثالث
علیه السلام نقل کرده در ردّ اهل جبر وتفویض واثبات منزلة بین
المنزلتین بوجه ابسط هرکس بخواهد بآنجا رجوع کند وتیمّناً بعدد
دوازده اکتفا رفت وفیها کفایة لمن تدبّر ومن تأمّل
فی هذه الاخبار واستمسک بها فی لجج بحار الافکار نجی من
شبهات اهل النّار وشرب من بحر العلم مآءً عذباً فراتاً
سآئغاً شرابهٌ وان اردت دلواً تغترف به اورشآءً یتوصّل
به الی اغتراف المآء من البئر المعطّلة فقد أعطیتکه بعون الله
ومددت لک فیه ما تناول کلّ ما تطلب فی هذه المسئلة فخذها
وکن من الشاکرین فکم من خفایا فی زوایا لاتسعها الدفاتر
ولاتحویها الخواطر وذلک فضل الله یؤتیه من یشآء فلاتعد
عیناک عمّا اولیناک ولاتکن کمن قصد فتح باب مغلق بلا مفتاح
فتحرّ کانما خرّ من سلک هذا البحر المظلم بغیر سفینة امنیة وبلا مصباح

کانّما

کانّما خرّ من السّمآء فتخطفه الطّیر او تهوی به الرّیح فی مکان
سحیق قال بعض الاعلام واعلم انّ هذه المسئلة احدّ من السّیف — فی ذلک المقام مع
وادقّ من الشّعر ضلّت فیها اقوام وزلّت فی مزالّها
اقدام وفیها عقبات صعبة لاتقطعها بسهولة الاّ محمّد
واهل بیته سلام الله علیهم ولذا حذر بعض العلمآء عن الاکتناه
والتّعمّق فیها فان امکنک سلوک هذا السّبیل مصابیح انوارهم
وتیسّر فتح بابها بمفاتیح اخبارهم فنعم الحال ونعم التّوفیق
والاّ فلاتکذّب بما لم تحط به علماً ولمّا یأتک تأویله وتوقّف
فی مقام الأجمال فی وسط الطّریق عسی الله ان یاتی بالفتح
واعرض عن الجبر والتّفویض روی الصّدوق
رحمه الله فی توحیده عن الصّادق علیه السّلام لاجبر
ولاقدر ولکن منزلة بینهما فیها الحقّ اوسع مابین السّمآء و
الارض الّتی فیها الحقّ لایعلمها الاّ العالم او من علّمها ایّاه
العالم انتهی وفی البصائر عن الصّادق علیه السّلام

انّ حدیثنا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان ذکی وعر
لا یحتمله ملک مقرّب ولا نبیّ مرسل ولا مؤمن ممتحن قیل فمن
یحتمله قال علیه السّلام من شئنا پس فهم مسئلهٔ
امر بین الامرین بتحقیق و درک فیض این بحر عمیق ممکن نیست مگر بتعلیم
عالم که امام علیه السّلام است یا کسیکه بواسطهٔ امام علیه السّلام
باو رسیده باشد و ایشان کسانی هستند که بفراست ایمان
و بنور خدا ناظرند باشیاء و همیشه از بواطن ائمّه و اولیاء مستفیض
و مستنیرند نه از کلمات فلاسفه و حکماء و برای ما سوای ایشان همینقدرها
کافی است که معتقد شوند براینکه خداوند کار را بافعال جبر نکرده
و امر را بایشان تفویض ننموده و تکلیف را باختیار فرموده پس
وقتیکه شخص بر سبیل اجمال اینگونه اعتقاد کرد که خداوندگان را
در افعالشان مهمل و سرخود نگذاشته و بر آن افعال ایشان را مجبور
نکرده چنانچه حضرت رضا علیه السّلام فرموده انّ الله لم یطع
باکراه ولم یعص بغلبة هو المالک لما ملّکهم والقادر لما اقدرهم

علیه پس با این عقیده خلاص میشود از هلاکت در عقاید باطله
و تکلیف نیست بر او خوض و غور در لجج غامره برأی و فکر و هوای
نفس خود وقال الباقر علیه السّلام النّاس کلّهم بهائم
الّا قلیل من المؤمنین والمؤمن قلیل و چون فهم دقایق و رموز
اینگونه مسایل دقیقه و عمیقه بهمه کس میسّر نبوده و نمیباشد لهذا
در برخی احادیث نسبت باغلب ناس که لایق فهم این مراتب
نمیباشند و نفس قدسیّه و ملکهٔ راسخه ندارند در خوض این مسائل
تحذیر و نهی فرموده اند و هر چند در این رساله سابقاً مطابق تحقیق
شیخنا المفید رحمه الله و سایر علمای اعلام باحادیث نهی محامل
دیگر قرار دادیم ولی برای اغلبی که آن قوّه ندارند البتّه غور و خوض
در این مسئله حسنی ندارد و همینقدر که بطلان عقاید باطله و طرف
افراط و تفریط و فساد جبر و تفویض را شخص فهمید و در سرّ امری
ایستاد که غیر جبر و تفویض است کافی است و اکتناه لازم نیست
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست و اینهمه سعی و تلاش

واطناب وتفصیل من در این کتاب برای این بوده ومیباشد
که بطلان جبر وتفویض واضح ومعلوم شود وشبهات مختلف
که در این مسئله اسباب شبههٔ عامه میتواند بود بالمرّه رفع گردد
وشخص بواسطهٔ آن شبهات از جادهٔ مستقیمه منحرف نشود ودر سر
راه بایستد تا بمرور بافاضه ومدد اولیاء حق بفهم حقایق ودقایق
آن موفق گردد   تبصرةٌ   قائلین بر جبر وتفویض در ازمنهٔ
پیش غالباً صاحب قوّت وسلطنت بودند وبجهة غلبهٔ دولت
باطل رجوع واعتناء باهل حق نداشتند وبدون مصباح ودلیل
در این سبیل مظلم وتاریک راه میرفتند ورجوعی باهل حق نکرده اند
پس در ورطهٔ ظلمات شبهات افتادند هر وقت خواستند خدارا
از نسبت معاصی وقبایح تنزیه کنند مبتلا بتفویض شدند وخدارا
در معنی از سلطنت خارج نمودند واز مخلوق ومصنوع خود معزول
دانستند وهر وقت خواستند قدرت مطلقهٔ خدارا بممکنات
ثابت نمایند نفهمیده معتقد بجبر شدند چون قائد وبلد جادهٔ وسطی را

وراه وسط محمد وآل محمد علیهم السلام بودند از ایشان صرف
نظر نمودند پس جادهٔ وسطی را گم کردند   زاهد ار راه برندی
نبرد معذور است   عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
پس چون معتقدان جبر وتفویض در ازمنهٔ پیش قوّت داشتند
واهل حق ضعیف بودند پس برای بعض اهل حق نیز از مراودهٔ
اهل باطل ومخالطهٔ آنها شبهات وارد شده چنانچه بعضی
قضارا بمعنی حکم گرفته وگفته قضای خدا در افعال عباد مجرّد حکم
وامر ونهی است وآیه را شاهد آورده که قضا در آنجا بمعنی حکم است
قال تعالی وقضی ربّک الّا تعبدوا الّا ایّاه   والله یقضی
بینهم بالحقّ   وقال انّه قضی فی الأفعال الحسنة من العباد
بالأمر بها وفی افعالهم القبیحة بالنّهی عنها   واز مخالفین
که بر امامیه بعضی تشنیع کرده وگفته اند امامیه گویند بمعاصی
وقتل حسین علیه السّلام مشیّت واراده خدا علاقه گرفته شیخ
صدوق علیه الرّحمة در جواب این گفته   لیس هکذا نقول ولکنّا

نقول اراد الله ان تکون معصیة العاصین خلاف طاعة المطیعین
واراد ان یکون موصوفاً بالعلم بها قبل کونها ونقول اراد
ان یکون قتل الحسینؑ معصیة له خلاف الطاعة واراد ان
یکون قتله سخطاً لله غیر رضاه ونقول اراد الله ان لا یمنع
من قتله بالجبر والقدرة کما منع منه بالنهی ونقول اراد ان لا
یدفع القتل عنه کما دفع الحرق عن ابراهیمؑ ونقول
لم یزل الله عالماً بان الحسین علیه السلام سیقتل ونقول
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن هذا اعتقادنا فی المشیة
والارادة و شیخ مفید علیه الرحمة چنانکه در اوائل مجلد
ثالث بحار نقل کرده بر این تفصیل اعتراض نموده وگفته الذی
ذکره الشیخ ابوجعفر ره فی هذا الباب لا یتحصل ومعانیه
تختلف وتتناقض والسبب فی ذلک انه عمل علی ظواهر
الاحادیث المختلفة ولم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق
والباطل ویعمل علی ما توجب الحجة ومن عول فی مذهبه علی

الأقاویل المختلفة وتقلید الرواة کانت حاله فی الضعف ما وصفناه
الی آخر ما قال حقیقة چون در طریق حق شبهاتی
حادث شد پس ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین وقائدان طریق
حق علاماتی نصب فرمودند که هر کس آنها را پیش نهاد کند و با خیالات
و قیاسات خود راه نرود از طریق حق بیرون نگردد و از صراط مستقیم
منحرف نشود و باقتضای حکمت کامله این علامات را مرموز قرار دادند
تا قطاع الطریق بر آنها راه نیابند و آن آثار و علائم را محو نکنند
و مجملاً صورت ظاهری نیز برا او قرار دادند که هر کس بآن اجمال معتقد
شود و از راه معوج و طریق کج معرض و منحرف شود کافی باشد
هر چند بدقایق امر بین الامرین و کنه این مسئله پی نبرد
و بعمق معنی مستور نرسد اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ
و قال علیٌّ علیه السلام فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحق
لم یخف علی المرتادین ولو انّ الحق خلص من لبس الباطل
انقطعت عنه السن المعاندین ولکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا

ضغث فيمزجان فهنالك يستولي الشيطان على اوليائه وينجو
الذين سبقت لهم من الله الحسنى انتهى ولقد وقفت على كلام
كثير من فحول العلماء ومقال جم غفير من العرفاء والحكماء اذا وصلوا
الى هذه المنزلة خبطوا خبط عشواء وتاهوا في خندسها تيه عمياء
ما ازدادوا بالتعمق فيها الا بعداً وما اهتدوا اليها رشداً
بقياسات عقل يوناني نرسد كس بذوق ايماني گر بمنطق كسى
ولى بودى شيخ سنت ابوعلي بودى وكم قلت للقوم
انتم على شفا حفرة من كتاب الشفا فلما استهانوا
لتوبيخنا فزعنا الى الله حتى كفى فماتوا على دين رسطاليس
ومتنا على ملة المصطفى * فكر بهبود خود اى دل ز درِ ديگر كن
دردِ عاشق نشود به بمداواى حكيم دام سخت است مگر يار شود فضل خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شيطان رجيم العلم ما كان فيه قال حدثنا
وما سوى ذاك تلبيس الشياطين وروى الصدوق رحمه الله
بسنده ان رجلاً سئل امير المؤمنين عليه السلام عن القدر

فقال

فقال بحر عميق فلا تلجه ثم سئل ثانية فقال عليه السلام طريق
مظلم فلا تسلكه ثم سئله ثالثة فقال عليه السلام سر الله
فلا تهتكه وعن امير المؤمنين عليه السلام كما رواه في البحار
انه قال في القدر الا ان القدر سرٌ من سر الله وحرزٌ من
حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوي عن خلق الله مختوم
بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله عن العباد علمه
ورفعه فوق شهاداتهم لانهم لا ينالونه بحقيقة الربانية ولا
بقدرة الصمدانية ولا بعظمة النورانية ولا بعزة الوحدانية
لانه بحر زاخر مواج خالص لله عز وجل عمقه ما بين السماء
والارض عرضه ما بين المشرق والمغرب اسود كالليل
الدامس كثير الحيات والحيتان يعلو مرة ويسفل
اخرى في قعره شمس تضيئ لا ينبغي ان يطلع عليها الا الواحد
الفرد فمن تطلع عليها فقد ضاد الله في حكمه ونازعه في سلطانه
وكشف عن سره وستره وباء بغضب من الله ومأواه جهنم

و بئس المصیر   حقیقةٌ   در مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و
تفویض بعض عقائد فاسده هست تا شخص از معتقدان مذهب نشنود
با فطرت سلیمه باور نمیکند که ذی شعوری بآن مذهب معتقد گردد
یکی از مجبّره بیکی از عدلیه گفت آیا تو راضی نمیشوی آنکسیکه معاصیرا
خلق کرده است رب تو باشد او در جواب گفت لا والله راضی
نمیشوم که عبد من باشد   و منقول است روزی ثمامه
و ابو العتاهیه در مجلس مأمون حاضر بودند ابو العتاهیه از مأمون
خواهش کرد اذن بدهد با ثمامه مناظره نماید و ابو العتاهیه از مجبّره
بود پس ابو العتاهیه دست خود را حرکت داد و گفت این دست را
که حرکت داد ثمامه که از عدلیه بود گفت آنکس حرکت داد که مادرش
زانیه است پس ابو العتاهیه گفت یا امیر المؤمنین در مجلس تو آشکارا
ثمامه بمن فحش میگوید ثمامه گفت ای وای بر تو که مذهب خود را
ترک کردی زیرا که بعقیدهٔ تو خدا دست ترا حرکت داده
پس بچه سبب غضب کردی و حال آنکه خدا را مادر نیست ابو العتاهیه

در جواب عاجز ماند   در انوار نعمانیة و روی الخوارزمی
و غیره عن محمّد بن علی المکی باسناده قال انّ رجلاً
قدم علی النبیّ فقال رسول الله اخبرنی عن اعجب شیئ
رأیته فقال رأیت قوماً ینکحون امّهاتهم و بناتهم و اخواتهم
فاذا قیل لهم لم تفعلون قالوا قضاء الله علینا و قدره
فقال النبیّ سیکون فی امّتی اقوام یقولون بمثل مقالتهم
اولئک مجوس امّتی   و چون بضرورت دین باید خدا را
از قبائح تنزیه کرد و باعتقاد مجبّره فاعل همهٔ قبایح خداست پس
مجبّره ناچار شده در اینکه بگویند قبحی در عالم نیست و حسن و قبح اشیاء
عقلی نیست و بعضی که دیده وجود قبیح را نمیتوان بالمرّه انکار کرد گفته است
قبیح در عالم هست ولی نسبت بخدا قبیح نیست چنانچه مثلاً جائز است
معصیت را خود خلق کند و بدون آنکه عبد را قدرتی و تأثیری
در فعل معصیت باشد با وجود این او را بجهت فعل معصیت بجهنّم برد و با و
عذاب کند و قباحتی برای خدا نیست   لا یُسئل عمّا یفعل و هم یُسئلون

و حال آنکه بنا بعقیدهٔ آنها چه فرق هست مابین افعالی که خدا از آنها مسئول نبوده عباد مسئول شوند علت مسئولیت ناس چیست معتزلی نیز گوید خدا را در افعال عباد تأثیری و قدرتی و صنعی نیست و آنها در حقیقت خدا را از ملک خود معزول میدانند و هر کس بخواهد از تفصیل این عقاید مطلع شود رجوع کند بکتاب احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری که در آن کتاب اوّلاً تحقیقات مرحوم مغفور علامه را از نهج الحق نقل کرده و بعد مقاولهٔ فضل بن روزبهان و اقوال اشاعره و معتزله را ثبت نموده و بعد خود قاضی جواب از آنها داده چند فقره من باب نمونه نقل میکند قال المصنف

ای العلامة رفع الله درجته فی نهج الحق اتفقت الامامیة والمعتزلة علی انّا فاعلون وادّعوا الضرورة فی ذلک فانّ کلّ عاقل لایشکّ فی الفرق بین الحرکات الاختیاریّة و الاضطراریة وانّ هذا الحکم فی عقل کلّ عاقل مرکوز بل قلوب الاطفال والمجانین فانّ الطفل لو ضربه غیره بآجرة مؤلمة فانّه

یذمّ الرّامی دون تلک الآجرة ولولا علمه الضروری بکون الرّامی فاعلاً دون الآجرة لما استحسن ذمّ الرّامی دون تلک الآجرة بل هو حاصل فی البهائم قال ابو الهذیل حمار بشر اعقل من بشر لانّه اذا اتیت به الی جدول کبیر فضربته لم یطاوع علی العبور وان اتیت به الی جدول صغیر جازه لانّه فرّق بین ما یقدر علیه وبشر لم یفرّق بینهما فحماره اعقل منه وخالفت الاشاعرة فی ذلک وقال فضل بن روزبهان بعد نقل قول العلامة ره مذهب الاشاعرة انّ افعال العباد الاختیاریة واقعة بقدرة الله وحدها ولیس لقدرتهم تأثیر فیها بل الله سبحانه اجری عادته بانّه یوجد فی العبد قدرةً واختیاراً فاذا لم یکن هناک مانع اوجد فیه فعله المقدور مقارناً لهما فیکون فعل العبد مخلوقاً لله تعالی ابداعاً واحداثاً ومکسوباً للعبد والمراد بکسبه ایّاه مقارنته لقدرته وارادته من غیر ان یکون هناک منه تأثیر او مدخل فی وجوده سوی کونه محلاً له وهذا مذهب الشیخ ابی الحسن

الاشعری فافعال العباد الاختیاریّة علی مذهبه تکون مخلوقة
لله تعالی مفعولاً للعبد فالعبد فاعل وکاسب والله خالق
ومبدع الی ان قال وهذا شیٔ لایستبعده العقل فانّ الأسود
هو الموصوف بالسواد والسّواد مخلوق لله تعالی فلم لایجوز ان
ان یکون العبد فاعلاً ویکون الفعل مخلوقاً لله والمعتزلة
اضطرهم الشّبهة الی اختیار مذهب ردیّ وهو اثبات تعدّد
الخالقین غیر الله فی الوجود وهذا خطاءٌ عظیم قال القاضی
نور الله بعد نقل المتن والشّرح المسطورین اثبات القدرة
بدون التأثیر من سخیف القول واما الکسب فقد اکتسب
من السخف والفساد ما لایخفی واما ما ذکره بقوله فنحن ایضاً
نقول انّا فاعلون الی آخر فهو کاذب فیه کیف وهم صرّحوا
بانّ الفعل من الله تعالی والکسب من العبد ولو سلم اطلاقهم
الفاعل علی العباد فانّما یتجوّزون به عن معنی الکسب والمحلیة
ولا یریدون به معناه الحقیقی الّذی هو الایجاد والاصدار

الّذی یتعارفه اهل اللسان واما ما ذکره من انّ الافعال
الّتی یظهر صدورها عن العباد لایستبعد العقل ان یکون صادرة
فی الحقیقة عن الله تعالی مقارناً لقدرتنا فیتوجّه علیه انه یتضمن
انکار البدیهیّ الظّاهر المشاهد لکل احد صدورها عن العباد
وارتکاب نسبتها الی الله تعالی علی طریقة الرّجم بالغیب والرّمی
فی الظّلام فکیف لایکون مستبعداً وایّ دلیل قطعیّ او اقناعیّ
ظنّیّ قام علی خلاف المشاهد الظّاهر حتّی یکون دافعاً لاستبعاد
العقل وبهذا یظهر فساد تمثیله بالاسود فانّ السّواد قائم علیه بمعنی
وقوعه علیه فلا وجه لقیاسه الی الافعال القائمة بالعباد بمعنی
صدورها عنهم کالأکل والشّرب کما مرّ بیانه ولهذا تری اهل
العدل یحکمون بانّ السّواد والبیاض ونحوهما من الاعراض
فعل الله تعالی والأکل والشّرب والزّنا والسّرقة ونحوها
من فعل العبد واما ما ذکره من انّ اهل العدل اختاروا
مذهباً ردیّاً هو اثبات تعدّد الخالقین فهو کلام مبهمٌ اذا کشف

غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلك لأن الردی اثبات
تعدد الخالق القدیم الذی لایکون مخلوقاً لله ابتداءً او بواسطة
کما یلزم الأشاعرة من القول بزیادة الصفات القدیمة واما
اثبات الخالق الحادث الذی یکون ذاته وحیوته وقدرته
وتمکینه وسائر صفاته وکمالاته مخلوقةً لله تعالی کما هو شأن العبد
علی رأی اهل العدل فلا ردائة فیه بل فیه جودة تنزیه الله
تعالی عن کونه فاعلاً للقبائح والفواحش المنسوبة الی العبد کما
مر مراراً انتهی ما فی احقاق الحق جواب قاضی را آیهٔ
شریفه نیز مؤید است که میفرماید ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئ وهو الواحد
القهار زیرا که عدلیه هرگز قائل ومعتقد نیست بخالقی که خلق
کند مانند خدا واین عقیده البته شرک ومنافی توحید حق است
چه خلق عباد مبنی بقدرت حق وافاضهٔ خدا است ولی خلق خدا
بقدرت مطلقهٔ مستقلهٔ خود پس اینگونه خلق چگونه از مخلوق متعقل است

وآن خلق با این خلق فرق زیاد دارد پس نه آن قسم خالقی را بعبد
نسبت میتوان داد ونه این قسم خالقی را که بسته بحول وقوهٔ
غیر است بخدا نسبت میتوان داد مؤلف گوید
از علمآء اسلام قدماء منجمین وفلاسفه را تکفیر کرده اند که ایشان
خود کواکب وافلاک را فاعل ومؤثر مستقل میدانند وبعض متکلمین
از اهل اسلام نیز که بزعم خود اثبات تأثیر آنها را منافی تأثیر
وقدرت مطلقهٔ خدا فهمیده در استخلاص از این شبهه همان قول اشاعره را
اختیار نموده وگفته بهیچوجه در خود کواکب قوه وتأثیری نیست
بلکه آنها علامتند حتی اثر آفتاب که رنگ بشرهٔ شخص را آشکار تغییر
میدهد ومیوه وحاصل را نضج میدهد منکر شده گفته اند آفتاب فی حد
ذاتها بهیچوجه تأثیری ندارد چنانچه بتأثیر احراق نار وسیر کردن
نان وآب از گرسنگی وعطش نیز منکرند وگویند همهٔ اینها از خدا است
وآفتاب ونان وآب خود اثری ندارد وحال آنکه قائل شدن
بتأثیر آنها منافاتی با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد چه در صورتیکه ذات

و حیات واثر و قدرت و تمکین همه اینها از خدا باشد اینها در مقابل
قدرت خدا قدرتی ندارند پس قدرت و تأثیر اینها نیز راجع بقدرت
خداست و هرگز منافات با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد قال تعالی
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وقال
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا وقال أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنْتُمْ
أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق کند و قاصران پندارند نان سبب سیری است
و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند
و در باب سیصد و نهم از فتوحات است اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلاً یکون عنها فعل
شئ واگر گویند عبد قدرت دارد اما قدرت او تأثیر در افعال

ندارد

ندارد اشاعره اند وایشان گویند عبد مخلوق حق است و مکسوب
او یعنی مقارن قدرت اوست انتهی
مؤلف گوید با این شبهات بعضی در افعال ملائکه و اولیاء
و تأثیرات و نظرات کواکب نیز باشکال افتاده چنانچه در قول
خدا تعالی قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ وقول تعالی
وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ وقول تعالی تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ
وَتُحْيِي الْمَوْتَى وقول تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي
سَقِيمٌ پس بعضی ناچار در این مقامات بهمان قول اشاعره قائل
شده و گفته برای اینها که مظهر تأثیرات حقند بهیچ جهه در این کارها
قدرتی و تأثیری نیست بلکه عادة الله بر این جاریست که افعال خود را
از این محلها ظهور دهد و این تأثیرات همه از خداست بدون مدخلیت
باین محلها مثلاً عادة الله بر این جاری شده که در طلوع این کواکب
و قرب بعضی آنها با بعضی و بعد بعضی از بعضی خداوند آثاری
ظاهر کند بدون اینکه کواکب را فی نفسها تأثیری باشد پس

نه کواکب را بالمرّه باید بی اثر دانست ونه آنها را فی نفسها مؤثر
بلکه جمیع تأثیرات آنها را باید راجع بخدا نمود وفی دعاء
رؤیة الهلال فی الصحیفة السجّادیّة ایُّها الخلق المطیع الدائب
السریع المتردّد فی منازل التّقدیر المتصرّف فی فلک التّدبیر
آمنت بمن نوّر بک الظّلم واوضح بک البُهم وجعلک آیةً
من آیات ملکه وعلامةً من علامات سُلطانه الدّعاء
وفی دُعاء یوم الجمعة السّلام علیک ایّتها الشّمس الطّالعة
والنّور الفاضل البهیّ الدُّعاء وفی الانوار النّعمانیّة
وما احسن قول بعض المحقّقین انّه یلزم علی قول الرّازی ومن تابعه
من المُجبّرة ان یکون قولهم نحو قول النّصاری فی عیسی بن
مریم والنّصیریّة فی علیّ بن ابی طالب لأنّ عُقلاء النّصاری
والنّصیریّة ماکان یخفی علیهم ان الله سُبحانه غیر هیکل عیسی
وعلیّ علیه السّلام نعم رأوا انّ الأفعال الصّادرة منهما خارجة
عن طوق البشر فنسبوها الی انّها من فعل الله تعالی وعبدوا فاعل

تلک الأفعال وغلطوا فی التّسمیة وهذا هو قول الرّازی ومن
وافقه فی انّه لافاعل سوی الله تعالی فانّهم یلزمهم تصدیق
النّصاری والنّصیریّة فی انّ افعال عیسی علیه السّلام وافعال
علیّ علیه السّلام فعل الله والفاعل لها هو الله الّذی یستحق العبادة
وقال الغزالی فی احیاء العلُوم ولایجری فی الملک و
الملکُوت طرفة عین ولا فلتة خاطر الّا بقضاء الله وقدره
وارادته ومشیّته فمنه الخیر والشّرّ والنّفع والضّرّ والاسلام
والکفر والعرفان والنّکر والفوز والخسر والغوایة
وصاحب کشّاف که ازمعتبرین علماء عامّه است درکتاب فائق
گوید فامّا المجبّره فانّ شیُوخنا کفّروهُم وقاضی القضاة
ازشیخ ابُوعلی حکایت کرده که اوگفته المجبّر کافر ومن شکّ
فی کفره فهو کافر وازفرقهٔ مُجبّره تعجّب است که باهمهٔ این
تصریحات درکفر مجبّره زمخشری وشیخ ابُوعلی را بازمُستحق جنّت
می شمارند وبااین حالت نمیدانم چرا امامیّه را دشمن میدارند

وحال آنکه هیچکدام از ارباب مذاهب اربعه از شافعی وحنفی
وحنبلی ومالکی با همه اختلافات در برخی مسائل فقهیه وعلمیه یکدیگرا
از اهل جهنم نمیدانند ودشمن نمیدارند اگر این کدورت وعناد
محض برای بعض اختلافات است وحال آنکه قرآن همگی یکی پیغمبر همه (خودشان میکویند)
یکی ودین اسلام یکی پس چرا با صاحبان هیچیک از آن
مذاهب مختلفه عناد نمینمایند فقط با این فرقه عناد میکنند
واگر برای حرفهای بی مأخذ وبی قاعده بعض عوام نادان و
جهال است که هرگز علما ورؤسای دین ما تجویز نکرده واز آن
خرافات منع صریح نموده اند پس چه جای عناد با خواص است
وحال آنکه آن قسم جهال میان ایشان هم هست که اظهار نصب وعداوت (العیاذ بالله)
با آل پیغمبر واهل بیت او مینمایند با اینکه هرگز علما وخواص ایشان مصدق
آنها نیستند حقیقةً جنگ هفتاد ودو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند این اطناب وتطویل وقال وقیل
تماماً از عدم اطلاع ببستر امرٌ بین الأمرین ناشی شده واگر

کسی در افعال عباد حقیقت امر را بداند وتوفیق فهم این مسئله را
گاهی دریابد در افعال انبیاء واولیاء وملائکهٔ مدبرات وتأثیرات
کواکب وسموات وغیرها نیز اشکالی برای او باقی نمیماند
واگر حقیقت مسئله را در افعال عباد برنخورد وحالی نشود البته
در آنها نیز مشتبه خواهد بود پس در حالتیکه شخص منکر اشعری
وجبری ومعتزلی است ممکن است در بعض مقامات نفهمیده بمقالات
ایشان معتقد شود وبهمان قول جبری یا معتزلی قائل شود پس
خلاصهٔ مطلب وحقیقت مقام این است که در عالم امکان تحت
قدرت مطلقهٔ خدا از هر جا فعلی وقدرتی واثری بروز کند هرگز
از آنجا منکر آن فعل وقدرت واثر نباید بود وآن قدرت واثر
خلقی را از مظهر سلب نباید کرد وقدرت وهیمنت خدا را مافوق
آنها دانست واین تأثیرات که ناشی از قدرت خداست راجع
بخدا کرده باید گفت چون وجود وذات وقدرت ممکن همه خداست (ناشی از فعل)
پس تأثیرات او نیز تماماً راجع بقدرت وتأثیر خداست که در مقابل

قدرت خدا ممکن برای مخلوق قدرتی متصور نیست ما لِلتُّرابِ
وَرَبِّ الْاَرْبابِ ولا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰهُ وهرکس
بمطالب این کتاب مِنَ الْبَدْوِ اِلَی الْخَتْمِ رجوع
کند از برکت انفاس قدسیهٔ اجداد طاهرین سلام الله علیهم
امیدوارم از جادّهٔ حقّ دور نرود و بحقّ مطلب فائز شود
پس نه از تأثیر آفتاب و ماه باید متوحّش شد و نه اثر نان و آب را
منکر گردید و نه در فواید و منافع ابر و باران و تأثیر حرکات
مختلفهٔ آسمان اشکالات کرد که همه این تأثیرات تحت قدرت
و مشیت خداست قالَ تعالی وَالسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ
بِیَمِینِهِ وقالَ لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ
سابِقُ النَّهارِ واین است تا خداوند خطاب یا نارُ کُونِی
بَرْداً بآتش میکند بابراهیم علیه السلام برد و سلام میشود
و هر وقت بخواهد از نان و آب اثر سیری را بر دارد ممکن است
همه را گرسنه و عطشان بگذارد و از فولاد هر وقت بخواهد اثر

قطع را

قطع را بگیرد مثلاً کارد در دست حضرت ابراهیم در ذبح
اسمعیل بی اثر باشد که این تأثیرات تفویض نیست در باب
جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله میفرماید وَلَوْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی
اَوْحَیْنا اِلَیْکَ و در باب ملائکه و اولیاء میفرماید
وَلا یَمْلِکُونَ لِاَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَلا حَیٰوةً
وَلا نُشُوراً بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ واین آیت سرّ توحید که بحری است مابین تنزیه و توصیف
و مابین تعطیل و تشبیه مجبّره در معنی مشبّهه است که افعال ممکنات را
بغیب الغیوب ذات اسناد داده و خدا را باوصاف خلق متّصف
نموده اند مفوضه هم که خواسته است تنزیه نماید بتعطیل قائل شده
و خدا را از ملک خود معزول دانسته و حقّ مسئله در خلاف اینهاست
و ایرادات هر کدام از اینها بمذهب دیگری وارد است ولی
هر کس بسرِّ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ واقف شود از همهٔ این شبهات
و ایرادات برای او مخلصی خواهد بود والله الموفّق والمعین

واز جملهٔ اشکالاتی که بعض ملحدین ایراد کرده یکی این است
اگر خداوند علم بفعل عبد داشته واجب الصّدور است واگر
علمش تعلق نگرفته ممتنع الصّدور است پس عبد را با این حالت
اختیار نمیشود جواب آنست که علم علت نیست وهرچند خدا
بفعل عبد قبل از وقوع علم دارد ولی علم او بطور وطرز واقع
میباشد اعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد وقدرتش
وارادتش وغیر ذلک زیراکه چنانکه فعل او را علم دارد ذات
وصفات او راهم علم دارد پس علم دارد که زید کتابت خواهد کرد
بقدرت وارادت واختیار خود ودر واقع زید یا کتابت
کند یا نکند دانستن صورت واقع آن قبل از وقوع علت وقوع
او نخواهد بود ونعم ما قیل ؂ علم ازلی علت عصیان کردن
نزد عقلا ز غایت جهل بود وبدانکه امر بین الامرین بنحو
ترکیب از جبر واختیار هم نیست مانند میانه بودن آب فاتر
مرکب از آب بارد وحارّ وتشریک قدرتین هم نیست چه قدرت

عبد

عبد نه معادل ونه ندّ قدرت حق میتواند بود نه مقابل وضدّ آن
بلکه این قدرت از جملهٔ آثار آن قدرت است که در جنب آن
بودی ونمودی ندارد وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی پس امر بین الأمرین سرّیست باین وما
رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وهمچنین باین یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ
و اللّٰهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا باانکه نفخ در صور با سرافیل است
هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَآءُ میفرماید ودر عین
اینکه میکائیل موکّل بر ارزاق است هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ
میفرماید واین افعال هرچند فعل عباد باشد ولی راجع بحق است
که از عبد ظاهر شده میشود در توحید صدوق ره
از جناب امیر علیه السّلام درضمن حدیث طویلی روایت کرده
که آنحضرت فرمود فانّ اللّٰه تبارک وتعالی یدبّر الأمور
کیف یشآء ویوکّل من خلقه من یشآء اما ملک الموت
فانّ اللّٰه یوکّله بخاصّة من یشآء من خلقه ویوکّل رسله من الملائکة

خاصّة بمن يشآء من خلقه والملئكة الّذين سمّاهم الله عزّ ذكره
بخاصّة من يشآء من خلقه يدبّر الأمور كيف يشآء وليس كلّ
العلم يستطيع صاحب العلم ان يفسّره لكلّ النّاس لأنّ منهم
القويّ والضّعيف ولأنّ منه ما يطاق حمله ومنه ما لا يُطاق
حمله الّا ان يسهّل الله له حمله واعانه عليه من خاصّة اوليائه
وانّما يكفيك ان تعلم انّ الله هو المحيي والمميت وانّه يتوفّى
الأنفس على يدي من يشآء من خلقه من ملئكته وغيرهم قال
اى الرّاوى فرّجت عنّى فرّج الله عنك يا امير المؤمنين ونفع
الله المسلمين بك و دراين معنى درشرح معنى اوليآء ام
حديث مفصّلى ازآنحضرت دراحتجاج روايت كرده است
تبصرة في شرح الصّحيفة للسّيّد ره قال بعض العلمآء
المشيّة والأرادة قد يخالفان المحبّة كما قد يريد نحن شيئاً
لا نستلذّه كالحجامة وشرب الدّواء الكريه الطّعم فكذلك ربّما
انقلبت مشيّة الله وارادته عن محبّته ورضاه انتهى

آخوند ملّا محسن فيض ره دركتاب حقايق گويد الرّضا والكراهة
متضادّان اذا وردا على شيئ واحد على وجه واحد وليس
من التّضادّ في شيئ واحد ان يكره من وجه ويرضى به من وجه
اذ قد يموت عدوّك الّذى هو عدوّ لبعض اعدائك وساع
في اهلاكه فتكره موته من حيث انّه مات عدوّ عدوّك وترضاه
من حيث انّه مات عدوّك وكذلك السّيّئة لها وجهان
وجه الى الله عزّ وجلّ وتعلّق مشيّته وارادته بفعل العبد ابقاءً
لاختياره ووجه الى العبد من حيث انّه كسبه ووصفه
وعلامة كونه ممقوتاً عند الله وبغيضاً عنده حيث سلّط عليه
اسباب البعد والمقت وخذلانه فهى من هذا الوجه منكر ومذموم
قال والتبس هذا على قوم حتّى رأوا السّكوت على المنكرات
مقاماً من مقامات الرّضا وسمّوه حسن الخلق وهو جهل محض
الى ان قال انّ الشّرّ والخير داخلان في المشيّة والأرادة ولكنّ
الشّرّ مراد مكروه والخير مراد مرضيّ به ويشهد لذلك كلّ ما

یکره من وجه ویرضی به من وجه ونظائر ذلک لاتحصی وقد
غلط قوم من البطالین وزعموا ان المعاصی والفجور والکفر من
قضاء الله وقدره فیجب الرضا به وهذا جهل بالتاویل
وغفلة عن اسرار الشرع وانکار المعاصی فقد تعبد الله به
عباده وذمهم علی الرضا بها قال تعالی رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وطبع علی قلوبهم وفی الخبر المشهور من شهد
منکرا ورضی به فکانه قد فعله وفی آخر لو ان عبدا
قتل بالمشرق ورضی بقتله آخر فی المغرب کان شریکه فی قتله
حقیقة بعض محققین گفته قدرت بمعنی قوت وتوانائی است
وتوانائی بر صفتی وحالتی اطلاق کنند که فاعل را نظر بفعل وترک
هر دو باشد مثلا گویند زید تواند که کتابت کند بنا بر اینکه تواند
کتابت نکند ونمیگویند آتش تواند بسوزاند برای انکه آتش
نمیتواند که نسوزاند پس قدرت امکان صدور فعل وترک
باشد نظر بفاعل بطریق تساوی ورجحان احدهما لا محاله محتاج

میباشد بمرجحی که آنرا داعی گویند یعنی باعث بر فعل یا ترک و باید
او متصور فاعل باشد پس قدرت تساوی طرفین است که مقارن
علم وشعور ودر تتمیم فاعلیت مرجحی بر فعل یا ترک لازم است پس
مطلق مقارنت شعور در مقدور بودن فعل کافی نیست والا
بایستی که حرکت ساقط از کنار بام حرکت اختیاری بودی
بلکه شعور با مرجح از مبادی فعل است تا فعل اختیاری باشد
وقدرت باین معنی مقابل اضطرار وایجاب بود واما اراده
پس او حالتی بود که فاعل را حاصل شود بعد از تصور منفعت یا مصلحت
که داعی عبارت از آن است با ارتفاع موانع وآن حالت را عزم
نیز خوانند واراده با شوق وشهوت هم مادهٔ اجتماع دارد
وهم مادهٔ افتراق بدلیل انکه گاه باشد که اراده بدون شوق
وشهوت باشد چنانکه در تناول دوای تلخ ومداوای مولم از قلع
دندان وقطع عضو وگاه باشد که شوق ومیل وشهوت
میشود بدون اراده چنانکه در تناول اشیاء مضره ومحرمه

مر مریضان و پرهیزکار را ز او علم مقدّم است و قدرت
بدون علم و شعور نمیشود و او مقدّم است بر اراده و محققین گفته‌اند
اراده موقوف است بر ترجیح احد طرفین از فعل و ترک و ترجیح
موقوف است بر حصول علم بوجود مصلحت و ارتفاع مفسده و اراده
عزمیت است بر فعل و فی حدیث الرّضا علیه السّلام
لیونس تعلم ما المشیئة قال لا قال هی الذّکر الاوّل
تعلم ما الأرادة قال لا قال هی العزیمة علی ما یشاء
تعلم ما القدر قال لا قال هی الهندسة و وضع الحدود
من البقاء والفناء الحدیث و اوّل مراتب ذکر
شیئ را مشیّت گویند و عزم بر فعل را اراده و تعلّق فعل
بر هندسه و حدود شیئ را قدر گویند و اتمام آنچه مقدّر میشود
قضاست مثلاً نجّار چوبی بردارد و او را تقدیر کند هیئت
و اندازهٔ سریر در طول و عرض و او را منتظم و تمام نماید قضا
بر او اطلاق میشود فقضیهن سبع سموات مرتبهٔ اُخری امضاست

که بعد

که بعد از او بدا نمیشود و امضا مُتعقب قضاست که او اظهار شیئ ثابت
مبیّن العلل مشروح الأسباب و عجب است از بعضی که
اراده را از صفات ذاتیّه شمرده و بمعنی علم گرفته و حال آنکه
این معنی مخالف نصوص صریحه میباشد و باین معنی نه عرف مساعدت
دارد و نه لغت چنانچه سلب علم از ذات صحیح نیست ولی سلب اراده
صحیح است قال تعالی لَمْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ پس
اراده از صفات فعلیّه و غیر علم است و در گوهر مراد گوید
اراده در واجب تعالی نیست مگر علم بمصلحتی و همچنین کراهت نیست
مگر علم بمفسده و علم نیست مگر عین ذات و گفته است ارادهٔ
واجب بر دو گونه است ارادهٔ اجمالیّه و ارادهٔ تفصیلیّه
ارادهٔ اجمالیّه عین ذات است و ارادهٔ تفصیلیّه از مبادی
غریبهٔ افعال است و حادث در وقت صدور افعال پس
صفت فعل باشد نه صفت ذات و آنچه در احادیث ائمّهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که اراده از صفات فعل است

و حادث بحدوث فعل چنانکہ در اصول کافی و کتاب توحید
و کتاب عیون سیما در حدیث مناظرۂ جناب مقدس رضوی
علیه و علی آبائه السّلام با سلیمان مروزی محمول بر ارادۂ
تفصیلیہ است و آنچہ حکماء گفتہ کہ ارادۂ واجب تعالی عین
ذات است مراد ایشان ارادۂ اجمالیہ است کہ صفت ذاتیست
و توہم منافات نیست انتہی مؤلف گوید
ما بین ارادہ و علم معنیً بون بعید ہست و نزد علماء محققین
کہ تابع احادیث اہل بیت میباشند ارادہ و مشیت از صفات
فعل است نہ ذات و ہر دو حادثست نہ قدیم ❋
فی الکافی عن عاصم بن حمید عن ابی عبد الله علیه السّلام
قال قلت لم یزل الله مریدًا قال انّ المرید لایکون الّا لمراد
معهٗ لم یزل الله عالمًا قادرًا ثمّ اراد وفیه ایضًا
عن بکیر بن اعین قال قلت لأبی عبد الله علیه السّلام
اعلم الله و مشیّته هما مختلفان ام متّفقان فقال العلم

لیس هو المشیّة الا تری انّک تقول سافعل کذا ان شاء الله
ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل
علی انّه لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله
سابق المشیّة وفیه عن صفوان بن یحیی قال قلت
لأبی الحسن علیه السّلام اخبرنی عن الارادة من الله و من الخلق قال
فقال الارادة من الخلق الضّمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل
و امّا من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر ذلک لانّه لا یروّی
ولا یهمّ ولا یتفکّر و هذه الصّفات منفیّة عنه و هی صفات الخلق
فارادة الله الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ
ولا نطق بلسان ولا همّة ولا تفکّر ولا کیف لذلک کما انّه
لا کیف له وفیه ایضًا قال ابو جعفر محمّد بن یعقوب
الکلینی رحمه الله جملة القول فی صفات الذات و صفات الفعل
انّ کلّ شیئین وصفت الله بهما و کانا جمیعًا فی الوجود فذلک
صفة فعل و تفسیر هذه الجملة انّک تثبت فی الوجود ما یرید

و ما لا یرید و ما یرضاه و ما یسخطه و ما یحب و ما یبغض فلو کانت
الأرادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید
ناقضاً لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما
یبغض ناقضاً لتلک الصفة الا تری انا لا نجد فی الوجود ما
لا یعلم و ما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته الازلی لسنا نصفه
بقدرة وعجز وذلة ویجوز ان یقال یحب من اطاعه ویبغض من عصاه
ویوالی من اطاعه ویعادی من عصاه وانه یرضی ویسخط ویقال
فی الدعاء اللهم ارض عنی ولا تسخط علی وتولنی ولا تعادنی
انتهی حقیقة جمهور امامیه ومعتزله وحکماء متفق اند بر اینکه
حسن وقبح افعال عقلی است واعتقاد اشاعره اینست که شرعیست
و مراد از حسن فعل آنست که فاعل آن از جانب خدا یا از جانب
عقلا مستحق مدح واحسان وتکریم باشد و مراد از قبح فعل آنست
که فاعل بسبب آن مستحق ملامت ومذمت گردد وعقلی بودن
حسن وقبح میتوان گفت بدیهی وفطری است چنانکه شخص اگر

ازطفولیت

ازطفولیت از احدی نشنیده باشد که صدق حسن است وکذب قبیح
صداقت ودرستکاری خوبست یا بد حسن است یا قبیح بشهادت
فطرت عقلش حکم بحسن صدق وقبح کذب خواهد کرد وباید دانست
فعل قبیح از غنی بی نیاز عالم بقباحت عقلاً صادر نمیشود پس
هرچه از خدا صادر شود خیر است وترجیح مرجوح بلکه ترجیح بلا مرجح
از حکیم قادر کامل جایز نیست وباین مقدمات معلوم میشود
که اشاعره بسیار خبط کرده اند صدور قبیح را بر خدا جایز دانسته
وگفته اند نسبت بخدا قبیح نیست واین اقوال دلیل این است
که ایشان بسیار قباحت نفهم میباشند نکتة
خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة در شرح رساله فرموده که ارادهٔ
عبد علت قریبهٔ فعل است وارادهٔ حق علت بعیدهٔ وی
اشعری نظر را مقصود بر علت بعیده گردانیده قائل بجبر شده
ومعتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده قائل بتفویض گشته وحق آنست
که وقوع فعل موقوف است بمجموع ارادتین چنانکه عالم اهل بیت

خیانت وزیان کاری بد
باوجود این از او بپرسند
صدق خوبست مع

گفته لا جَبرَ ولا تفویضَ بل اَمرٌ بین الأمرین مؤلّف گوید
اینکه خواجه علیه الرّحمة گفته فعل عبد موقوفست بمجموع ارادتین
مقصودش نه این است که العیاذ بالله این دو اراده
مقابل و شریک همدیگر است زیرا که ارادهٔ عبد با ارادهٔ حق
در یک صقع نیست و با او هم سنخ نمیباشد تا شریک او بشود
در تأثیر بلکه مقصود این است که تأثیر ارادهٔ عبد موقوف است
بظهور عنایت حق و تعلّق ارادهٔ خدا مانند توقّف مشروط بشرط
و اگر کسی این توقّف را انکار کند باید عبد را در اراده و فعل
بالمرّه مستقلّ و مفوّض داند و اینمعنی منافی عظمت خداوند است
ما شآء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و منافی است با آنچه
که ما بین مسلمین مسلّم است *
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبُرّد رگی تا نخواهد خدای
حقیقة شرّ از خدا هرگز
صادر نمیشود و بیان اینمطلب آنست که وقوع شرّ بدو نوع متصوّر است
یکی شرّ بالذات یعنی فاعل آنرا بقصد اینکه شرّ است بعمل آورد

مثل

مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر عضوی را از کسی قطع کند صدور
این قسم شرّ بالبداهه از خداوند قادر حکیم محال است دوّیم
شرّ بالعرض مثل اینکه عضو کسی را مار مثلاً بگزد که سمّ او مهلک
خواهد بود طبیب حاذق مهربان داند که نجات او منحصر بقطع آن
عضو مسموم است و باین سبب اقدام بقطع عضو کند پس این قطع
عضو اگرچه از اینجهه که مؤلم و مایهٔ نقص بدن است شرّ است امّا
ارادهٔ طبیب بقطع آن بآن جهة علاقه نگرفته که مؤلم و نقص باشد
بلکه اراده بقطع عضو برای این علاقه گرفته که سبب بقا و حیات
او باشد پس آنچه طبیب اراده کرده خیر است و برای احیای
اوست نه برای ایذای او و احیا خیر است نه شرّ امّا این
خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضّروره باین وسیله اجرای خیر
کرده پس با این مقدّمه میتوان گفت هرچه شرّ در عالم بوده
و هست خلقت او بملاحظهٔ جنبهٔ خیریّت و اقتضای حکمت است
و آنچه شرّ هست بالعرض است نه بالذّات یعنی از این حیثیّت که

خیراست واقع شده پس از واجب تعالی شأنه اصلاً شرّ صادر
نشده نه قلیل و نه کثیر و هرچه شده خیراست امّا این خیر چون بوجه
دیگر ممکن نبود بالضّروره براین وجه واقع شده مثلاً مختار نمودن
عباد و اعطای قدرت بایشان بر فعل و ترک از خدا خیراست
و این خیر نمیشود مگر باعطای حول و قوّه و امداد عبد در ایجاد
فعل بدون اجبار هرچند فعل فعل معصیت باشد و تعلّق اراده
و مشیّت خدا بصدور آن فعل از عبد نه بملاحظهٔ شرّیت و معصیت
بودن فعل است بلکه برای بقای قدرت و اختیار عبد است
که واهب علی الاطلاق آنچه باو داده ازاو باکراه باز نگیرد تا او
در حالت اختیارش باقی باند و این معنی خیراست پس اگر یکدفعه
علاقه میگیرد بفاعل مختار بودن زید که ازاو فعل صادر بشود
باراده و اختیار خودش و در اینحالت تعلّق اراده و مشیّت
خدا ببقای اختیار او بجهة خیریّت حالت اختیار است نه
ازجهت دیگر و این خیر ممکن نیست بعمل آید مگر باین وجه و اگر خداوند

یکدفعه قضا و قدر علاقه میگیرد بخلق خود زید صح

قدرت و اختیار ایجاد فعل بعبد نمیداد در حقیقت این منع قدرت
و اختیار فی نفسه شرّ بود و با کمال خداوند در طبیعت حیوان و انسان
شهوت و غضب خلق کرده برای اینکه با قوّت شهوت شخص
جلب منفعت نماید و با قوّهٔ غضب دفع مضرّت کند پس اگر
انسان با قوّهٔ شهویّه یا غضبیّه شرّی بعمل آورد و آن قوی را
بسوء اختیار در جانب شرّ استعمال کند هرگز شرّ راجع بصانع
آن قوی نخواهد بود قوّهٔ احراق برای آتش و قوّهٔ قطع برای
آهن داده اگر عبد بسوء اختیار آنها را در جای بد مصرف کند
شرّ آن بخود عبد راجع است نه بر صانع آتش و آهن که آنها را
برای منافع مردم خلق کرده وفی دعاء الصّحیفة السّجّادیّة
لیس لنا من الامر الّا ما قضیت ولا من خیر الّا ما اعطیت
قال العلّامة البهائی فی المفتاح المراد بالامر هٰهنا النّفع
فالمعطوفة علیها کالمفسّرة لها ومعتزله و اتباع ایشان
چون این معنی را نفهمیده اند پس در تنزیه خدای تعالی ناچار شده

گفته اند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدارا
در فعل بنده اصلاً دخل و تأثیر نیست سوای اینکه اورا آفریده
و قدرت و اختیار داده پس عبد با قدرت مستقلهٔ خود
میکند هرچه میکند بدون مداخله و تأثیر قضا و قدر خدا و این
تفویض و باطل است و مذهب حقّ این است فاعل فعل عبد
خود عبد است حقیقةً و فعل حقیقةً از او صادر میشود خواه خیر
باشد و خواه شرّ خواه طاعت و خواه معصیت امّا ذات
عبد مستقلّ نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار
خدایتعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلّی و جزئی و هر حرکت
و سکونی که از او ظاهر و صادر شود با اینکه حقیقة از او صادر شده
نه از خدا امّا باذن و اراده و خواست خدا میشود و بی مشیت
و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد قال تعالی مَا قَطَعْتُمْ مِنْ
لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللّٰهِ و دلیل
حقیت این مطلب بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل حقیقة

خود

خود عبد نباشد جبر است و اگر عبد مستقلّ باشد در ایجاد فعل
تفویض لازم آید چون هر دو باطل است پس فاعل حقیقی خود
عبد است امّا نه باستقلال و نه بدون حاجت بعون و عنایت
و ارادهٔ خدا بلکه فاعلیت او موقوف ببعض امور دیگر است خارج
از ذات او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده
و قدرت خداست وفی دعاء الصحیفة السجادیة
ولو تکلنی یا ربّ فی تلک الحالات الی حولی او تضطرنی
الی قوّتی لکان الحول عنّی معتزلاً ولکانت القوّة منّی
بعیده بیانٌ وکلت الامر الیه فوّضته الیه
وترکته یقوم به والحول الاحتیال وهو تقلیب الفکر حتّی
یهتدی الی المقصود والقدرة علی التصرّف فی الامور
واضطرّه الی کذا ای الجأه الیه وعن علی علیه السّلام
ما قلعت باب خیبر بقوّة جسمانیّة الحدیث
وفی المجمع فی لغة القدر والذی یظهر من کثیر من الاحادیث

ان العبد ليس قادراً تاماً على طرفي فعله كما هو مذهب المعتزلة
و انما قدرته التامّة على الطرف الذي وقع منه فقط و امّا على
الطرف الآخر فقدرته ناقصةً و السبب في ذلك مع
تساوي نسبة الأقدار و التمكين منه تعالى الى طرفي الفعل
امر يرجع الى نفس العبد و هو ارادة احد الطرفين دون
الآخر لا من الله فيلزم الجبر كما هو مذهب الاشاعرة
فالقدرة التامّة للعبد على ما زعمه المعتزلة باطلٌ و القول
بعدم القدرة على شيئ من الطرفين كما زعمه الاشعريّة اظهر
بطلاناً و الحق ما بينهما و هو القدرة التامّة فيما يقع من العبد
فعله و الناقصة فيما لم يقع انتهى و فيه ايضاً
و محال ان يوصف بالقدرة المطلقة غير الله تعالى و
ان اطلق عليه لفظاً و القُدرة عبارة عمّا قضاه الله
و حكم به من الأمور و القدَر بالفتح ما يصدر مقدوراً عن
فعل القادر و فيه في لغة قضا و القضاء المقرون

بالقدر قيل المراد به الخلق نحو فقضيهنّ سبع سموات و بالقدر
التقدير فهما متلازمان و لا ينفكّ احدهما عن الآخر لأنّ احدهما
كالأساس و هو القدر و الآخر بمنزلة البناء و هو القضاء
و يؤيده قوله عليه السّلام القضاء الأبرام و اقامة العين
و قوله عليه السّلام و اذا قضى امضى و هو الّذي لا مردّ له
و با اين تفصيل كه گذشت در بودن قضاء بمعنى خلق در اين مواد اشكالي
باقي نميماند چه ممكن است خلق بيواسطه باشد پس او قضائي است
كه بذات عبد علاقه گرفته و ممكن است بواسطه باشد پس او
قضائي است كه بفعل عبد علاقه گرفته بواسطهٔ قدرت و
اختياري كه خدا بعبد داده و خدا قادر است بكل اشياء و
كمال قدرت و عظمت در اين است كه خدا هم اثر خلق كند و هم
مؤثر هم جوهر بيافريند هم عرض هم منير خلق كند هم نور
پس با اين حالت اشياء نيز در قبول وجود لا محاله متفاوت
ميشود بعضي از آنها لياقت قبول تأثير دارد بي واسطه و بعضي

لیاقت ندارد مگر بعد از وجود آخر مانند عرض که بوجود نمیآید مگر بعد از وجود جوهر پس قدرت خدا کامل است در غایت کال ونقص راجع بممکنات است وفرض وصول فیض ومدد بعرض بلا واسطهٔ جوهر در حقیقت فرض عدم اوست زیرا که جوهریت جوهر وعرضیت عَرَض بسته براین است که عَرَض با جوهر قائم گردد وفیض ومدد عرض بواسطهٔ جوهر فایض شود والّا عَرَض عَرَضِ آن جوهر نمیشود هذا خُلفٌ وچنانکه بشعاع شمس هرگاه از مبدء فیض فرضاً بی واسطهٔ شمس از سنخ وجود همان مدد وفیض برسد که بخود شمس از او فایض میشود آنوقت او نیز موجودی خواهد بود علیحده مانند شمس ودر عرض شمس ودر این صورت دیگر او شعاع شمس محسوب نمیشود پس محال است که با وجود شعاع بودن او بی واسطهٔ آفتاب با نور فایض شود وباید دانست آنچه راجع بخداست تماماً خیراست وشرّ راجع بنفس عبد واز خداوند که احسنُ الخالقین میباشد آنچه صادر

شود

شود تماماً خیر واصلح بنظام عالم میباشد چنانکه گذشت وبعضی که از سرّ امرٌ بین الامرین غفلت داشته ونصوص صریحه را در باب قضا وقدر نتوانسته است انکار کند لابدّ وناچار قضا وقدر را تأویل نموده چنانچه گفته که قضا بمعنی علم است ویا بمعنی اعلام ویا بمعنی حکم وامر وحال آنکه در این مقامات مراد از قضا اگر خلق باشد ضرر ندارد قَالَ تَعَالی فَقَضیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فِی یَوْمَیْن یعنی خَلَقَهُنَّ وقضا درمقام اجمال است وَقَدَر درمقام تفصیل وَاِنْ مِنْ شَیْئٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم وقال تعالی اِنّا کُلَّ شَیْئٍ خلقناهُ بقدر وفی فقیه الصّدوق رَه لمّا ساقنی القضآء الی بلاد الغربة وحصّلنی القدر فیها الخ عجب است این عبارت از صدوق علیه الرّحمة با اینکه او در معنی قضا وقدر تأویلات دیگر کرده که این عبارت با آن تأویلات ظاهراً وفق نمیدهد ولی معلوم است درهرحال مرادش قضا وقدر حتمی نخواهد

بود تاجر باشد حقیقةٌ علمآء اختلاف کرده اند
در سبب احتیاج ممکن بعلت حکمآء وجمعی محققین برانند که امکان
سبب است در احتیاج ممکن بعلت نه محض حدوث جمعی
از متکلمین برآنند که سبب حدوث است فقط نه امکان
وحق مذهب اوّل است چه ممکن آنست وجود و عدم او
بالذّات مساوی باشد پس در رجحان وجود و بقای او
در هر جزو زمان محتاج است بمرجّحی و مراد از علّت همین است
که مرجّح وجود باشد یا مرجّح عدم وچنانکه ممکن در ابتدأ
محتاج بعلّت موجده است در بقا نیز محتاج است بعلّت مبقیه
که بآن واسطه فیض و مدد دمبدم و نو بنو از مبدأ فیاض
براو فایض شود واو باقی باند و بقا نیست مگر استمرار
وجود و استمرار وجود موقوف است باستمرار وصول فیض
از مبدء پس ممکن همیشه مستغرق میباشد در حدوث و احتیاج
بواجب چه وجود و شئون او در معنی آناً فآناً تازگی پیدا

میکند

میکند و در حکم حادث جدید است قال تعالی
وکل یوم هو فی شأن وقال بل هُم فی لبس
من خلق جدید وعن علی علیه السلام فانّ الأمر ینزل
من السماءِ الی الأرض کقطرات المطر الی کلّ نفس بما
قسم لها من زیادة ونقصان الحدیث وبلا کلام
اگر یک نفس و یک آن مبدءِ حقیقی افاضهٔ وجود نکند
عالم باسره معدوم صرف میشود بمحض التفاتی زنده دارد
آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها پس
با اینکه عالم همان عالم است آناً فآناً متجدّد و متبدّل است هو
هو و هو غیره وعظم قدرت وکبریای خداوندی در این است
قال تعالی لنبیّه ولو شئنا لنذهبنّ بالّذی اوحینا
الیک وقال وقل رب زدنی علماً جناب امیر علیه
السّلام فرموده حیاتک انفاسٌ تعدّ فکلّما مضی
نفس منها انتقصت به جزأً ویحییک ما یفنیک فی کلّ حالة

ویحرّک حادٍ ما یرید بک الهوا فتصبح فی نفسٍ وتمسی بغیرها
وما لک من عقلٍ تحسّ به رزءا وجماعتی که حدوث را محتاج علّت
دانسته‌اند گویند ممکن دفعهٔ اوّل که احداث و ایجاد شد دیگر حاجت
بعلّت ندارد حتّی از روی جهل و نادانی گویند لو جاز علی الواجب
العدم لما ضرّ عدمه فی بقاء العالم و شبهه میکنند
که اگر ممکن در بقا محتاج بعلّت بودی هر آینه مردن کاتب و نجّار
و بنّا و کوزه‌گر مثلاً سبب انعدام کتابت و سریر و بنا و کوزه
میشد و این شبهه بیجاست چه محلّ و مادّهٔ این صور که مداد
و خشت و گل میباشد از فعل کاتب و نجّار و غیرهما نبوده
از ایشان محض صوری است که ظهور آنها متسبّب از حرکات
مختلفهٔ ایشان است و هرچند آن صور بواسطهٔ کاتب و نجّار
و غیرهما بآن موادّ القا شده ولی کاتب و غیره که واسطه
در القاء آن صور بوده مفوّض نبودند و تمام آن صور بفیض
و امداد صانع مطلق افاضه و القا شده پس اگر آن واسطه

که مصنوع

که مصنوع و مخلوق است با وجود بقای صانعش که تمام آثار
راجع و منتهی باوست از میان برود نقصی نخواهد بود که صانع
مطلق همیشه بوده و هست پس با نیمه آثار ظاهره از مخلوق را
قیاس بآثار صانع مطلق نمیتوان کرد که فرق بسیار است
چه اگر کاتب و نجّار نباشد خالق و صانع ایشان هست میتواند
همان صور را بواسطهٔ مداد و خشب و گل که محلّ آن صور است
باقی نگاه دارد دقیقةٌ میتوان گفت بقدرت
مطلقهٔ خدا در غیب و کمون مداد صور جمیع حروف بوده و
در کمون خشب هم صورت سریر هست ولی برای اینکه
آن صور غیبیّه بعالم شهود برسد و از قوّه بفعل آید حرکات
مختلفهٔ دست کاتب و نجّار سبب است و این صور از آثار
ذاتیهٔ مداد و خشب و اثر متّصل آنهاست که با افعال و آثار
منفصلهٔ کاتب و نجّار بمقام ظهور و بروز آمده و صور باقیه را
در واقع کاتب و نجّار ایجاد نکرده بود که با مردن ایشان

آن آثار از میان برود پس مادام مادهٔ مداد و خشب باقیست ممکن است آن صور تماماً باقی و محفوظ بماند هرچند کاتب و نجار مُرده باشند فافهم و تبصّر

تحقیقٌ و تفصیلٌ

چون دانستی که اختلاف مراتب از قوابل مخلوقاتست و اولاً بالأصاله در فیض تفاوتی نیست و وصول فیوضات بهمه بالذات یکسانست در مضمون وَنَحنُ اَقرَبُ اِلَیکُم مِن حَبلِ الوَرِید دُور و نزدیک تفاوتی ندارد پس بدانکه مردم نسبت بسیر و سلوک و اعمال خودشان بر سه طبقه‌اند و بجهت اختلاف درجات که آن هم بواسطهٔ اختلاف اعمال و قوابل خودشان میباشد فیض را مختلف درمییابند بعضی با نظر رحمت خاصه منظور و اصحاب توفیق است و بعضی بخلاف این العیاذ بالله در مقام قهر و غضب از نظر رحمت محروم و در بارگاه الهی بخذلان موسوم

دُوست نزدیکتر از من بمنست
وین عجبتر که من از وی دُورم

و برخی در وسط این دو مقام است

واهل این مقام را در نزدیکی بهریک از آن دو رتبه و دوری از آن مراتب و درجات بسیار است و با هر سه طایفه معاملهٔ خداوندی و عادة الله بقاعدهٔ لا جبر و لا تفویض بل امرٌ بین الأمرین متفاوت میباشد و در تفصیل این مطلب نکات بسیار و لطایف بیشمار مندرج است علی العجاله زیاده بر این شرح و بسط را فراغت نیست و انشاءالله بشخص بصیر در این اختصار هم کفایتست قال تعالی فَمِنهُم ظالِمٌ لِنَفسِهِ وَمِنهُم مُقتَصِدٌ وَمِنهُم سابِقٌ بِالخَیراتِ یعنی بعضی از عباد هست که بنفس خودشان ظالمند و بعضی از ایشان میانه‌رو و مقتصد است و بعضی دیگر هست که سبقت کنندگانند بجمیع خیرات حقیقةٌ هرچند شأن نزول آیهٔ شریفه در حق اولاد فاطمه علیها السّلام است که بر سه نوعند ولی کلیّة مردم نیز بر سه صنف اند چنانکه مولانا المحقق ابن میثم در شرح نهج البلاغه تفصیل داده و با همین آیه باین معنی استشهاد

کرده وقال تعالی وَکُنتُم اَزواجاً ثلثةً
فی الصافی اصنافاً ثلثة فَاَصحابُ المیمنةِ القمی قال
وهم المؤمنون من اصحاب التمتعات یوقفون للحساب
وَاَصحابُ المشئمةِ ما اَصحابُ المشئمةِ والسابقون السابقون
قال الذین سبقوا الی الجنة بلا حساب اولئک المقربون
فی جنّاتِ النعیمِ فی الکافی عن الصادق علیه السلام
انّ الله تبارک وتعالی خلق الخلق ثلثة اصناف وهو
قوله عزّ وجلّ وکنتم ازواجاً ثلثةً الحدیث
فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام المؤمن مؤمنان
فمؤمن صدق بعهد الله ووفی بشرطه وذلک قول الله
عزّ وجلّ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدوا الله علیه فذلک الذی
لا یصیبه اهوال الدنیا ولا اهوال الآخرة وذلک ممّن
یشفع ولا یُشفع له ومؤمن کخامة الزرع یعوّج احیاناً
ویقوم احیاناً فذلک ممّن یصیبه اهوال الدنیا و

اهوال الآخرة وذلک ممّن یُشفع له ولا یشفع تفصیل این اجمال
آنکه برخی از بندگان در نظر ایشان جز خدا چیز دیگر ملحوظ
نیست وجمیع اسباب ووسائل را از روی معرفت
بیکسو انداخته متوجّه جناب ربّ العزّة هستند از ظواهر
امور خود را باز داشته وچشم همّت بعطای حق گماشته اند
و دامن تعلّق از همه ما سوا ریخته ورشتهٔ علاقهٔ غیر را یکسر
گسیخته اند وبزبان حال وقال گفته اند الٰهی قد انقطع
رجائی عن الخلق انت رجائی وَاُفَوِّضُ اَمری اِلی
الله اِنَّ الله بَصیرٌ بِالعِبادِ پس امور خود را با کمال
ثبات خاطر واطمینان قلب در مقام رضا وتسلیم بی همه اضطراب
وبیم بخدا سپرده ورشتهٔ امور را بمشیّت ایزدی وخواست
خداوندی تفویض وتسلیم کرده بزبان حال میگویند
رشته بر گردنم افکنده دوست میکشد هر جا که خاطر خواه اوست
وبقضای الٰهی کیف کان انقیاد واذعان نموده ومشیّت

وارادهٔ خودرا درجنب ارادهٔ خدا فانی ومضمحلّ کرده برخود
وبرامثال خود بنظر استقلال واعتنا نظر ننموده وبجز حقّ
مؤثّری درعالم ندیده وبغیراز او مدبّری ندانسته وبنظر
لا مُؤثِّرَ فی الوُجُودِ الّا اللّهُ وَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّهِ
نظر کرده کَالمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الغَسَّالِ هوا وهوس
وحرکات نفسانیّهٔ خودرا ترک نموده وعنان اختیار خودرا
ترک نموده وعنان اختیار خودرا بدست رضا وقضای
باری سپرده ورشتهٔ اقتدار را بدست محبوب خود تسلیم کرده اند
معنیٔ ذاکر کلمهٔ لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ میباشند

ارباب ذوق درغم تو آرمیده اند
وزشادی ونعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را بشیری نمیخرند
تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
مرغان عشق را بدو کون التفات نیست
چون در فضای شوق تو روزی پریده اند

پس محبوب حقیقی را براین اشخاص لطف ونظر دیگر باشد *
فَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ

وبلکه

وبلکه خداوند ایشانرا حیات دیگر وروح تازه می بخشد
ازکرم خود چنانکه مشعراست براین معنی قوله تعالی
فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً یعنی پس اورا زنده میکنیم زندگی
پاکیزه که عبارت اززندکانی باشد که زندکیهای دیگر زندکی انسانی صح
طیّب نیست بلکه حیوانی است پس خداوند خود کفیل امر
ایشان میکردد وبعزم وارادهٔ مطلوبهٔ خود را آنها حرکت
میدهد وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ
الیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ یعنی گمان میکنی آنهارا بیدارند
وحال آنکه ایشان خفتکان هستند ما میکردانیم ایشانرا بطرف
راست وطرف چپ وهو ما قال علیه السّلام
المُؤمِنُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِن اَصَابِعِ الرَّحْمنِ یعنی مؤمن
درمیان دو انکشت است از انکشتان خدا وقال تعالی
وَاللّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَآءُ وَاللّهُ ذُوالفَضْلِ العَظِیمِ
واین قبیل اشخاص بامتثال امر مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا

خود را فانی کرده اند در جنب ارادهٔ خدا مصداق حال آنهاست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

و در این مقام شخص مخاطب میشود بخطاب یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی

وَادْخُلِی جَنَّتِی یعنی ای نفس مطمئنّه برگرد بسوی ربّ

خود در حالتیکه راضی و مرضی هستی و داخل شو میان

بندگان مخصوص من و داخل شو بهشت من و باین مقام

اشاره است ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ

و قال تعالی وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ پس عبد

وقتیکه در این مقام ثابت و راسخ شد باک نمیکند اگرچه

همهٔ عالم دشمن وی باشند و از قوت ظاهری اسباب شرّ

وضعف ظاهری وسایل خیر بهیچوجه مضطرب نمیشود

و هو با قال الله عزّ وجلّ علیه السلام کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ

والفحشاء

وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ اگر جهان همه

دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند

وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ کَفَاهُ

حَقِیقَةً این اشخاص که توکّل حقیقی دارند در حصول مطلوبات خود

بالذّات بفراهم آوردن اسباب ظاهری نمیباشند

هرچند باقتضای مصالح کلّیه و انتظام نظام عالم غالباً خداوند

ایشان را تکلیف رجوع بوسائل و اسباب مقرّرهٔ عادیه فرموده

که حکمت بالغه خداوندی مقتضی بوده مطلوب ایشان هم از راه

ظاهر اسباب برسد والّا بالاصاله احتیاج باسباب ظاهره

ندارند اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ و هرچند باقتضای

حکمت مطلوب ایشان بواسطهٔ اسباب ظاهره برسد ولی

ایشان باز در معنی همه را از مسبّب الاسباب می بینند نه از اسباب

دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن

در تفسیر صافی در تفسیر آیهٔ وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ

مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ   از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند بدرستیکه من هر آینه
میدانم آیهٔ که هرگاه مردم این آیه را اخذ میکردند کفایت میکرد
بر آنها وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة   پس آنحضرت آیه را
میخواند و اعاده میفرمود   و نیز از فقیه
از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرماید مَنْ اَتَاهُ
اللهُ بِرِزْقٍ لَمْ يَخْطُ اِلَيْهِ بِرِجْلِهِ وَلَمْ يَمُدَّ اِلَيْهِ يَدَهُ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ
فِيهِ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَشُدَّ اِلَيْهِ ثِيَابَهُ وَلَمْ يَتَعَرَّضْ اِلَيْهِ كَانَ مِمَّنْ
ذَكَرَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ   وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة
یعنی آنکس که او را خدا روزی بدهد بطوریکه کام نگذارد
بسوی او بپای خود و دراز نکند بسوی او دست خود را و تکلم
نماید در خصوص او بزبانش و محکم نکند بسوی او جامهای خود را
و متعرض نشود با و چنان شخص هست از آنها که ذکر کرده است
خدای عزّ و جلّ او را در کتاب خود   وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة

ترجمهٔ ظاهر آیه این است آنکسیکه پرهیز کند از خدا میگرداند
خدا مخرجی و رهاکاهی برای او از ظلمتها و فتنها و روزی
میدهد او را از آنجا که گمان نمیکرد   در انوار نعمانیه
از سهل بن یعقوب روایت میکند   گفت من داخل شدم
بخدمت امام هادی علیه السلام   و در نزد من کتابی بود
که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام در اختیارات
ایّام اخبار و فرمایشها بود   پس حضرت او را برای من
تصحیح فرمود   پس من بآنحضرت عرض کردم که انسان غالباً
مضطرّ میشود بسفر در بعض ایّام بغرضی از اغراض   پس چه
طور بکند   حضرت فرمود یا سهل بدرستی ولایت و محبّت
ما حفظ میکند شیعهٔ ما را از هر بلا و مصیبت   هرگاه بدرستی
محبّان و دوستان ما بروند بر و بحر و داخل شوند بمیان
درّندگان و دشمنان از جنّ و انس هر آینه مأمون میشوند
از شرّ آنها بولایت ما و محبّت ما   پس اعتماد بکنید بر خدا

وخالص نمائید ولایت را برای ما   اندیشه از فتنهٔ افلاک
ندارد   آنرا که زخاک درِ میخانه پناهی است
و در کافی   از حضرت ابی عبدالله علیه السّلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود خداوند بداود وحی فرمود که
اعتصام نکرد و چنگ نزد بمن بندهٔ از بندگان من بی اعتصام
باحدی از خلق من و شناختم این را از نیّت او بعد مکر کند
براو سموات و ارض و آنکسانیکه در آنهاست مگر اینکه
برای او راهی قرار دادم از میان آنها و چنگ نزد
بندهٔ از بندگان من باحدی از خلق که شناختم این را از نیّت
او مگر اینکه قطع نمودم اسباب آسمانها را از پیش او الحدیث
روی از خدا بهر که کنی شرک خالص است   توحید محض که زهمه رو بر خدا
کنیم   وفی الدعآء   ماشآءَ اللهُ لا یَسُوقُ الخَیرَ اِلّا اللهُ
ماشآءَ اللهُ لا یَصرِفُ السُّوءَ اِلّا اللهُ   ماشآءَ اللهُ
لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ   و نیز از ابی عبدالله علیه السّلام

مرویست بدرستیکه غنی و عزت جولان مینمایند پس وقتیکه
بموضع توکل رسیدند وطن میکنند   در تفسیر صافی
از معانی روایت کرده که جبرئیل بخدمت حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله آمد   آنحضرت بجبرئیل فرمود ما التوکّل
علی الله   توکل بر خدا چیست   جبرئیل عرض کرد علم
رساندن براینکه بدرستی مخلوق ضرر نمیرساند و نفع نمی‌بخشد
و عطا نمیکند   و منع نمیکند   و استعمال یأس است
از خلق   پس وقتیکه بنده اینطور شد اعتماد نمیکند باحدی
سوای خدا و امیدوار نمیشود بما سوی   و خوف نمیکند
از ما سوی الله   و طمع نمیکند در احدی مگر خدا   فهذا
هو التوکّل   وَفِی الدُّعآءِ   اِلٰهی مَنْ ذَا الَّذی
یَضَعُنی اِنْ رَفَعْتَنی   وَمَنْ ذَا الَّذی یَرْفَعُنی اِنْ وَضَعْتَنی
یعنی خدایا کیست آنکسیکه مرا پائین بیارد و پست کند هرگاه تو
بلند کنی   و کیست آنکه مرا بلند کند اگر تو مرا پست کنی

فی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال
اَحسِن الظَّنَّ بِاللّٰه فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ اَنَا عِندَ ظَنِّ
عَبدِیَ المُؤمِنِ اِن خَیراً فَخَیرٌ وَاِن شَرّاً فَشَرٌّ
و فیه عن ابی عبد اللّٰه علیه السلام حُسنُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ
اَن لاتَرجُوا اِلَّا اللّٰهَ وَلاتَخافُ اِلَّا ذَنبَکَ یعنی حسن
ظن و خوش گمانی بخدا این است که امید نکنی مگر بخدا و
نترسی مگر از ذنب و گناه خود و از این است جناب
امیر علیه السلام میفرماید عِظَمُ الخالِقِ یُصَغِّرُ المَخلُوقَ
فی عَینِکَ یعنی بزرگی خالق کوچک میکند مخلوق را
در نظر تو تبصرة قال تعالی اِن
یَنصُرکُمُ اللّٰهُ فَلا غالِبَ لَکُم فَمَن ذَا الَّذی یَنصُرُکُم مِن بَعدِهِ
وَعَلَی اللّٰهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُؤمِنُونَ ایعزیز چون مقام
متوکّلین را دانستی که سبقت جسته اند بخیرات پس مقام
ظالمین را نیز بفهم بدانکه بعض اشخاص در اعراض و عصیان

ان یخذلکم ع

وغفلت

وغفلت وطغیان بمقامی رسیده اند که سزاوار خزی و خذلان
جناب اقدس سبحان گشته و ابواب کرم و اسباب لطف
خاص را باشغال باطله و هوا و هوس نفس مسدود و مردود
داشته و باطمینان بوسائل صوری و خاطر جمعی بوسایط ظاهری
از مؤثر حقیقی اغماض نموده اند و خداوند توفیق خود را از ایشان
سلب کرده و نظر رحمت را برداشته و این اشخاص اگر در زبان
اظهار خلوص نمایند در مقام عمل و در باطن نظر بخلق دارند نه بحق
روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود
هر که او سجده کند پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود
خداوند عالم میفرماید اِنَّ الَّذینَ تَعبُدُونَ مِن دُونِ اللّٰهِ
لایَملِکُونَ لَکُم رِزقاً فَابتَغُوا عِندَ اللّٰهِ الرِّزقَ وَاعبُدُوهُ
و قال ایضاً اِنَّ الَّذینَ تَدعُونَ مِن دُونِ اللّٰهِ عِبادٌ
اَمثالُکُم یعنی بدرستیکه کسانی را که میخوانید غیر از خدا
بندگانی هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا بمفاد

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ عنان اختیار خودرا بهوای
نفس داده و بالکلیّه مُطیع و منقاد نفس امّاره گشته و علائق
باطله را میان خود و خدا حجاب قرار داده و حال آنکه
جناب امام فرمُوده کُلُّ مَا یُشْغِلُکَ عَنْ رَبِّکَ فَهُوَ صَنَمُکَ
یعنی هرآنچه مشغول کُند ترا از پروردکار تو پس او صنم
تست حقیقةً چُون اینطور اشخاص بسُوءِ
اختیار خودشان اعراض نموده خدارا ذاکر نشده و آثار ربوبیت را
بمقام ظهور نیاورده اند خداوند تبارک و تعالی بمقتضای
نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ و مفاد فَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَهْدِیَهُ
یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ
صَدْرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ و بسرّ
اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ تکمیلاً للاختیار بمدلول بَلْ
طَبَعَ اللّٰهُ بِکُفْرِهِمْ وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ
اعمال و کردار ایشانرا بختم قضاء و امضاء مختوم فرمُوده

و بدینجهة ایشان از توفیقات خطیره و الطاف عظیمه محرُوم
و مخذُول مانده اند لَا یَقْدِرُونَ عَلٰی شَیْءٍ مِمَّا کَسَبُوا
ثمر و اثر خیری درازاءِ عمل ندیده اند والعیاذُ باللّٰه
اآن را بخود واگذاشته و امورشانرا بخودشان موکُول داشته
باینمعنی که توفیق را از ایشان سلب فرمُوده از بروز خواص و
مقتضیات اعمال آنها بلطف خاصّ مانع نبوده بلکه اعمال ایشان
بهر طور اقتضا کرده بهمان طور اثر مترتّب ساخته و براه برده است
کج روی جف القلم کج آیدت راستی جوئی سعادت زایدت
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ و فی شأنهم
قال تعالی اُولٰئِکَ یَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِی وَاُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ
اَلِیمٌ و قال علیّ علیه السّلام رَجُلٌ وَکَلَهُ اللّٰهُ اِلٰی
نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِیلِ و قال تعالی
فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَیَلْعَبُوا حَتّٰی یُلَاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی
یُوعَدُونَ و قال ایضاً وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ

یَعْمَهُونَ   وقال ایضاً   وَالظَّالِمُونَ مَالَهُمْ مِنْ
وَلِیٍّ وَلَا نَصِیرٍ   وقال اولٰئکَ لَهُمْ خِزْیٌ
فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ   مبادا آنکه او کس را کند خوار
که خوار او شدن کاریست دشوار   تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
فی تفسیر التّبیان للعالم المحقّق السّیّد هاشم البحرانی
عن عبد الله بن الفضل الهاشمی   قال سئلت
ابا عبد الله جعفر بن محمّد ع   قال قلت له قوله عزّ و
جلّ وَمَا تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللّٰهِ   وقوله عزّ و جلّ إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللّٰهُ
فَلَا غَالِبَ لَکُمْ وَإِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ
وَعَلَى اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ   فقال اذا فعل العبد
ما امره الله عزّ و جلّ به من الطّاعة کان فعله وفقاً لامر
الله سمّی العبد موفّقاً   واذا اراد العبد ان یدخل
فی شیئ من معاصی الله فحال الله تبارک و تعالی بینه و بین
تلک المعصیة فترکها کان ترکه لها بتوفیق الله تعالی ومتی

خلّی بینه وبینها حتّی یرکبها فقد خذله ولم ینصره
در کشف الغمّة   از حضرت رضا علیه السّلام مرویست
که از آنحضرت سؤال کردند از قول خدا یتعالی   وَتَرَکَهُمْ
فِی ظُلُمَاتٍ لَا یُبْصِرُونَ   پس آنحضرت فرمود
انّ الله تبارک وتعالی لا یوصف بالتّرک کما یوصف
خلقه ولکنّه متی علم انّهم لا یرجعون عن الکفر والضّلال
منعهم المعاونة واللّطف وخلّی بینهم وبین اختیارهم
پس باید از خدا توفیق خواست که انسانرا بحال خود نگذارد
و بلطف خاص ونظر رحمت در حق او کرم وعنایت فرماید
که آنوقت برای شخص هیچ ضرر و آسیبی نخواهد رسید والّا
آنی از بلا و صدمه ایمن نخواهد بود و در دفع مضرّات بکلّی عاجز
خواهد بود

سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زورآور است
بنختی رسید از ضعیفی بزور
نه شیران بسرپنجه خوردند زور
اگر در حیاتت نماندست بهر

چنانت کشد نوشدار و که زهر   گرت زندگانی نوشتست دیر
نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر

حکایت

حجّاج بن یوسف ثقفی نامهٔ بمحمّد حنفیّه نوشته سخنان درشت مشتمل به تهدید و وعید در آنجا ثبت نمود و چون نامه بمحمّد رسید در جواب نوشت که بر مضمون رقعهٔ تو اطّلاع یافتم بدانکه خداوند عزّ و جلّ ذکره را نظریست که آنرا نظر رحمت گویند اگر شمّهٔ از آن نظر بجانب من اندازد از بلای تو ایمن کردم و همچنین اگر از انظار غضب حقّ سبحانه نظری بسوی تو افتد چنان بخود مشغول کردی که مرا فراموش کنی حجّاج از هیبت این کلمات بلرزید و ترک محمّد گفت ۲

تتمیم تا اینجا دو مقام معلوم شد چنانکه طایفهٔ اوّل با همهٔ مکلّف بودن بتحصیل اسباب در نجاح مطالب بالذّات چندان احتیاج بجمع اسباب ندارند طایفهٔ دیگر را نیز غالباً فراهم آوردن اسباب مفید نخواهد بود

حضرت

حضرت خلیل را که در مقام توکّل دست بالا را گرفته در منجنیق نهادند و خواستند بآتش بیندازند و بسوزانند در آن موقع جبرئیل باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت باو داری بخواه و نجات خود طلب حضرت ابراهیم گفت   حَسْبی مِن سُؤالی عِلْمُه بِحالی
یعنی علم خدا بحال من کافی است از سؤال من   در صنف دیگر مثلاً با اینکه نان سبب سیری است دربارهٔ بعضی سیر نمیکند چنانکه گویند معویه با همه دارائی بمرض جوع مبتلا بود چون اذن و ارادهٔ خدائی متعلّق نبود لهذا از نان اثر سیری در حقّ او ظاهر نمیشد مگر اینکه حکمت مقتضی شود که بطریق عادی باهل این مقام نیز فیوضات برسد و دربارهٔ آنها خرق عادت نباشد و حکمت در این باب بسیار است از جملهٔ آنچه صریح آیه است   وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اِنَّما نُمْلی لَهُم لِیَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ

انّما نملی لهم خیر لانفسهم ٤

پس برای تتمیم اختیار و اظهار آنچه در قوهٔ آنهاست خداوند
مقتضیات اسبابرا در حق ایشان مانع نشده بمقام بروز و
ظهور می آورد چه اگر اسباب معصیت بدست ایشان نیاید
قادر بر عصیان نخواهند بود و آثار خباثت ایشان در عالم
شهود بظهور نخواهد آمد وقال ایضاً عز من قائل
فَلا تُعْجِبْكَ اَمْوالُهُمْ وَلا اَوْلادُهُمْ اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
بِها فِى الْحَيوٰةِ الدُّنْيا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كافِرُونَ
واستدراج عبارت ازاین معنی است قال تعالی
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ وقال تعالی
وَتَرَكَهُمْ فى ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ در بحار
روایت کرده که از حضرت امام رضا علیه السّلام از این آیه
پرسیدند فرمود خدا وصف نمیشود با ترک چنانکه خلق
او وصف میشوند ولکن خدا وقتیکه دانست آنها از کفر
وضلالت رجوع نمیکنند از ایشان منع کرد معاونت و لطف

خودرا و خالی کرد مابین ایشان و مابین اختیارشان
حقیقةً اما مقصد که نه در توکّل و تسلیم آن قوه را
دارد که بالمره شهوات نفسانیّه و علایق جسمانیّه را ترک نموده
در همه امورات اراده و رضای خودرا بسته بقضا و رضای
خدائی کرده باشد ونه در هوای نفس و ضعف قلب بمرتبهٔ مبتلا شد
که بالکلیّه از ذکر خداوندی غافل شود و مستغرق هوای نفس
گردد پس برای او از رجوع باسباب ظاهریّه چارهٔ نیست و رجوع
باسباب برای اینها مفید فائده است که امثال
این اشخاص هنوز اطمینان کامل ندارند و رضا و تسلیم
و توکّل در قلوب ایشان ثابت و راسخ نگشته اگر از اسباب
ظاهریّه دست کشند و پی آنها نروند غالباً بمطلوب خود
نخواهند رسید فلهذا ایشان در ترک اسباب و وسائل
ظاهریّه عقلاً و شرعاً مستحق لوم و ذمّ میباشند یکی از ائمّه علیهم السّلام
گفتند جمعی هست میگویند در خانه خودمان می نشینیم روزی ما

میرسد گفت ایشان جماعتی هستند حمقا بلی اگر ایشان از مثل
حضرت ابراهیم یقین و اطمینان قلبی هست پس چنان
کنند در تذکرهٔ یکی از صلحای صاحب معرفت
آورده اند وقتی بخاطر او رسید که از راه بیابان بمکه رود پس
راه بی جاده در پیش گرفت و روانه شد شب و روز طی منازل
مینمود تا آنکه به بیابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی
بر او غلبه کرد و بر چپ و راست نظر میکرد از دور درخت
سایه داری دید متوجه آن درخت شد چون بدانجا رسید چاهٔ
آبی دید بمجرد دیدن آب دلش خوش شد و شکر بجا آورد با خود
گفت بعد از چند روز که بآبی رسیده ام مرا دلو و ریسمانی
نیست دلو و ریسمان را از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه
بود که گلهٔ آهوان پیدا شدند و از او رم نکردند آن گلهٔ آهو
بر سر چاه آمدند و نگاه کردند بآن چاه بعد از آن سر بسوی
آسمان کردند و سر خود را بجنبانیدند و دو چشم سوی آن

داشتند

داشتند در ساعت بقدرت باریتعالی آب از چاه بجوش
آمده تا بر لب چاه رسید آهوان سیراب گشته برفتند و آب
باز بته چاه رفته آن شخص آنحال را مشاهده نمود گفت الهی
از برای وحوش آب را بلب چاه آوردی چون نوبت
باین فقیر رسید آب را از لب چاه بقعر چاه بردی آوازی
شنید ای فلان تو منتظر دلو و ریسمان بودی که از کجا بهم
رسانم آهوان صحرا هیچ دلو و ریسمان نداشتند و از ما
آب خواستند چنانچه دیدی ما آب را بر لب چاه آوردیم
تا آهوان بی دلو و ریسمان آب خوردند تو باش تا دلو
و ریسمان برای تو بهم رسد چون آن شخص این خطاب شنید رقتی
باو روی داده حالتش منقلب شد توکل بلطف و کرم حق
نموده روی به بیابان کرده میرفت ناگاه در آن صحرا با جوانی
او را ملاقات شد آنجوان گفت ای فلان و او را بنامش صدا
کرد آن شخص تعجب کرده گفت نام مرا تو از کجا دانستی جوان گفت

هر که او بجز یاد خدا از ذکر او مشغول بچیز دیگر نگردد اورا بهمه سرّ
خبر میدهند و بهمه آشنا کردانند پس جوان باو گفت
تو تشنه شدی وگفتی ریسمان و دَلْو از کجا بهم برسانم الحال
که توکّل باو کردی وازاو آب خواستی اکنون بستان این
آبرا وبخور درآن صحرا مشک آب سردی بوی داد واو سیراب
شد وشکر حقّ بجای آورد بعد ازآن گفت هیچ میدانی
که دراین بیابان چرا با تو ملاقات کردم آنشخص گفت نه جوان
گفت مقصود من اینست لحظهٔ بر سَرِ بالین من باشی تا این جان
عاریتی را بجان آفرین تسلیم نمایم وتو مرا غسل دهی ودفن کنی
آنشخص گفت تو این را از کجا میگوئی از بنی آدم کسی را اینخبر
نداده اند وهیچکس را معلوم نشده که حیاتش تا چه وقت است
آنجوان گفت ای فلان حقتعالی پیش از اجل این ندا میرساند
که ای بندهٔ من ازاین مقام زندان خود را بمقام جاودان
برسان پس معلوم شد که میروم وبر هر مؤمن وصیّت لازمست

مگر تو این ندا را نمی شنوی گفت مرا معلوم نیست جوان
گفت مرا معلوم شده است بحضرت ربّ خود خواهم رفت
پاره راه که رفتند ناگاه درخت سایه داری بنظر ایشان درآمد
چون بدانجا رسیدند آب روان وسبزه زاری دیدند جوان
وضو ساخت ودو رکعت نماز کرد وسر بسجده نهاد وجان
بحقّ تسلیم کرد خواجه تربت بساخت واورا غسل داده
در لحد گذاشت ومیگریست ودر روی آنجوان می نگریست
ومیگفت یا آلهی براین جوان غریب رحمت کن وبیامرز
آن میت مغفور تبسم کرد خواجه جوان را در لحد شگفته دید
خندان شد گفت ای بندهٔ خدا اگر تو زندهٔ پس زنده در
گور چگونه رود واگر مردهٔ مرده درگور چگونه میخندد آوازی
شنید که ای فلان مگر این را نشنیدهٔ که اِنَّ اَوْلِیائی
لایَمُوتُونَ بَلْ یُنْقَلُونَ مِنْ دارِ الدُّنیا اِلی دارِ الآخِرَة
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

حقیقةً پس از این مثل میتوان یافت که مقام متوکّلین
غیر مقام سائرین است کسی را که آن مقام میسّر نیست از تحصیل
اسباب صوری برای او چارهٔ نیست والّا از فیض مطلوب
غالباً بی بهره و بی نصیب خواهد ماند چنانچه بی دلو و ریسمان
در مرتبهٔ اوّل که مقام آنشخص پست بود آب باو نرسید و بعد
رسیدن آب از اثر تغیّر نیّت او بود که بمقام توکّل اقدام
نمود و دل را از اضطراب و تزلزل پاک کرد و بعضی که
از بی غیرتی و یا دنی عار را بر خود هموار نموده پی تحصیل
اسباب معیشت نمیرود و محض استخلاص از طعن و ضرب مردم
احادیث مقدّر بودن روزی را سند و دلیل خود می آورد
و خود را از متوکّلین می پندارد و حال آنکه از اهل آن
مقام نیست آنشخص یقیناً محروم و مورد عتاب جناب
اقدس سبحانی میباشد چه با کمال ضعف نفس و اضطراب
قلب ادّعای توکّل میکند و در کسب روزی خود قصور

مینماید

مینماید و حال آنکه معنی توکّل ابداً در اظهار هزیمت و معنی توکّل هرگز
ترک اسباب و وسائل نمیباشد و خدا امر فرموده بتکسب
و سعی در اطراف ارض بجهة تحصیل روزی
در صافی در تفسیر آیهٔ وَمَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَهُ
مَخرَجاً الآیة از حضرت صادق علیه السّلام مرویست
که آنحضرت فرمودند بدرستی قومی از اصحاب حضرت
رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نزول این آیه درها را
بر خود بسته بعبادت اقبال نمودند و گفتند قَد کُفِینا
یعنی کفایت کرده شده ایم ما پس این خبر بعرض جناب پیغمبر
صلّی اللّه علیه و آله رسید حضرت بر ایشان سفارش فرمود
که چه چیز شما را وادار نمود باین عمل گفتند یا رسول اللّه
خدا کفیل شد برای روزیهای ما پس بعبادت اقبال نمودیم
آنحضرت فرمودند اِنَّهُ مَن فَعَلَ ذٰلِکَ لَم یُستَجَب لَهُ
عَلَیکُم بِالطَّلَب بدرستی آنکس که این عمل را نماید برای او استجابت

نمیشود بر شما باد طلب   در توحید صدوق علیه الرحمه
از ابو عبد الله علیه السلام   فرمود مردی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله آمد وگفت   یا رَسُولَ اللهِ اُرسِلُ ناقتی
وَ اَتوَکّلُ اَوْ اَعقِلُها وَ اَتَوَکّلُ   فَقالَ بَل اَعقِلْها وَ
وَتوَکّلْ

مولوی

گفت پیغمبر بآواز بلند / با توکل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب الله شنو / از توکل در سبب کاهل مشو
خواجه چون بیلی بدست بنده داد / بی زبان معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست / آخر اندیشی عبارتهای اوست
پس اشارتهاش اسرارت دهد / بار بردارد ز تو کارت دهد
سعی شکر نعمتش قدرت بود / جبر تو انکار آن قدرت بود
شکر نعمت نعمتت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون کند
هان مخسب ای جبری بی اعتبار / جز بزیر آن درخت میوه دار
تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد / بر سر خفته بریزد نقل و زاد
گر توکل میکنی در کار کن

کسب

کسب کن پس تکیه بر جبار کن   در انوار نعمانیه
آورده که در حدیث وارد شده وقتی که این آیهٔ شریفه نازل
شده   وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الأَرْضِ اِلّا عَلَی اللهِ رِزقُها
اصحاب گفتند بدرستی خدای ما کفیل شد بر روزیها پس تعب
نمی افتیم در طلب آن پس درها را بر خود بستند و در خانهٔ خود
نشستند پس آیهٔ سعی در اطراف و مناکب ارض نازل شد
بعد درها را گشودند و سعی کردند در تحصیل روزیها
در حلیة المتقین   از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خیری نیست در کسی که نخواهد مالی از حلال جمع کند که بآن
مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند
و با خویشان خود احسان نماید   و از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله منقولست که ملعونست کسیکه بار عیال خود را بر مردم
بیندازد   و نیز از آنحضرت مرویست که عبادت
هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال است و باید دانست

که اینمعنی منافی زهد نیست که طلب کفاف و مایهٔ گذران غیر حرص
بدنیا داریست حقیقةٌ فی بصائر الدرجات
عن ابی عبد الله علیه السّلام قال ابی الله ان یجری
الأشیاء الّا باسبابها فجعل لکلّ شیئٍ سببًا وجعل لکلّ
سبب شرحًا وجعل لکلّ شرح مفتاحًا وجعل لکلّ مفتاح
علمًا الحدیث بدانکه کلید هر عالمی ومفتاح هر
مقامی مناسب آنعالم ومناسب آن مقام میشود پس مفتاح
اسباب رزق وابواب فیض مختلف است وبرای هر مطلوبی
ابواب متعدده هست مفتاح هر بیتی که بدست شخص افتاد
با آن مفتاح بآن بیت راه خواهد یافت وهمین که کلید بدست
آمد وکلیدرا شخص بکار برد در برُوی او باز خواهد شد
پس طالب فیض وسالک راه هر مقام را از تحصیل مفتاح
درک آن مقام چارهٔ نیست مثلاً صنایع وحرف از قبیل
زرگری وصفّاری وحدّادی وبنّائی ونجّاری وخیاطی

وامثال اینها از فلاحت وزراعت وتجارت وسائر پیشها
وصنعتها هر یک بابی است از ابواب رزق که خداوند بمحض
تفضّل وکرم برای اصناف امم در عالم قرار داده واینها
هم دری دارند که اوّل باید باو متوسّل ومتوجه شد والّا
تا آن در باز نشود این درها بسته است وآن عبارت از معلّم واستاد
آن صنعت است که او دریچهٔ فیض اوست پس هر که باین درها متوجه
شد وکلید آنهارا بدست آورد البتّه مستفیض وبهره مند
خواهد بوُد خدا اورا ناامید واز درگاه خود مأیوس نخواهد
فرمُود وفیض خودرا فراخور حال ومقام آنشخص خواهد رسانید
وچُون توسّل بابواب مزبوره که باب خدا میباشد ودانستن
قدر آنها واعتنا واهتمام بشأن آنها در معنی یک نوع
ستایش وشکر نعمتهای خداست از اینجهة شخص هر قدر عمل
وصنعت خودرا محکمتر بگیرد وباستاد آن صنعت در تعلّم بیشتر
خدمت نماید فیض براو زیاد میرسد بطوریکه ظاهرًا مقتضای

عمل کمتر از او بوده باشد قال تعالی لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم و آن کس که از ابواب فیض و رزق خداوندی اعراض کند و بهیچیک از ابواب مذکوره متوسّل و متوجّه نشود و بیکار و بی بار خود را شرمسار عیال و شرمندهٔ نفس سازد در حقیقت قدر نعمتهای خداوند را ندانسته و کفران نعمت خدا کرده اینطور شخص را شکار نمیشود و بدبختیه مخصوصاً بیکاری شوم و بد میمنت است که روز بروز حواس انسان را ضایع میکند و وساوس باطله و خیالات فاسده را بهیجان میآورد همین که انسان بیکار شد قوّهٔ واهمه و مالخولیا او را بجاهای بد میکشد حتّی اگر شخص در اقدام بمعاصی و ملاهی نفس خود را مأنوس کرده باشد و این قبیل هوا و هوس در او نشود می بینی در اندک مدّت بیکاری ببعض امراض دیگر مبتلا میشود از قبیل صرع و مالخولیا و خیالات فاسده و ظنون باطله در حقّ مردم و وسواس در عبادات و طهارات و غیرها

و کم کم مورث خفّت عقل و موجب عیب دماغ میشود بسا آدم زیرک کارکن و کارساز دیده ایم که با پنج و شش سال بیکاری و خانه نشینی نوعی تغیّر حالت در او بهم رسیده که گویا هرگز آنشخص سابق نیست و بطور قدیم دیگر از دستش کار برنمیآید اعضا و جوارح و حواسّ پنجگانه را که خداوند تبارک و تعالی نعمت عظیم قرار داده و منشأ اثر و اسباب تحصیل رزق و فیوضات غیر محصوره کرده وقتیکه خود شخص آنها را از کار انداخت ضایع و بی فایده خواهد بود و علّت بهم خواهد رسانید چنانکه هرکس ملاحظه نماید در آفاق و انفس تجربه بهمینطور خواهد دید قال تعالی وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ و از جملهٔ عذابهای این قبیل اشخاص مبتلا شدن آنهاست بذلّ سؤال که از ناچاری و بیعاری باینگونه ذلّت و خواری تن میدهند و نعم ما قیل ما اعتاضَ باذِلُ وَجهِهِ بِسُؤالِهِ عِوَضاً وَلَو نالَ الغِنی بِسُؤالٍ

واذا السّؤال مع النّوال وزنته رجح السّؤال وخفّ کلّ نوال

فی شرح الصّحیفه. قال بعض المحقّقین من اصحابنا رضوان الله علیهم انّ ترک الدّنیا بالکلیّة لیس هو مطلوب الشّارع من الزّهد فیها والتّخلّی عنها لأنّ الشّارع یراعی نظام العالم باشتراک الخلق فی عمارة الدّنیا وتعاونهم علی المصالح لیتمّ بقاء النّوع الأنسانی وترک الدّنیا و اهمالها بالکلیّة یهدم ذلک النّظام وینافیه بل الّذی امر به الشّریعة القصد فی الدّنیا واستعمال متاعها علی القوانین الّتی وردت به الرّسل والوقوف فیها عند الحدود المضروبة فی شرائعهم دون تعدیها وقد کان رسول الله صلّی الله علیه وآله وعلیّ علیه السّلام وجماعة من اکابر الصّحابة رضوان الله علیهم مشارکین لاهل الدّنیا فی تدبیر احوال المدن وصلاح العالم غیر منقطعین عن اهلها ولا منعزلین انتهی قال تعالی

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتِی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ وقال تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما اَحَلَّ اللهُ لَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا الآیة حقیقةً پس هر قدر ممکن است شخص باید از درهای نعمت و فیض خدا اعراض نکند و کلید درهای روزی را بدست آرد و لا محاله بیک دری از درهای خدا در کسب روزی نفس و عیال خود متوسّل شود چنانکه اغلب انبیا و اولیا و اصحاب ائمّه هدی سلام الله علیهم صاحب پیشه و صنعتی بودند که آن صنعت و پیشه را مایهٔ معیشت و باب رزق خود قرار داده بودند پس هرگز انصاف و روا نیست نفس عزیز را با بیکاری پیش این و آن ذلیل کرد و هرگز خدا راضی بتذلیل نفس نمیشود عن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فَمَا اَقْبَلُ الدُّنیا جَمِیعاً بِمِنَّةٍ وَلا اَشْتَرِی عِزَّ الْمَراتِبِ بِالذُّلِّ از حضرت رسول منقول است انّ الله تعالی یبغض العبد الصّحیح الفارغ وقال ایضاً

ان الله يحب العبد المحترف   وعنه صلى الله عليه وآله
ايضاً ليس عند الله احب من عبد يأكل من كسب يده
ان الله تعالى يبغض كل فارغ من اعمال الدنيا والآخرة
واز حضرت صادق عليه السلام مرويست   ليس منا من ترك
دنياه لآخرته   والآخرة لدنياه   چه قدر اخبار واحاديث
در ترغيب شخص بكسب ومنع او از سؤال وارد شده   مرويست
اگر سائل ميدانست چه در سؤال است هرگز سؤال نميكرد

عن علي عليه السلام شعر
احب الي من من الرجال
فقلت العار في ذل السؤال
وذقت مرارة الأشياء طراً

لنقل الصخر من قلل الجبال
يقول الناس لي في الكسب عار
وقال ايضاً
فما طعم امر من السؤال

ودر وسائل   از طيار مرويست گفت ابو جعفر عليه السلام
بمن فرمود   اي شيء تعالج اي شيء تصنع   يعني چه ميكني
عرض كردم   ما انا في شيء   من دركاري نيستم   فرمود

فخذ بيتاً واكنس فناه ورشه وابسط فيه بساطاً فاذا فعلت
ذلك فقد قضيت ما عليك   قال فقدمت ففعلت فرزقت
مقصود آنحضرت اين بود كه خانهٔ بگير وآستانه آنرا جاروب
كن وآب بفناى آن بپاش وبساط متاعى در آن پهن كن
پس وقتيكه آنرا بكنى بعمل آوردهٔ آنچه در ذمهٔ تو بود از تكليف
تحصيل روزى   راوى ميگويد آمدم وعمل بفرمودهٔ
آنحضرت كردم پس مرزوق شدم   ونيز در وسائل
از حضرت ابى عبد الله ع مرويست   الكاد على عياله
كالمجاهد في سبيل الله   يعنى شخص زحمت كش بجهة عيال
خود مثل جهاد كننده است در راه خدا   وفيه ايضاً
عن ابى الحسن الرضا عليه السلام   قال الذي يطلب
من فضل الله ما يكف به عياله اعظم اجراً من المجاهد
في سبيل الله عز وجل   يعنى آنكسيكه طلب ميكند از فضل
خدا آنچه را كه باز ميدارد با او عيال خود را و كف ميكند

آنها را بزرگتر است از جهت اجر از آنکه مجاهد باشد در راه
خدا وفیه عن معلّی بن خنیس عن ابیه قال
سئل ابو عبد الله علیه السّلام عن رجل وانا عنده
فقیل اصابته الحاجة قال فما یصنع الیوم قیل
فی البیت یعبد ربّه قال فمن این قوته قیل من عند
بعض اخوانه فقال ابو عبد الله علیه السّلام والله
للّذی یقوته اشدّ عبادةً منه حاصل معنی آنکه
ابو عبد الله علیه السّلام از احوال مردی پرسید عرض
کردند محتاج شده است حضرت فرمود امروز چه میکند
عرض کردند در خانهٔ خود می نشیند بخدا عبادت میکند فرمود
پس قوت او از کجاست عرض کردند از نزد بعضی اخوان
او پس حضرت فرمود والله هر آینه آن کسیکه باو قوت
میدهد عبادتش از او محکمتر است وباین سر وحکمت
اعتزال را در شرع انور مذموم داشته اند که انسان

باکنار

باکنارگیری از مردم از فواید زیاد محروم میماند
اِذا الزِمَ النّاسُ البُیوتَ رَأَیتَهُم عُماةً مِنَ الأَخبارِ خَرقَ المَکاسِب
قال تعالی ولا تکونوا کالّذینَ تفرّقوا واختلفوا
وقال فألّفَ بَینَ قُلوبِکُم فأصبَحتُم بِنِعمَتِهِ اِخواناً
وحدیث نبوی است مَن فارَقَ الجَماعَةَ قیدَ شِبرٍ
فَقَد خَلَعَ رِبقَةَ الأِسلامِ مِن عُنُقِهِ چون خداوند انسان را
مدنیّ بالطّبع آفریده پس او را از مخالطه ومراوده با مردم
چارهٔ نیست وترک آن مطلقا خلاف حکمت ومصلحت میباشد
اِنّا خَلَقناکُم مِن ذَکَرٍ واُنثی وجَعَلناکُم شُعوباً وقبائِلَ لِتَعارَفوا
مگر اینکه مجمع ومدینه محلّ فساد وفتنه باشد ومخالطه برای او
مضرّ گردد آنوقت البته عزلت بهتر از مخالطه ومراوده است
عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله لعبد الله بن عامر الجُهَنیّ
لما سئله عن طریق النّجاة فقال لِیَسَعکَ بَیتُکَ اَمسِک
عَلَیکَ دینَکَ وابکِ عَلی خَطیئَتِکَ ودر این مقام

[illegible]

مهاجرت مطلوبست هر چند هجرت از موطن و مسکن باشد که
باید گفت رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ اَهْلُها
سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است قدیم نتوان مُرد بسختی که من اینجا زادم
حقیقةً این نوع کلید و این قسم ابواب و اینطور اسبابرا
پیدا کردن آسانست راهیست مألوف و جاده‌ایست پس
معروف از سابق بالخیرات و مقتصد و ظالم لنفسه هر کدام طایفه را
نیل این مرام مقدور و میسر است و خداوند باقتضای ربوبیّت تامّه
و کامله و رحمانیّت مطلقه و مصالح عامّه این درها و کلیدها را
در اقطار عالم پُر کرده و راهش را واضح نموده بجهت اینکه
حیات و معیشت و رواج امر دین مردم بسته باین است کُلّاً
نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وَهٰؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ ولی میشود
که عبد در مقام سیر و سلوک از این مرحله قدری بالاتر رود
و یک نوع امتیازی با عامّهٔ ناس در مقام ریاضت نفس
بهم رساند پس علاوه بر اسباب ظاهری و متعارفی بنحو غیر متعارف

وطور غیر معروف درکار او اسباب فراهم آید و در حصول
مطلوب او از اسباب ظاهری آثار فوق العاده بروز کند
مثلاً چیزی که بحکم عُرف و عادت براو مضر مینمود نافع شود
کسی که قصد قتلش داشت باعث حیات او گردد چنانکه شاعر
گفته عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد ولی این خواست
خاصی است که در حق عامهٔ ناس میسّر نمیشود مگر باقتضای مصلحت
عامّه والّا موافق عرف و عادت آثار معتاده بی تخلّف
از اسباب بروز خواهد کرد چه خوب باشد و چه بد چه نفع
باشد و چه ضرر خداوند بهر چیزی خاصیتی داده هر چیزیرا
بچیزی سبب کرده آن خاصیّت و آن اثر را که باو عطا فرموده
باز نمیگیرد در آتش اثر سوختن نهاده منع نمیکند و بفولاد
اثر قطع و بریدن را داده باز نمیگیرد ولی در حق این اشخاص
که بحسب عمل و عقیدهٔ خود از طبقهٔ عامّهٔ ناس اندک امتیازی
بهم رسانده‌اند گاهی خداوند نوعی اسباب علیحده می‌چیند

که بتوسّط همین اسباب معروفهٔ ظاهری خواصّ معهوده و آثار
معروفهٔ بعض اسباب دیگر که مقتضی ضرر و هلاکت شخص بودم تقع
شده نتیجه بر عکس بروز میکند در انوار نعمانیّه
سیّد سند سیّد نعمت الله جزایری آورده وقتی برای تحصیل
علم سفر دریا میکردم رفیق کشتی بمن حکایت نمود که روزی
موج دریا بسیار بود از اهل کشتی کسی برای قضای حاجت
در کنار کشتی جای نمود پس ناکهان آن شخص بدریا افتاد
و بآب فرو رفت پس یکی از اهل کشتی بسوی او آمد و بانجا
که افتاده بود دست دراز کرده از زیر آب بیرون کشید
و با لحافی او را پوشید ساعتی بآنطور کذاشته تا لحاف را
از رویش برداشتند آنشخص بنا کرد بحرف زدن دیدند
که رفیق ایشان نیست و این شخص غیر اوست که بآب افتاده
بود پس از قصّه پرسیدند کفت کشتی ما از فلان روز شکسته و من
روی تخته پارهٔ مانده روی دریا بودم امروز از ضعف و بیحالی

بامساک و نکاهداری تخته پاره قادر نبودم پس تخته رفت و من
قدری در روی آب ماندم غشّ بر من عارض شد دیکر خود را ندانستم
مکر حالا خود را در این کشتی با شما می بینم انتهی
ببین در بارهٔ شخص دویم که بدریا افتاد چکونه حکم ظاهری مجری
شد بحسب عرف و عادت مقتضای دریا افتادن هلاکت بود
آنشخص هلاک شد ولی در بارهٔ شخص اوّل که قبل از او از کشتی
دیکر بدریا افتاده بود چکونه اسباب ظاهری فراهم آمد
تا او نجات یافت یکی از متکلّمین را روایت کنند
روزی بعزم شستن جامههای خود بطرف نیل عازم بود
ناکهان بعقرب بزرک دو چار شد که بسوی او می آید آنشخص
از او بسیار واهمه نمود و خود را بکنار کشیده تماشا میکرد تا دید
عقرب رفت بوزغی رسید که در کنار آبی بود پس
عقرب بر پشت وزغ رفته وزغ او را برده در آنطرف
آب بیرون آورد آنشخص کوید من نیز از عقب آن رفتم

پس دیدم آمد بطرف درختی که سایهٔ بسیار داشت و در زیر
آن جوان امردی خوابیده بود پس من در پیش خود گفتم
بجهة کشتن این جوان عقرب باینجا آمده است پس ناگاه دیدم
افعی بطرف آنجوان می آید پس عقرب بآن افعی رسید و از دماغ
او گزید افعی کشته شد عقرب بسوی آب بازگشت در پشت وزغ
باز بآنطرف گذشت و آنشخص این ابیات را مناسب حال خواند

يا راقِداً وَالجَليلُ يَحفَظُهُ … مِنْ كُلِّ سُوءٍ يَكُونُ فِي الظُّلَمِ
كَيفَ تَنامُ العُيُونُ عَنْ مَلِكٍ … يَأتِيكَ مِنْهُ فَوائِدُ النِّعَمِ

و با این حرف جوان از خواب بیدار و از قصه خبردار
شد پس جامهٔ لهو را از خود دور کرد و لباس عبادت
و سیاحت پوشید و با همانحالت وفات یافت ببین چگونه
عقرب را بسوی افعی برد و او را سبب هلاک افعی و باعث
خلاصی آنجوان نمود رباعی ای آنکه ز خویشتن دمی فردنه
داری صد درد و صاحب دردنه دائم پی لهو و لعب و خواب و خوری

تو

تو دایهٔ طفل عادتی مردنه … تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم
برخیز که مفتاح سعادت طلبیم … تا باطن ما ز فیض معمور شود
از باطن اهل فقر همت طلبیم … و نیز در انوار نعمانیه آورده

جماعتی از دزدان شب بخانهٔ شخصی داخل شدند تا چیز بدزدند
وقتیکه بخانه داخل شدند دیدند طفل شیرخواری در گهواره است
ترسیدند که طفل گریه کرده بصدای او اهل خانه بیدار شوند پس
طفل را با گهواره برداشته از خانه بیرون کرده در خارج گذاشتند
بنا کردند بحمل و نقل اثاث البیت تا آنچه که در خانه بود بیرون
آوردند بعد دوباره بخانه آمدند که اگر چیزی بخانه مانده باشد
ببرند مادر طفل بیدار شد برخواست تا بطفل شیر بدهد
~~طفل شیر بدهد~~ دید طفل و گهواره در جای خود نیست شوهرش را
بیدار کرده ماجرا را گفت هر دو بطلب طفل از خانه بیرون شدند
ناگاه سقف خانه و دیوارهای او و طاق فرو ریخت دزدان
زیر خاک هلاک شدند مال و جان اهل خانه کلاً بسلامت ماندند

پس تأمّل کن چگونه بخلاف عادت اسباب ظاهری برای سلامتی مال و جان آنها فراهم آمد و متعرّضین ایشان هلاک شد و نعم ما قیل هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک و من خود تا این سنّ و سال بارها دربارهٔ خود این قسمها فراهم آمدن اسباب غیبیه را مشاهده کرده و در مقام مناجات و تشکّر بصدق دل فرمودهٔ حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را مکرّر گفته ام عَمِیَتْ عَیْنٌ لا تَراکَ یعنی خدایا کور باشد چشمی که ترا نبیند و لی چه خوبست اینکه شخص از این حالت هرگز جدا نشود قال علیّ علیه السّلام ما رَأَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَ رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ پس نظر شخص باید همیشه بخداوند مسبّب الأسباب باشد و این معنی ملکه شده ثبوت و رسوخ بهم رساند و بالنّتیجه در نفس دائماً اطمینان و در قلب همواره قوّتی باشد خواجه گوید بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست

اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ

و خداوند در حقّ این قبیل اشخاص معونه و توفیق خاص نظر میفرماید از کافی از ثابت بن سعید قال قال ابو عبد الله علیه السّلام یا ثابت ما لکم و النّاس کفّوا عن النّاس و لا تدعوا احداً الی امرکم فوالله لو انّ اهل السّموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یهدوا عبداً یرید الله ضلالته ما استطاعوا علی ان یهدوه و لو انّ اهل السّموات و اهل الارضین اجتمعوا ان یضلّوا عبداً یرید الله هداه ما استطاعوا ان یضلّوه کفّوا عن النّاس و لا یقول احد عمّی و اخی و ابن عمّی و جاری فانّ الله اذا اراد بعبد خیراً طیّب روحه فلا یسمع معروفاً الّا عرفه و لا منکراً الّا انکره ثمّ یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره مخفی نماند که مراد از این اراده حتمی است و مخصوص خاصان است از ارباب

طینت علیین و شیعکان امیر المؤمنین علیه السلام و این اراده خاص در حق عموم جاری نمیشود فقائل

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی / گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه می کش که ز سر ملکوت / پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکده رندان و قلندر باشند / که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای / دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل / کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
هذی الذخایر لی ما ضرّ واجدها / لو کان عادم ثغاء و رغاء
هذی الموائد لی ما ضرّ واجدها / لو کان عادم خبّاز و شوّاء
هذی المناصب لی ما ضرّ واجدها / لو کان عادم القاب و اسماء

اشارة فیها انارة میشود که عبد را کلید استجابت دعا بدست آید همینکه دعا کرد و بحضور قلب بارگاه حضرت ایزدی توجه نمود مطلبش حاصل آید مگر اینکه بجهت مانع خارجی اثر دعاء او بروز نکند که او را خداوند خلاف مصلحت او یا خلاف

مصلحت کل بداند لطفاً و رحمةً بآن دعا اثری مرتب نفرماید والّا بالذات دعای او خالی از اثر نخواهد بود

بصفای دل رندان صبوحی زدگان / بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

فی معالم الزلفی عن ابی عبد الله علیه السلام اذا اراد احدکم ان لا یسئل ربه شیئاً الّا اعطاه فلییأس من الناس کلهم و لا یکون له رجاء الّا من عند الله عزّ و جلّ ذکره فاذا علم الله ذلک من قلبه لم یسئله شیئاً الّا اعطاه الحدیث در جمیع امور این عالم اسباب و وسایط و روابط معتبر است در قضاء حاجات نیز دعا از جمله وسائل و اسباب جریان قضا و قدر است در طبق دعا حقیقة میشود عبد در مقام سیر و سلوک متوسل بباب ایجاد کردد و در مقام ذکر و اطاعت و خلوص نیت بمقام محمود برسد و کلید آن در را بدست آورد آنوقت در حصول مطلوبات و رفع محذورات باین بیوت معتاده و ابواب

متعارفه که در حصول مطالب توجه بآنها معروف و معتاد است
او را چندان حاجتی نخواهد بود چنانکه در حدیث قدسی وارد است
عَبْدِی اَطِعْنِی اَجْعَلْکَ مِثْلِی اَنَا اَقُولُ لِلشَّیْئِ کُنْ
فَیَکُونُ وَاَنْتَ تَقُولُ لِلشَّیْئِ کُنْ فَیَکُونُ
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
مَا زَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی کُنْتُ سَمْعَهُ
الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا
پس در حق چنین اشخاص سعد و نحس فلک را نیز اثری نخواهد
بود چنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده اَلْمُشْتَرِی
عِنْدِی سَوَاءٌ وَزُحَلُ یعنی نزد من که صاحب ولایت
مطلقه ام مشتری و زحل برابر است زیرا که هر دو در تحت ارادهٔ
ولایت مطلقهٔ من است ونعم ما قیل

اِنَّ اَهْلَ التَّسْبِیحِ وَالتَّقْدِیسِ لَا یُبَالُونَ بِالتَّرْبِیعِ وَالتَّسْدِیسِ
وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا یُعْتَنِی بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ

اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب
اینگونه نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم
عن علیّ علیه السّلام خلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زکّیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر عللها
واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک
بها السبع الشداد آسمانهاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان وقال علیه السلام
العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة حقیقةٌ
در انوار نعمانیه در نور رزق نوشته هرگاه کسی در خانهٔ خود نشیند
و طلب روزی را ترک کند آیا بر خدا واجبست ایصال رزق
بر او یا نه بعضی گفته اند ایصال قدر ضروری و قوت لایموت
که حیات باو محفوظ باشد واجبست و بعضی گفته اند واجب
نیست مگر برای کسی که زمام توکل را بسوی او انداخته بجهة
اینکه خداوند فرموده وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

وحقّ این است که مثل این ایصال بر خدا واجب نیست
بلی بساهست که تفضّل فرماید واز تفضّل مانع نیست
ودرحدیث وارداست وقتیکه نازل شد قوله تعالی
وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا چنانکه
سابقاً مذکورشد اصحاب اوّلاً دست از تحصیل رزق باز
کشیدند ودرخانها نشستند ثانیاً باشاره وملامت آنحضرت
وامر ونزول آیهٔ سعی دراطراف ومناکب ارض درتحصیل رزق
وروزی سعی کردند ازاین است که محدّثین واصحاب آنحضرت
سلام الله علیهم اغلبی اهل حرفه وصنعت وکسب وتجارت بودند
لطیفة اینکه درحدیث فرموده درها را بخود بستند
درها را منحصر مدان بدری که نجّار از چوب وتخته بسازد
وبخانهٔ که از خشت وگل بنا شده نصب نمایند بلکه درهای
وسائط روزی را بر خود بستند پس ایعزیز کسیکه بدست خود
در روزی را ببندد ودرخانهٔ خود نشیند وبسوی کلید وباب

وبیت روزی متوجّه نشود واز وسائل واسبابی که خداوند
برای لطف وکرم ما بین بلاد وعباد چیده بالمرّه صرف
نظر نماید درمعنی اعراض ازدرگاه خدا وکفران نعمت کرده
وقصد هلاکت خودش نموده وحال آنکه خدا فرموده
وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ پس اگر این شخص هلاک شود ملامت
بخود او وارداست وخدارا دربارهٔ عامّهٔ ناس زیاده براین لطف
واجب نیست که برای روزی ومایهٔ معیشت هرکس دری ومیتی
وکلیدی وراهی قرار داده وبه بندهٔ خود آن راه را
نشان داده وواضح کرده با وجود اینها اگر عبد بطور استغنا
واعراض رفتار نماید البتّه مستحقّ خذلان ومحرومی خواهد بود
خداوند محض لطف وحکمت دواها بدردها خلق کرده فرضاً اگر
کسی بدوا اعتنا نکند وپی معالجه ومداوا نرود هرگز حکمت
خدا ناقص نخواهد بود وبرای تنفّس هوا آفریده وبرای رفع
عطش آب خلق کرده وبرای دفع گرسنگی نان وراه کسب را

نشان داده یکی راه تنفس خود را مسدود سازد و بمیرد و یا اگر کسی پی تحصیل نان و آب نرود و آب و نان نخورد از گرسنگی و عطش بمیرد باعث نقصان حکمت او نخواهد بود مثنوی

طالبا اندر طلب زن هر دو دست | کاین طلب در راه نیکو رهبر است

کاین طلب در ره مبارک جنبشی است | کاین طلب در راه حق مانع کشی است

هر که را بینی طلبکار ای پسر | یار او شو پیش او انداز سر

همنشین مقبلان چون کیمیاست | چون نظرشان کیمیائی خود کجاست

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی | چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

چون سخن باینجا رسید رجوع میکنیم بجواب ایراداتی که در اول کتاب گذشت بعضی گویند سعی عبث و بی ثمر و بی اثر است بسا میشود که بی سعی و بدون اسباب ظاهری بعضی بمطلوب خود رسیده و بعض دیگر هر قدر تلاش کرده و اسباب چیده از مطلوب خود بازمانده و برخی اعتنای زیاد بر اسباب دارند و معتقد هستند که بدون فراهم آمدن اسباب ظاهری مطلوب

شخص میسّر نمیشود پس میگوئیم درباره عامّه بلی بمقتضای عادت رفتار میشود لامحاله آنها را زهر میکشد و تریاق مثلاً بآنها نفع میکند ولی درباره بعضی که یکنوع در بارگاه الهی از عامّه ناس در مقام اقبال امتیازی و تقرّبی بهم رسانده البتّه لازمهٔ ربوبیّت و سزاوار الوهیّت این است که تفاوتی مابین او و سایرین بشود چنانکه میفرماید مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ بِشِبْرٍ تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بِذِراعٍ وَمَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها چون این قبیل اشخاص امر را بخدا موکول کرده و با همه اسباب صوری اعتمادی بآنها نداشته و اعتنائی بتدبیرات خود ندارند و همیشه استمداد از خدا مینمایند پس بجاست که این طور اشخاص بدون سعی و اسباب ظاهری بمطلوب خود برسند

من کلام ابی حازم الأعرج قیل له مالک قال شیئان لا عُدْمَ بی معهما الرِّضا عَنِ اللهِ وَالغنی عَنِ النّاسِ از ابی حازم پرسیدند چه مال داری گفت دو چیز دارم

که با وجود آنها فقر برای من نیست یکی رضا از خداست و دیگری غنی و بی نیازی از مردم و همچنین آنها که از عامهٔ ناس در مقام ادبار و تنزل تفاوتی بهم رسانده اند اعراض و غفلت و جهالت ایشان را فرا گرفته بدیهی است که اعراض و غفلت ایشان اثر خود را خواهد بخشید که خدا ایشان را بخود شان موکول فرموده و باقتضای نیت خود مستحق حرمان و خذلان کرده اند فَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا كما قال تعالى وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ

فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام اما انه لیس عرق یضرب ولا نکبة ولا صداع ولا مرض الا بذنب وذلک قول الله عز وجل فی کتابه وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ الحدیث

شهید

شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه در کتاب تجارت و بیان آداب آن نوشته الرّابع عشر ترک معاملة الادنین والمحارفین بفتح الرّاء وهُم الّذین لایبارک لهم فی کسبهم قال الجوهری رجل محارف بفتح الرّاء ای محدود محروم وهو خلاف قولک مبارک وقد حورف کسب فلان اذا شدّد علیه فی معاشه کانّه میل برزقه عنه والمؤفین ای ذوی الآفة والنّقص فی ابدانهم للنّهی عنه فی الأخبار معلّلاً بانّهم اظلم شیئ پس معلوم میشود فرقه از ناس هستند که از نفع وثمر کسب خود محروم میباشند و برکت در ایشان نیست ونهی از معامله ایشان وارد شده تا مضرّت او سرایت نکند

حقیقةٌ بی اثر بودن سعی وکسب را هم مطلقا میزان خوبی و بدی شخص نمیتوان کرد گاهی اسباب خارجی و وضع زمان و مکان شخص مقتضی محرومی میشود اگرچه شخص از جمله ظالم لنفسه نباشد در این صورت این معنی بلیه ایست

المحدود الممنوع
مختار الصحاح

که موجب سعادت میشود فی الکافی عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السّلام انّ الله عزّ و جلّ عباداً فی الأرض من خالص عباده ما ینزل من السّماء تحفة فی الأرض الّا صرفها عنهم الی غیرهم ولا بلیّة الّا صرفها الیهم

ایضاً فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قال رسول الله ص انّ الله عزّ و جلّ یقول و عزّتی و جلالی لا اخرج عبداً من الدّنیا و انا ارید ان ارحمه حتّی استوفی منه کلّ خطیئة عملها امّا بسقم فی جسده و امّا بضیق فی رزقه و امّا بخوف فی دنیاه فان بقیت علیه بقیّة شدّدت علیه عند الموت و عزّتی و جلالی لا اخرج عبداً من الدّنیا و انا ارید ان اعذّبه حتّی اوفیه کلّ حسنة عملها امّا بسعة فی رزقه و امّا بصحّة فی جسمه و امّا بأمن فی دنیاه فان بقیت علیه بقیّة هوّنت علیه بها الموت

وفیه عن ابی عبد الله علیه السّلام قال کان علی بن الحسین علیهما السّلام یقول انّی لأکره للرّجل ان یعافی فی الدّنیا فلا یصیبه شئ من المصائب

و فی دعاء الصّحیفة السّجادیّة و اعصمنی من ان اظنّ بذی عدم خساسة او اظنّ بصاحب ثروة فضلاً فانّ الشّریف من شرّفته طاعتک و العزیز من اعزّته عبادتک

هرچند گاهی میشود حالت خود شخص مقتضی محرومی گردد که او از اشقا و شقاوت نعوذ بالله من خذلانه و غضبه پس فائز بودن اولی بمطلوب بدون سعی و سبب ظاهری در نظر مؤمن علّت کمال و نقص نمیباشد و میزان بسعی و عمل عامّهٔ ناس نمیشود که هر مقام و هر شخص حکم علیحدّه دارد و احکام حکیم علی الاطلاق با زمان و مکان و کم و کیف و جهت گاهی متغایر و متفاوت میشود

در تو نمرودی است در آتش مرو	رفت خواهی اوّل ابراهیم شو
چون نهٔ سبّاح نی دریائی	در میفکن خویش از خودرائی

کاملی گر خاک گیرد زر شود — ناقص از زر برد خاکستر شود

چون قبول حق بود آن مرد راست — دست او در کارها دست خداست

تتمّة از این تفاصیل معلوم شد که در هر حال باید سعی و جهد در تحصیل روزی کرد که شخص مکلّف بر آن است و این معنی غیر دنیا داری مذموم است فی حقایق المحقق الکاشانی قال الصّادق علیه السّلام الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله وقال ع فی رجل قال لأقعدنّ فی بیتی ولأصلینّ ولأصومنّ ولأعبدنّ ربّی فامّا رزقی فیأتینی قال هذا من احد الثّلثة الّذین لایستجاب لهم وقال ع انّ الله یحبّ الأغتراب فی طلب الرّزق وقال له رجل والله انّا لنطلب الدّنیا ونحبّ ان نوتوها فقال تحبّ ان تصنع بها ماذا قال اعود بها علی نفسی وعیالی واصل واتصدّق بها واعتمر فقال لیس هذا طلب الدّنیا هذا طلب الأخرة وقال لیس منّا

من ترک دنیاه لأخرته ولاآخرته لدنیاه وقال لاتکسلوا فی الطّلب فی طلب معایشکم فانّ آبائنا کانوا یرکضون فیها ویطلبونها وقال السّجاد ع الدّنیا دنیاآن دنیا بلاغ ودنیا ملعونة وقال الباقر ع من طلب الرّزق فی الدّنیا استعفافاً عن النّاس وسعیاً علی اهله وتعطّفاً علی جاره لقی الله عزّ وجلّ ووجهه مثل القمر لیلة البدر انتهی مناسب مقام تفصیلی از بعض اعلام در نظر دارم وآن این است که از برای صفت توکّل در ضعف وقوّت سه درجه است درجهٔ اوّل آنکه حال او دریاد خدا ووثوق بعنایت واطمینان بکفایت او مثل شخص موکّل باشد نسبت بوکیل واین ضعیف ترین درجات توکّل است وباسعی وتدبیر خود شخص منافات ندارد دوّیم آنکه حال او در حقّ خدا مثل حال طفل باشد در حقّ مادر خود که او جز مادر نمی شناسد وبغیر از او اعتماد وامیدواری

بکسی ندارد اگر اورا نبیند دایم در طلب او باشد وچون
امری باو روی دهد اول چیزی که بزبانش میگذرد ای داد است
و تدبیری در این مرتبه نیست مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو
بواسطهٔ دعا و تضرّع سیّم آنکه آدمی نزد خدا مانند
میّت باشد در برابر غسّال یعنی خود را در پیش قدرت حق بیند
و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیّهٔ او داند و صاحب
این مرتبه باشد که ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق
بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و غایت شوق و محبّت بخدا
که بالمرّه از نفس خود صرف نظر نماید و این شخص مانند طفلی است
که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن
مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است
توکّل حضرت خلیل الرّحمن هنگامیکه او را در منجنیق نهادند
که بآتش افکنند حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری
گفت باتو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت باو داری بخواه

مانند مُرده بی حس و بی قدرت
ع

ونجات

ونجات خود را از او طلب کن گفت حَسْبی مِنْ سُؤالی عِلْمُهُ
بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت میکند از سؤال من
و این مرتبه بسیار عزیز الوجود و مرتبهٔ یقین است و صاحب
آن واله و مبهوت و فارغ از همهٔ تدبیرات و چنین کسی را
باکی نیست اگر رو از همهٔ اسباب برتابد چه الله تعالی محافظت
او را میکند و روزی او را میرساند جهان اگر همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند و متوجّه بودن این شخص بر کسب
و رفتن این پی اسباب بجهت این است که امر خدائی چنین
صادر شده و الّا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتماد ندارد
و آنچه شنیده میشود از حکایات بعض کاملین اولیاء که بی زاد
و راحله بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسید
و از سباع و درّنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان
ذو الاقتدار در مقام موعظه و امر معروف بقوّت قلب سخنان
سخت و ناهموار گفته اند و خدا ایشان را نجات داده از این

فرقه بوده اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشآءُ

ع تو با خدای خود انداز کار و ایمن باش و از حکیم سنائی

در این مقامات اشعار خوبی است که در ذوق سلیم و طبع مستقیم

اثر نیکو دارد

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن / رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن

هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان / هر چه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن

سر برآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین / کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی بتیغی چون حسین / در دگر صف خستگان بینی بزهری چون حسن

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع / چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس / یا چو سلمان بنده از فارس خیزد تا قرن

روی ننماید شاهان شریعت مر ترا / چون عروسان طبیعت رخت بند از بدن

این جهان و آنجهان را بیکدم درکشد / چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

با دو قبله در رهِ توحید نتوان رفت راست / یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

و فی مصباح الشّریعة عن الصّادق علیه السّلام التّفویض خمسة احرف لکلّ منها حکم فمن اتیٰ باحکامه فقد اتیٰ به التّاءُ من ترک التّدبیر و الدّنیا و الفاءُ من فناء کلّ همّة غیر الله و الواو من وفاء العهد و تصدیق الوعد و الیاءُ من الیأس من نفسک و الیقین بربّک و الضّاد من الضّمیر الصّافی فی الله و الضّرورة الیه و المفوّض لایصبح الّا سالماً من جمیع الآفات و لایمسی الّا معافیً فی بدنه پس از این تفصیلات معلوم شد دربارهٔ عامّهٔ ناس خدا با همین اسباب و وسائل ظاهری بطور عادی و متعارفی اثر میدهد و فیض میرساند ولی گاهی دربارهٔ خصیصین بطور غیر متعارف اسباب فراهم میآورد و آثار مترتّب میکند و دربارهٔ بعضی میشود که با اسباب غیبیّه فیض خود را برساند که ظاهربینان را محلّ حیرت و تعجّب باشد و خرق عادت بنظر بیاید ع در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

چون در این مقام عبد را در فراهم آوردن اسباب غیبیّه مدخل
نیست از آن جهت نسبت خرق عادت ہست ولی فعل
خداست دخلی بعبد ندارد واین از کرامت شخص محسوبست
ولی این شخص صاحب معجز نیست در مدینة المعاجز

در معجزهٔ پنجاه وہشتم از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت
کرده که شخصی را والی تهمتی کرفتار کرد خواست باو اذیت
کند واو ادعای تشیّع کرد والی اورا بخدمت آنحضرت آورد
از آنحضرت پرسید آنحضرت فرمود که آنشخص شیعه نیست
والی برکشت وبکاشتکان خود امر نمود اورا بزنند هرچه
خواستند اورا بزنند چوب بزمین خورد والی بآنها تغیّر کرد
بعد بشدّت بزدند چوب هرکدام بدیکری خورد باز چهار
نفر موکّل علاوه کرد زدند چوب بخود والی خورد شخص مدّعی
کفت ای والی وای برتو که این الطاف را درباره من معتبر
نمیدانی مرا ردّ کن بسوی آن امام که هرچه بفرماید امتثال نمائی

باو بی حقیقت است اکرچه خرق عادت

از تشیّع او

والی آنشخص را پیش آنحضرت آورده واقعه را عرض نمود وکفت
وقد رأیت له من المعجزات ما لا یکون الّا للأنبیاء
آنحضرت فرمود اورا رها کن پس بدرستی او از دوستان ماست
واز شیعهٔ ما نیست الی ان قال ان شیعتنا هم الّذین
یتّبعون آثارنا ویطیعونا فی جمیع اوامرنا ونواهینا فاولئک
شیعتنا فامّا من خالفنا فی کثیر ما فرضنا ممّا فرض الله علیه
فلیسوا من شیعتنا قال الامام علیه السّلام للوالی فانت
فقد کذبت کذبة لو تعمّدتها وکذبتها لأبتلاک الله عزّ وجلّ
بضرب الف سوط وسجن ثلثین سنة المطبّق فقال وما هی
یا بن رسول الله قال بزعمک انک رایت له معجزات لأنّ
المعجزات لیست له انّما هی لنا اظهرها الله تعالی فیه ارائةً
لحججنا وایضاحًا لجلالتنا وشرفنا ولو قلت شاهدت فیه
معجزات لم انکره علیک الیس احیاء عیسی المیّت معجزة
افهی للمیّت ام لعیسی اولیس خلق من الطّین کهیئة الطّیر فصارَ

طیرًا باذن الله اهی للطیر او لعیسی او لیس الذین جعلوا قردة
خاسئین معجزة افهی من معجزة القردة او للنبی ذلک
الزمان فقال الوالی استغفر الله واتوب الیه الحدیث
وگاهی بدست خود عبد اسباب غیبیه را فراهم میکند وبدست
خود او خرق عادت جاری وظاهر میکند چنانکه در مقام
استدعای رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی المَوتی بدست
خود حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام احیای موتی را
بظهور داد ودر این مقام که عبد مظهر فعل خدا میشود فعل الله
از او بظهور می آید نسبت اعجاز وخرق عادت بعبد صحیح و
از روی حقیقت است وظاهرًا اعجاز لازم نیست که مقرون
بدعوی باشد واختصاص این نحو خارق عادت بانبیا وائمه علیهم السلام
نیز معلوم نیست چنانکه آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک
طرفة العین از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید ودر کتاب نفس الرحمن
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

خوارق عادات زیادی از حضرت سلیمان روایت شده
ع

پس

پس سینه‌ات تنگ نشود قدرت خداوند واثر توجه اولیا در جائی
برحسب قابلیت آن محل بروز میکند واین بسبب اختلاف مقامات
عبادات وَلِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ
مَعلُومٌ هر مقام لازمهٔ دیگر دارد وهر مرتبه اقتضای دیگر
سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
حقیقة عبد با اینکه باستجابت دعا وتقرب در بارگاه
خدا قادر باشد براینکه مطلوبات خود را بطور غیر عادی بدست
بیاورد وخرق عادت در حصول مطلوب او بعمل آید یا از این
مرحله ترقی کرده خود او صاحب کرامت ویا خارق عادت
ومظهر فعل الله گشت چنان خیال وتصور مکن بمحض قدرت بر این معنی
دست تصرف باسباب عالم باز میکند واوضاع ظاهر را
بهم میزند بلکه کسیکه باین مقام برسد واز اهل این مرتبه باشد
اراده نمیکند مگر بر آنچه خدا باو راضی است در مقام رضا و
تسلیم بهر طور خداوند عالم اسباب چیده ودر عرف وعادت

فی اسرار الصلوة للشهید ره ثلثة
عن الباقر ع ان القلوب اربعة قلب منکوس لا یعی شیئا من الخیر
وهو قلب الکافر وقلب فیه نکتة سوداء فالخیر والشر فیه یختلجان
فایهما کانت منه غلب علیه وقلب مفتوح فیه مصابیح تزهر
ولا یطفأ نوره الی یوم القیمة وهو قلب المؤمن
وقال تعالی وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون
الآیات

برآن اسباب مترتّب ساخته آن اسبابرا بهم نمیزند ۷
دراخبار قدسیّه وارد شده است که وای پس وای ازبرای
کسیکه گوید این امرچرا شد وفلان امرچگونه شده است چنانکه
سابقاً نقل شد که انس گوید و وازده سال دربان رسول الله
صلّی الله علیه وآله بودم و درآن عتبهٔ مقدّسه غنودم ازآن
جناب نشنیدم درامری که اتّفاق می افتاد بگوید کاش
این امراتّفاق نمی افتاد و درکاری که حاصل نمیشد بگوید ای
کاش این کارحاصل میشد مشهوراست آنکه علم کیمیا باوریده
زیاده برضرورت عمل وتصرّف درفلزّات نمیکنند اگرازراه
ظاهراسباب فرضاً دوروزودوشب نان وآب برای این متحملین
که صاحب کشف وکرامت باشند نرسد بگرسنگی وعطش صبرمیکنند
وراضی میشوند ودلتنگ وملول نمیشوند وابداً بطورخرق عادت
اسباب بسیری ورفع گرسنگی ورفع عطش خودنمی چینند مگر
اینکه شرعاً خرق عادت تکلیف بشود درآن هم اکتفامیکنند بقدر

ضرورت والضَّرُوراتُ تتقدَّرُ بقدرِها

ناکامی من بودزخودکامیها	وان سوختنکیها همه ازخامیها
تاکام دل دوست طلب کردم شد	کام دل من روازناکامیها
لاتَحْدعن فَلِلْمُحِبِّ دَلائِلُ	ولَدَیهِ مِن تُحَفِ الحَبیبِ وَسائِلُ
وَمِنَ الدَّلائِلِ اَنْ تَراهُ مُسَلِّماً	کُلَّ الاُمُورِ اِلَی المَلیکِ العادِلِ

مرویست روزی حضرت عیسی علیه السّلام رادربابان
باران شدید گرفت بهرطرف میدوید پناهی نمی دید تارسید بمکانی
که شخصی درنمازایستاده بود درحوالی او باران نمی آمد ودرانجا
قرارگرفت تاآنشخص ازنمازفارغ شد عیسی علیه السّلام باوگفت
بیاتادعاکنیم که باران بایستد گفت ای مردمن چگونه دعا
کنم وحال چهل سالست درانیجا عبادت میکنم که خداتوبهٔ مرا قبول
فرماید وهنوزقبول توبه معلوم نیست چه ازخداخواسته ام
اگرتوبهٔ من قبول باشد یکی ازپیغمبرانرا باینجا بفرستد عیسی فرمود
توبهٔ تو قبول شده ومن عیسی پیغمبرم بعدازآن فرمود دیگرچه گناه

کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **مؤلّف گوید** کسیکه احاطه بظاهر و باطن امور ندارد و از علم باحوال و اوضاع عالم و کلیّهٔ اقتضاآت بی خبر است و باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل اگر در این موارد بتسلیم و رضا راه نرود و بحث و ایرادی نماید از راه جهل منتهی بکفر و

الحاد میتواند بود ٭

در این ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تختهٔ بر کنار

پس باید بتسلیم راه رفت
و امر را موکول بصانع حکیم نمود

بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است

پس فقیر مثلاً با اینکه فقر بالذات

مکروه است ولی بملاحظهٔ اینکه خداوند حکیم او را بر حسب حکمت و مصلحت مبتلا بفقر کرده سزاوار این است بفعل و قضای خدا راضی شود مانند کسیکه او را حجامت نمایند پس او کارهٔ حجامت میشود بجهة تألّمی که از او حاصل است ولی از اینجهة که میداند حجامت

نافع مزاج و مزیل خون فاسد و تجویز حکیم است راضی باذیت او میشود و باین معنی حمل میشود بعض اخباری که دلالت دارد بمنع خوض در مبحث قضا و قدر ۲ جناب امیر علیه السلام میفرماید اَلا اِنَّ اَلقَدَرَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللهِ وَسِتْرٌ مِنْ سِتْرِ اللهِ مرفوعٌ فی حِجابِ اللهِ مَطْوِیٌّ مِنْ خَلْقِ اللهِ مَخْتُومٌ بِخاتَمِ اللهِ سابِقٌ فی عِلْمِ اللهِ وَضَعَ اللهُ العِبادَ عَنْ عِلْمِهِ وَرَفَعَهُ فَوْقَ شَهاداتِهِمْ وَمَبْلَغِ عُقُولِهِمْ الحدیث

چنانکه سابق هم ذکر شد ع

حقیقةً کسانی که در وجوه مصالح و مفاسد بدن بصیرت ندارند و از چگونگی امراض و معالجات آن بی خبرند تحمّل و تسلیم در معالجات حکیم برای ایشان مشکل میشود و با وجود جهالت و بیخبری تکلّم و تفکر ایشان در اعمال و افعال حکیم ممکن است مؤدّی بضعف عقیده در کمال حکمت طبیب و باعث ایراد و اعتراض ایشان بر او گردد و اگر شخص بقدرت و حذاقت حکیم معتقد شود و ابداً شکّ و شبهه در حکمت و کمال او نداشته باشد

در هر باب با او برضا و تسلیم راه میرود و هرگز بحث و اعتراض نمی‌نماید

در زلف بتان طعن اسیران نپسندند   کز خلق بدانند که این رشته که رشتست

بعض اهل معرفت گوید خلقت طینت نیک و طینت بد نزد کسی
که از سر خلقت بیخبر است محل اشکال میباشد چنانکه مشهور است
شخصی از جعل بسیار بدش می آمد و در فائده و سر خلقت او تعجب
میکرد تا مرضی باو عارض شد لاعلاج ماند بالآخره مداوای
او را طبیبی با جعل کرد پس شفا یافت بلی کسیکه از نفع و ضرر
مشک و سرگین بیخبر است البته مشک را بهمه جهة تمجید میکند
که بوی خوشش آن ظاهر است و از سرگین بدش می آید که
عفونتش واضح است و فائده اش مخفی است ولی مشک
در محل خودش ضرور است و سرگین هم در جای خود بافائده
و لایق است احتیاج فرزند بوخته سرگین اشد است و ضرر
مشک برای او اکثر بعبارة اخری مشک در غیر موضع و محل
خود بدتر از سرگین است و سرگین در محل خود بهتر از مشک است

و بالمثل

و بالمثل مرضی هست که علاج آن منحصر بسم است پس سم
با آن بدی طینت آنجا محل حاجت است ولی تا شخص از حقایق
اشیاء و حدود آنها بیخبر است فکرت او در حکمت آنها جز حیرت
نمیافزاید و خوبست بتسلیم راه برود که در مقدرات خدا بحثی نماید
انتهی   و در حدیث قضا و قدر که صدوق علیه الرحمه
در توحید روایت کرده جناب امیر علیه السلام میفرماید
أَسْوَدُ كَاللَّيْلِ الدَّامِسِ   یعنی سیاه و تاریکست مثل مانند
شبی که شدید باشد تاریکی او   وَكَثِيرُ الْحَيَّاتِ وَالْحِيتَانِ
یعنی مارها و ماهی هایش بسیار است   يَعْلُو مَرَّةً وَيَسْفُلُ أُخْرَى
یکدفعه بالا میرود و دفعه دیگر پائین می آید   یعنی ذهن در سیر او
نمی ایستد گاه خیال می کند حقیقت مطلب را فهمید و بکنه او رسید
بعد می بیند که نفهمیده و بحقیقت مطلب ابداً نرسیده و رفع شبهه
نکرده در مرحله پائین مانده   فِي قَعْرِهَا شَمْسٌ تُضِيءُ
یعنی در ته او آفتابی است که میدرخشد   لَا يَنْبَغِي أَنْ يَطَّلِعَ

عَلَيْهَا اِلَّا اللّٰهُ تَعَالَى اَلْوَاحِدُ اَلْفَرْدُ يعنی سزاوار نيست
که مطلع شود بر او احدی جز خدا تعالی که او واحد فرد است و آن
شمس تابنده همان صنع و فعل و اثر خداست که نماینده اوست
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْض فَافْهَمْ وَتَبَصَّرْ
مؤلف گوید تعجب دارم از محقق کاشانی که با آنهمه تتبع و جامعیت
در مسئلهٔ جبر و تفویض از حقیقت مسئله بسیار دور رفته و چنانکه
از بعض مؤلفات او فهمیده میشود برای بنده فعلی و اختیاری
باقی نگذاشته است و مینگر عطای خدا داد گشته و فهم این مسئله توفیق
خاص لازم دارد که برای هرکس مقدور نیست و بهر صاحب
هوسی میسر نه ✿ شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکس ورقی خواند معانی دانست لطیفهٔ از جملهٔ شبهات مجبره
یکی این است اگر بگوئیم افعال عباد بقدرت و اختیار خود شان است
عباد با خدا شریک میشوند و تعظیم خدا در این است بگوئیم تمام افعال
از خداست و اینها در حقیقت عظمت خدا را صغیر کرده اند زیراکه

بالوهيّت

بالوهیت فاعل این افعال مخلوق خداست و اینها گمان کرده اند
در صورت قدرت و استطاعت عبد برای خدا عجزی ثابت
میشود و حال آنکه قادری که بتواند بعبد و مصنوع خود قدرت
و جلالت او بیش از آنست که نتواند چنین قدرت و اختیاری
بعبد خود دهد پس عجز بر خدا باعتقاد مجبره ثابت میشود نه بعقیدهٔ
عدلیه که ایشان گویند هُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَّكَهُمْ وَالْقَادِرُ لِمَا
اَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ فَتَأَمَّلْ حقیقةٌ چنان خیال مکن که ائمه
و اولیاء سلام الله علیهم هر آن و هر وقت و هر جا و نزد هرکس
خرق عادت میکردند اعجاز و خرق عادت از ایشان ظاهر
نمیشد مگر در مقام ضرورت و مصلحت عمده جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام که قرصهٔ
نان را بمسکین دادند خود شان را واقعاً گرسنه و بی نان گذاشتند
و رعایت حال فقیر را بر خود اختیار نمودند آیهٔ مبارکهٔ
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَاَسِيراً نازل شد

قائل شده اند و حال آنکه فاعل این افعال ؏
فعل و ترک به بنده قطعاً قدرت ؏

والا بخرق عادت وجود هر قدر نان را اراده میکردند همانا موجود میشد
جناب سید الشهدا علیه السلام و عیال و اطفال او بگرسنگی و عطش
صبر فرموده دست تصرف باوضاع و اسباب ظاهرهٔ حاضرهٔ
عالم نگشودند و خرق عادت نکردند مگر در مواقع لزوم آنهم بقدر
ضرورت و حاجت ازاین است که ائمه علیهم السلام باطبای
عصر رجوع میکردند و بااین دواهای ظاهری و متعارفی مداوا
و معالجه مینمودند و بخرق عادت دفع مرض و رفع ضرر سم
از خود نمیفرمودند مگر در مقام اعجاز و ضرورت و ازاین است
بمکتب رفتن و درس خواندن حسنین علیهما السلام و سایر ائمه
که از راه ظاهر اسباب نیز کسب علوم میکردند و بعد از آنکه
پایهٔ تحصیل ایشان از حوصلهٔ تعلیم سائر معلمین بالا رفت خود
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بعض ائمه و امام قبل بامام بعد
علاوه بر تعلیم باطنی باز ظاهراً تعلیم علوم میفرمودند و این
معنی در اخبار کثیره وارد است که جناب رسول صلی الله علیه و آله

زبان مبارک خود را بدهان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت
و القاء علم کرد و همچنین ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم نسبت بیکدیگر
از راه ظاهر نیز معلم بودند و هر یک در وقت وفات بدیگری
که جای او باقی بود ظاهراً تفویض علوم و مواریث انبیا را
میکردند لکن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله حکمت مقتضی و ضرورت
قاضی بود امی شود و بخرق عادت عالم ما کان و ما یکون
گردد والا اگر آنحضرت نیز با ظاهر اسباب عالم علم یاد میگرفت
اعجاز قرآنی در قلوب ضعفا که ظاهربین هستند و از رموز و بواطن
قرآن مجید خبر ندارند چندان وقعی نمیداشت و ممکن بود شبههٔ
بعضی در اینکه قرآن را آنحضرت از پیش خود آورده قوی شود چنانکه
با وجود امی بودن آنحضرت باز میگفتند اِنْ هِیَ اِلّا اساطیر
الاولین همچنین ازاین سر است اینکه جناب ائمه علیهم السلام
با قدرت بطی الارض بجاهای دور که سفر میکردند بر اسب
و شتر سوار میشدند و در جنگها با قدرت هر گونه ضرب و قتل الآت

حرب عادیرا بکار میبردند جناب امیر علیه السلام که در اینهمه
غزوات معهوده فتح نموده اند همهٔ آنها بطور عادت بود والّا
هیچ سفیهی و دیوانهٔ بمیدان آنحضرت نمی آمد مگر بعض اوقات
که ضرورت اقتضای خرق عادت کرده و ترک آن باعث
فساد کلّی و موجب ضعف و ضرر بیضهٔ اسلام بود آنوقت
بقدر ضرورت علی الظاهر اظهار معجز فرموده اند در میدان کربلا
و باطنا هریک را از شهدا هر قسم خرق عادت و هر نوع
تصرّف و کرامت ممکن و میسّر بود منع حرارت آفتاب و رفع
تشنگی و تحصیل آب و قتل جمیع لشکر و اظهار هرگونه فتح و ظفر برای
اولاد و اصحاب جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام مقدور و میسّر
بود ولی چون حکمت خداوند متعلّق بر این بود که هر چیز در عادت
هرگونه خاصیت و تقاضا دارد همان خاصیت عادی
از آن بروز کند تا هم آنچه در کمون و بطون آن ملاعین است
بمقام کون و شهود برآید و سعادت شهدا و شقاوت اشقیا

بروز نماید آن بود که همه اعوان و انصار هر چه از آن ملاحده
و کفّار میرسید همه را متحمّل بوده و بخلاف عادت بساط آنها را
بهم نمیزدند بلکه در مقام رضا و تسلیم از این نوع تحمّل خودشان خوشنود بودند

هرگاه که غمزه تیر زن می آید   جانم بزیارت بدن می آید
اعضا از بسکه میربایند از هم   یک تیر تو بر تمام تن می آید

قیل لرابعة العدویّة متی یکون العبد راضیاً عن الله
تعالی فقال اذا کان سروره بالمصیبة کسروره بالنّعمة
برابعهٔ عدویه گفتند بنده کی راضی میشود از خدا گفت وقتیکه شادی او ع
بر مصیبت مثل مسرّت او باشد بنعمت و چون ایشان را
خرق عادت تکلیف نبود از آنجهة با اینکه صغار اولاد آنحضرت
مثل جناب سکینه و اطفال سایر شهدا در آن عرصهٔ پر بلا از عطش
و گرسنگی بیتاب بودند و دل اهل حرم باحوال ایشان آن
کباب چون بظاهر اسباب بغیر از فرات از جای دیگر
در آن صحرا تحصیل آب ممکن نبود و آن ملاعین ظاهراً دور

فرات را گرفته مانع بودند آن بود که همهٔ شهدا با تشنگی مردند
و ذریهٔ رسول از تشنگی و سورت عطش پریشان و ملول گشتند
جناب علی اکبر علیه السلام فرمود العطش قتلنی و ثقل
الحدید اجهدنی پس با همهٔ قدرت کلام آنحضرت که
فرمود فاسقنی شربة من الماء حقیقت بود چه مؤثر است
این فرمایشات آن بزرگوار

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بقتیل او شهید فاندبونی

و بهمین جهة آنحضرت بزعفر جن و بملائکهٔ نصرت و سایر اصناف
خلق که نصرت ایشان در آن میدان بخلاف ظاهر عادت
بود اجازهٔ جنگ نداد و اینکه مکرر میفرمود اما من ناصر
ینصرنا و اما من معین یعیننا همه از روی حقیقت بود
که با اسباب ظاهره و از اهل این عالم طالب و جویای ناصر
و معین بود تا مردم بنصرت و جان نثاری در راه او اتصال
بآنحضرت نموده بهره مند و مستفیض شوند و محروم و مخذول و منقطع

نباشند در اسرار الشهاده و کتاب
بیت الاحزان مرویست که از آسمان صحیفهٔ بدست
آن بزرگوار نازل شد پس چون آنرا گشود دید که
در آن نوشته است آن عهد شهادتی که از آنجناب گرفته
شده است پیش از خلق کردن این خلق در این دنیا و
چون پشت آن صحیفه را ملاحظه فرمود دید که بخط واضح و
جلی نوشته است که یا حسین نحن ما حتمنا علیک
الموت و ما انزلنا علیک الشهادة فلک الخیار
و لا ننقص حظک عندنا یعنی یا حسین ما واجب
نکرده ایم بر تو موت را و نازل نکردانیدیم بر تو شهادت را
بلکه ترا مخیر گردانیدیم و اگر اختیار کنی زندگانی دنیا را
باز کم نمیگردانیم از نصیب تو از آنچه از برای تو در نزد
خود ذخیره کرده ایم فان شئت ان نصرف
عنک هذه البلیة فاعلم انا قد جعلنا السموات و الارضین

وَالْمَلَائِکَةَ وَالْجِنَّ کُلَّهُمْ فِی حُکْمِکَ فَأْمُرْ فِیهِمْ مِنْ اِهْلَاکِ هٰؤُلَاءِ
الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ لَعَنَهُمُ اللّٰه یعنی ای حسین اگر میخواهی اینکه
دور کردانیم از تو این بلیه را بدرستیکه ما قرار داده ایم
همهٔ آسمانها و زمینها و جمیع ملائکه و جنّ را در فرمان تو
پس حکم فرما بر ایشان بهرچه اراده نمائی از هلاک کردانیدن
این کفره و فجره لعنهم الله فلمّا عرف مضمون الکتاب
فی تلک الصّحیفة رفعها الی السّماءِ ورمی بها الیها
یعنی چون بآن نامه و بآنچه در آن صحیفه نوشته بود آگاهی
بهم رسانید آن نامه را بجانب آسمان بلند کردانید بسوی
آن انداخت فَقَالَ وَدَدْتُ اَنْ اُقْتَلَ وَاُحْیی
سَبْعِینَ مَرَّةً فِی طَاعَتِکَ وَمَحَبَّتِکَ پس عرض
کرد که ای پروردکار من دوست میدارم اینکه کشته
شوم و زنده کرده شوم هفتاد مرتبه در راه تو و در محبت
تو وَاِنِّی قَدْ سَئِمْتُ الْحَیوٰةَ بَعْدَ قَتْلِ الْأَحِبَّةِ آه آه

بدرستیکه من بیزار شدم از زندکانی بعد از کشته شدن دوستان
سیّما اذا کان فی قتلی نُصْرَةُ دِینِکَ واحیاءُ
امرکَ وحفظ ناموس شرعکَ خصوصاً وقتیکه بوده
باشد در شهادت من یاری و نصرت دین تو و زنده شدن
امر تو و حفظ ناموس شریعت تو آیعزز
در استجابت دُعای شهدا که احدیرا حرفی نیست پس چرا
بخلاصی خود و هلاک تمام اعدا با خرق عادت اسباب
دیگر فراهم نمی آوردند و دعا نمیکردند و خود شانرا
از آن ورطه و مهلکه خلاص نمینمودند محض بجهة این بود
اوضاع و اسبابی که باقتضای قوابل اهل عالم چیده شده
و حکمت خدا ببقاء و تاثیر آنها علاقه کرفته اِتماماً للحجّة
وتکمیلاً للاختیار وتوضیحاً للاختبار دست
تصرّف بآن اوضاع نزده ابداً ارادهٔ غیر ارادهٔ خدا
نمیکردند و خود را در جنب ارادهٔ حق فانی میدانستند

وَلایملکونَ لأنفُسِهِم ضَرّاً وَلا نفعاً وَلایملکونَ مَوْتاً وَ
لا حَیوةً وَلا نُشوراً وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا ما یشاءُ اللهُ

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا ساخت مرا تهی و پُر ساخت ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است ز من با من و باقی همه اوست

حتّی اگر اندک خطره بقلب ایشان میرسید موجب انحطاط
ایشان ازاین مقام می بود از بصائر الدرجات
منقول است که اصبغ بناته روایت میکند درخدمت
امیر المؤمنین ع میرفتم شخصی آمده عرض کرد یا علی بسیاری ازمردمانرا
کُشتی و بسیاری را ازطفلان یتیم گذاشتی آنحضرت ازاین سخن
درغضب شد فرمُود اِخْسَأْ یا کَلب فی الحال دیدم
که آنشخص سگ سیاهی گردید چُون خود را برآنحال دید
دُم جنبانید و فریاد کرد ازکمال تضرّع و زاری بزمین
می غلطید چُون زیاد بیتابی کرد آنحضرت براو ترحم
فرمُود لب بحرکت آورد تا او کما کان بصُورت اوّل باز
امد

آمد و دردست و پای شاه ولایت افتاده توبه کرد یکی
ازحضّار عرض کرد یا امیر المؤمنین شما را که حق تعالی بر امثال
این معجزات قدرت داده چرا مُعاویه را که باشما درمقام
مخالفت است دفع نمیکنی آنحضرت فرمُود نحنُ عبادٌ
مکرمُون لانسبقه بالقول ونحنُ بامره عاملُون
فی العوالم عن ضریس قال سمعت اباجعفر علیه السّلام
یقول واُناس من اصحابه حوله واعجبُ من قوم
یتولّونا ویجعلُونا ائمّة ویصفُون بانّ طاعتنا علیهم
مفرُوضة کطاعة الله ثمّ یکسرُون حجّتهم ویخصمُون انفسهم
لضعف قلُوبهم فینقصُون حقّنا ویعیبُون بذلک علینا
من اعطاه الله برهان حقّ معرفتنا والتّسلیم لأمرنا
اترون انّ الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه
علی عباده ثمّ یخفی عنهم اخبار السّموات والأرض و
یقطع عنهم موادّ العلم فیما یرد علیهم ممّا فیه قوام دینهم

فقال له حمران جعلت فداک یا ابا جعفر ارایت ما کان
من امر قیام علی بن ابی طالب والحسن والحسین
علیهم السلام وخروجهم وقیامهم بدین الله وما اصیبوا
فیه من قبل الطواغیت ایاهم والظفر بهم حتی قتلوا
او غلبوا فقال ابو جعفر علیه السلام یا حمران ان الله
تبارک وتعالی قد کان قدر ذلک علیهم وقضاه و
امضاه وحتمه ثم اجراه فبتقدم علم من رسول الله صلی
الله علیه وآله الیهم فی ذلک قام علی والحسن والحسین
علیهم السلام وبعلم صمت من صمت منا ولو انهم یا حمران
حیث نزل بهم من امر الله واظهار الطواغیت اذاً
لأجابهم ورفع ذلک عنهم ثم کان انقضاء مدة الطواغیت
وذهاب ملکهم اسرع من سلک منظوم انقطع فتبدد وما
کان الذی اصابهم من ذلک یا حمران لذنب اقترفوه
ولا لعقوبة معصیة خالفوا الله فیها ولکن لمنازل وکرامة

علیهم سألوا الله دفع ذلک عنهم والحّوا علیه فی طلب ازالة تلک الطواغیت ع

من الله

من الله اراد ان یبلغوها فلا تذهبن فیهم المذاهب
انتهی پس مؤمن باید متحمل هرگونه مصائب و بلیات
باشد قال تعالی وَلَنَبْلُوَنَّکُم بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوفِ
وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الأَموالِ وَالأَنفُسِ وَالثَّمَراتِ وَ
بَشِّرِ الصَّابِرِینَ یعنی هرآینه امتحان میکنیم شما را
با چیزی از خوف وگرسنگی ونقص از اموال وانفس وثمرات
ومژده ده بصبرکنندگان

بدست ما چو از این حل وعقد چیزی نیست
بعیش ناخوش وخوش گر رضا دهیم سزاست

از انبیا علیهم السلام هرکدام که در نفرین قوم تعجیل کرد
وحال آنکه هنوز حجت ولطف بر آنها تمام نشده ومؤمن
از کافر بکلی جدا نگشته وموقع هلاکت ایشان نشده بود
نفرین آن پیغمبر که ترک اولی محسوب بود باعث انحطاط
شأن او در بارگاه خدا گشت تا بمصائب وآلام وبلایای
زیاد دچار شد وزحمتها کشید توبها نمود گریها کرد اغاثتها

نمود تا خداوند از ترک اولای او گذشت حضرت ایوب هر وقت
از حالت قوم خود دلتنگ و ملول شد رو بدرگاه خدا
آورد جواب رسید که یا ایوب صبر کن اینها بندگان من هستند

کفتم ز غمت توای بلای دل من دل خون شد و این است سزای دل من
کفتا بدل خون شده اش باید ساخت آنکس که طلب کند رضای دل من

پس باید صبر کرد و تحمل نمود و مقتضیات کینونات عالم را
بهم نزد و با همه قدرت برای صرفهٔ شخصی و صلاح نفسی نظم
کلیه را مختل ننمود که عالم بهدیگر مربوط است وَمَنْ
قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً و نعم ما قیل

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

آنست تمام انبیاء و اولیاء در مقابل قدر و قضای خدا شیوهٔ
تسلیم و رضا را پیش گرفته اند جناب سید الشهدا
علیه السلام در این مقام فرمود اِلٰهی صَبْراً لِبَلائِکَ
وَتَسْلِيماً لِأَمْرِكَ وَقَضائِكَ لا مَعْبُودَ غَيْرُكَ واین

مقام را

مقام را بعضی بفنا فی الله تعبیر کرده اند که شخص
ارادهٔ خود را در جنب ارادهٔ حق مضمحل و فانی نماید
وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ وفی اللهوف
قال بعض الرواة فوالله ما رأیت مکسوراً قط قتل ولده
و اهل بیته و اصحابه اربط جاشاً منه حقیقةً
از این تفصیل معلوم شد که مرد متوکل را نیز رجوع باسباب و
ابوابی که خداوند در عرف و عادت ظاهراً آنها را برای
مسببات و مطلوبات وسیله قرار داده لازم است و
ترک و اعراض از آنها روا نیست وازاین جهة بود که شخص
اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توكلت علی الله
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آزا ببند و توکل
بخدا کن با توکل زانوی اشتر ببند واز حضرت
صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود
دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی

راوی گوید بخدا قسم ندیدم هرگز شکسته دلی را که کشته شده باشد فرزندان او و اهل بیت او و اصحاب او و قوی‌تر باشد قلب او از سید الشهداء علیه السلام

که برای آنها مهیّا فرموده و تحصیل آنها امر نموده
و در اسرائیلات وارد شده که موسی بن عمران علی نبیّنا
و علیه السّلام را مرضی روی داد طایفهٔ بنی اسرائیل نزد آنحضرت
آمدند و مرض او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خداوند بی واسطهٔ دوا مرا عافیت
بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا بآنحضرت وحی
فرستاد که بعزّت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی
که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی
که گفتند معالجهٔ من نمائید معالجه نمودند آنحضرت شفا یافت
پس خدا حضرت موسی را وحی فرستاد که میخواستی بتوکّل
خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتهارا
قرار داده مرویست یکی از زهّاد ترک آبادانیها را
کرده در قلّهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم
تا خدا روزی مرا بفرستد پس یک هفته نشست و چیزی باو

نرسید

نرسید و نزدیک بمردن شد گفت پروردگارا اگر مرا زنده
خواهی داشت روزی مرا برسان والّا قبض روح مرا کن
وحی باو رسید که بعزّت و جلال خودم سوگند که روزی
بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم نشینی
پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب
آورد زاهد از آنها میل نمود و در دل او گذشت که چرا
خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد حکمت مرا
بهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را از دست بندگان
دیگر روزی دهم دوستر دارم از اینکه بدست قدرت
خودم روزی او را برسانم از این سرّ و از این تفصیل خواهی
فهمید که بیجا بود بحث حضرات در اینکه میگفتند أَنُطْعِمُ
مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ یعنی آیا ما طعام بدهیم بر آنکه
اگر خدا میخواست برا د خود طعام میداد مانند آنها که گفتند
اگر خدا میخواست ما مشرک نمیشدیم و حال آنکه سبب علاقه

وحال آنکه سبب علاقه نگرفتن مشیّت بمنع شرک ایشان
کاهلی خودشان بوده قال تعالی سَیَقُولُ الَّذِینَ
اَشْرَکُوا لَوْشاءَ اللهُ مااَشْرَکْنا بلی اگر خداوند باکراه
وجبر میخواست نمیگذاشت ایشان مُشرک شوند ولی
باکراه نخواسته وحجّتش را تمام فرموده کما قال عَزَّ مَن
قائلٍ فی ذَیْلِ هٰذِهِ الآیَة قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْشاءَ
لَهَدٰیکُمْ اَجْمَعِینَ وقال تعالی لااِکْراهَ فِی الدِّینِ
تَتِمَّةٌ هرگاه تدبّر نمائی در اوضاع عالم خواهی دید
که خداوند اشیارا با اسباب جاری میکند مثلاً باآفتاب
عالم را روشن وگرم میکند وباماه سرد مینماید وباآتش
میسوزاند وباآب تر میکند ولی افاضهٔ قدرت او وخشک میکند ع
خود اسباب قوّتی ندارد وآثار وافعال هم جاری ومُمضی
نمیشود مگر باندازهٔ قابلیّات اشیاء واسباب ظهور مثلاً بقدر استعداد ع
اثر حرارت شمس در بلّور فوق ظهور اثر اوست در سنگ وکلوخ

وکاتب

وکاتب مثلاً هر قدر استاد باشد در خطّ مادام قلم ومداد
وکاغذ او قابل نباشد خطّش بنهج اعتدال ظاهر نمیشود آتش
سوزاننده است ولی پارچه را که تر باشد نمیسوزاند هکذا بلاتشبیه
افعال الله جاری میشود بحسب استعداد اسباب وقبول
قوابل زیرا که بدون فعل وانفعال شیئ موجود نمیشود پس
در وجود شیئ وتحقق آنهم فعل لازم است وهم قبول وکسر
بی انکسار وانکسار بی کسر محقّق نمیشود وخداوند خالق وموجد
جمیع اشیاست خواه بلاواسطه وخواه بواسطهٔ که خود قرار
داده وصنع وقدرت خود را بآنواسطه ظاهر کرده واگر
کسی گوید درصورتیکه فعل وارادهٔ عبد هم بدون قضا
وقدر محقق نمیتواند بود پس اینمعنی جبر است جواب
گفته اند که قضا وقدر ومشیّت وارادهٔ خدا علّت تامّهٔ
فعل خاصّ جزئی عبد نیست بلکه او علّت بعیده وکلیّه است
علّت قریبه درخصوص ارادهٔ خود عبد است وقضا وقدر فعل عبدنما ع

علت بعیده و یا آنکه شرط است و این منافی قدرت نیست
چه قدرت عبد یعنی توانائی مخلوق بالاتر از این نمیتواند
بود که توانا باشد بشرط توانائی دادن حق و بشرط ابقای
توانائی او و توانائی عبد در صدور فعل خود محتاج بهیچ شرط مستقل که ۴
نبوده و بهیچ جه مانعی و حائلی در مقابل توانائی او نباشد منافات
با مخلوقیت خود او دارد و این معنی منحصر بقدرت مطلقهٔ خداوند است
و ظاهر آیهٔ وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ منافات ندارد
با آنچه مذکور شد چه هر چند بنده خود خالق فعل خود میباشد
ولی چون بدون قدرت خدا و بی حول و قوهٔ او خود
بخود نمیتواند منشاء اثری باشد پس ممکن است نسبت خلق را
بواسطهٔ عبد بخدا داد چه مخلوقِ مخلوقِ خدا البته مخلوقِ خدا
میشود ولی نه بیواسطه وقال تعالی هَلْ مِنْ خالِقٍ
غَیْرُ اللهِ لکن نسبت معصیت که مقتضی است نه قضا
بخدا جایز و روا نیست که بلاشبهه معاصی را باید بعبد نسبت داد

همانا خداوند میفرماید اَنَا اَوْلی بِحَسَناتِكَ مِنْكَ وَاَنْتَ
بِسَیِّئاتِكَ مِنّی فقائل وسیدنا سیّد مرتضی علم الهدی
رحمه الله در بیان این آیه در کتاب غرر درر وجه وجیهی بیان فرموده
و اول آیه این است اَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ وَاللهُ
خَلَقَکُمْ وَما تَعْمَلُونَ قال ان المراد بقوله وما تعملون
ای وما تعملون فیه من الحجارة والخشب وغیرهما مما
کانوا یتخذونه اصناما ویعبدونها وقد اراد ما ذکرناه
بقوله اتعبدون ما تنحتون لانه لم یرد انکم تعبدون
نحتکم الذی هو فعل لکم بل اراد ما تفعلون فیه النحت
کما فی قوله تلقف ما یأفکون وتلقف ما صنعوا وانما
اراد ان العصا تلقف الحبال التی اظهروا سحرهم فیها وهی
التی حلّتها صنعتهم وافکهم فقال ما صنعوا وما یأفکون
واراد ما صنعوا فیه وما یأفکون فیه وهذا سائغ شائع
لأنهم یقولون هذا الباب عمل النجار وهذا الخلخال عمل الصائغ

وان كانت الأجسام التي اشير اليها ليست اعمالاً لهم
وانّما عملوا فيها فحسن اجراء هذه العبارة وقال تعالى
يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان وانّما
اراد المعمول فيه دون العمل والقائل اذا قال هذا الثوب
عمل فلان لم يفهم منه الّا انّه عمل فيه وما رأينا قطّ احداً يقول
في الثوب بدلاً من قوله هذا من عمل فلان هذا مما حلّه عمل
فلان وانّه تعالى اخرج الكلام مخرج التوبيخ لهم
لأفعالهم والازراء على مذاهبهم فقال اتعبدون ما
تنحتون والله خلقكم وما تعملون ومتى لم يكن قوله وما
تعملون المراد به تعملون فيه ليصير تقدير الكلام اتعبدون
الاصنام التي تنحتونها والله خلقكم وخلق هذه الاصنام
التي يفعلون فيها التخطيط والتصوير لم يكن للكلام معنىً
ولا يدخل في باب التوبيخ ويصير على ما يذكره المخالف
كانّه قال اتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخلق عبادتكم

فأيّ حجة للتقريع وهذا الى ان يكون عذراً اقرب من ان يكون
لوماً وتوبيخاً الى آخر ما قال ولقد اجاد فيما افاد اعلى الله مقامه
در مجلّد دويم بحار في خبر الفتح بن يزيد الجرجاني قال قلت
لأبي الحسن عليه السلام هل غير الخالق الجليل خالق قال انّ
الله تبارك وتعالى يقول تبارك الله احسن الخالقين
فقد اخبر انّ في عباده خالقين وغير خالقين منهم عيسى
عليه السلام خلق من الطين كهيئة الطير باذن الله فنفخ فيه فصار
طائراً بأذن الله والسامريّ خلق لهم عجلاً جسداً له خوار
بيانٌ لا ريب في انّ خالق الأجسام ليس الّا الله تعالى
واما الأعراض فذهبت الأشاعرة الى انها جميعاً مخلوقة
لله تعالى وذهبت الأمامية والمعتزلة الى انّ افعال
العباد وحركاتهم واقعة بقدرتهم واختيارهم فهم
خالقون لها وما في الآيات من انّه تعالى خالق كلّ شيءٍ
وامثالها فامّا مخصص بما سوى افعال العباد او مأوّل بأنّ

وان كانت الأجسام الّتي اشير اليها ليست اعمالاً لهم
وانّما عملوا فيها فحسن اجراء هذه العبارة وقال تعالى
يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان وانّما
اراد المعمول فيه دون العمل والقائل اذا قال هذا الثّوب
عمل فلان لم يفهم منه الّا انّه عمل فيه وما رأينا قطّ احداً يقول
في الثّوب بدلاً من قوله هذا من عمل فلان هذا ممّا حلّه عمل
فلان وانّه تعالى اخرج الكلام مخرج التّوبيخ لهم
لأفعالهم والازراء على مذاهبهم فقال أتعبدون ما
تنحتون والله خلقكم وما تعملون ومتى لم يكن قوله وما
تعملون المراد به تعملون فيه ليصير تقدير الكلام أتعبدون
الاصنام الّتي تنحتونها والله خلقكم وخلق هذه الاصنام
الّتي تفعلون فيها التّخطيط والتّصوير لم يكن للكلام معنىً
ولا يدخل في باب التّوبيخ ويصير على ما يذكره المخالف
كانّه قال أتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخلق عبادتكم

فانّ

فانّ للحجّة والتّقريع وهذا الى ان يكون عذراً اقرب من ان يكون
لوماً وتوبيخاً الى آخر ما قال ولقد اجاد فيما افاد العلّامة مقام
در مجلّد دوّيم بحار في خبر الفتح بن يزيد الجرجاني قال قلت
لأبي الحسن عليه السلام هل غير الخالق الجليل خالق قال انّ
الله تبارك وتعالى يقول تبارك الله احسن الخالقين
فقد اخبر انّ في عباده خالقين وغير خالقين منهم عيسى
عليه السّلام خلق من الطّين كهيئة الطّير باذن الله فنفخ فيه فصار
طائراً باذن الله والسّامريّ خلق لهم عجلاً جسداً له خوار
بيانٌ لا ريب في انّ خالق الأجسام ليس الّا الله تعالى
وامّا الأعراض فذهبت الأشاعرة الى انّها جميعاً مخلوقة
لله تعالى وذهبت الأماميّة والمعتزلة الى انّ افعال
العباد وحركاتهم واقعة بقدرتهم واختيارهم فهم
خالقون لها وما في الآيات من انّه تعالى خالق كلّ شيء
وامثالها فامّا مخصّص بما سوى افعال العباد او مأوّل بأنّ

المعنی انّه خالق کلّ شیئ امّا بلاواسطة او بواسطة مخلوقاته
انتهی و فاضل نراقی علیه الرحمه درکتاب مشکلات
العلوم گوید قال مولینا الرّضا علیه السّلام لم یزل
واحداً لیس معه شیئ ولا یزال کذلک فلا یق هذا واحد
وهذا واحد فی رتبة ذاته وتقریب المثال لذلک قدرة
السّلطان وقدرة اعوانه من امرائه وولاته وحکّامه فانّ
هذه کلّها شئون قدرته ومظاهرها وقائمة بها ومستهلکة
لدیها ولا شیئ منها فی رتبة حقیقتها وهی محیطة بها احاطة
قیومیّة بحیث لو انتفت انتفی الجمیع ولا عکس فلا یباینها
حتّی یقال قدرته واحدة وقدرة خدّامه واحدة تباینها
والّا ما نفدت بانتفائها ولا هی عینها فالآثار المترتّبة
علی قدرة الأتباع ینتهی الی قدرة السّلطان حقیقة
وهی آثارها فی الوجود ومع ذلک شرورها ترجع الی حقائق
انفسهم لا الی السّلطان وله تعذیبهم بها وکذا احسانها

ولاینافی

ولاینافی ذلک کون القدرة مطلقا من حیث هی کمالاً
وشرفاً وقس علی ذلک سلطان الحق بالنّسبة الی مخلوقاته
مؤلّف گوید بعد از آنکه شخص باین نکته توحید ملتفت شد
ودانست که هرچه در عالم امکان قدرتی مستقل شود مقابل
ومباین قدرت خداوند نیست بلکه از شئون قدرت او وراجع
باقدار اوست خواهد دید که خواه خلق اعراض باشد یا غیر
خلقت وقدرت حقّ است ومخلوق خود بخود صاحب این قدرت
نیست قال تعالی ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کلّ شیئ پس احیاء
عیسی علیه السّلام وخلق ابراهیم ع کما قال تعالی تحیی
الموتی واذ تخلق من الطّین کهیئة الطّیر واحیاء اسرافیل
منافاتی با قول خدایتعالی ندارد که میفرماید هو یحیی و یمیت
وهل من خالق غیر الله واگر این تفصیل معلوم نشود در خلق
اعراض نیز اشکال باقی است فافهم

اعراض این ع
منتهی بخلقت وقدرت ع

در توحید صدوق علیه الرّحمه در حدیث طویلی از
امیر المؤمنین علیه السّلام که مردی از آنحضرت از بعض
آیات پرسید و آنحضرت یکی یکی جواب داد و تفسیر فرمود
و رفع اشکالات نمود میفرماید واَمّا قوله قُل یَتَوَفّٰیکُم
مَلَکُ الْمَوتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُم وقوله اَللّٰهُ یَتَوَفَّی
الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وقوله تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا
وقوله الَّذِینَ تَتَوَفّٰهُمُ الْمَلٰئِکَةُ فَاِنَّ اللّٰه تَبَارَکَ
وَتَعَالیٰ یُدَبِّرُ الْأُمُورَ کَیفَ یَشَاءُ وَیُوَکِّلُ مِن خَلقِهٖ مَن
یَشَاءُ بِمَا یَشَاءُ اَمّا مَلَکُ الموت فَاِنَّ اللّٰه یُوَکِّلُه بِخَاصَّةِ مَن
یَشَاءُ مِن خَلقِهٖ ویُوَکِّلُ رُسُلَه مِنَ الملٰئکة خاصّة بمن یشاء
من خَلقِهٖ یُدَبِّرُ الأُمُورَ کَیفَ یَشَاءُ ولیس کُلُّ العلم
یستطیع صاحب العلم ان یفسّره لکلّ النّاس لِأَنَّ
منهم القوی والضّعیف ولِأَنَّ منه ما یطاق حمله ومنه
ما لا یطاق حمله الّا اَن یُسَهِّلَ اللّٰه له حمله واعانه علیه من

خاصّة اولیائه واِنّما یکفیکَ ان تعلم اَنّ اللّٰه هو المحیی
والمُمیت وانّه یتوفّی الأنفس علی یدی من یشاءُ
من خلقه من ملٰئکته وغیرهم قال الرّجل فرّجت عنّی فرّج
اللّٰه عنک یا امیر المؤمنین الحدیث ودر احتجاج
طبرسی نیز در این معنی از آنحضرت حدیثی روایت کرده که
در کتاب اربعین خود نقل کرده ام هر کس بخواهد بآنجا رجوع
کند واز جملهٔ حدیث مزبور این است که آنحضرت فرموده
انّ لله اولیاء تجری افعالهم واحکامهم مجری فعله
فهم العباد المکرمون الّذین لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون الی ان قال وهم وُلاة الامر الّذین قال اللّٰه
فیهم اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ واُولِی الأَمرِ مِنکُم
قال السّائل ما ذاکَ الأمر قال علیّ علیه السّلام
الّذی به تنزّل الملٰئکة فی اللّیلة الّتی یفرق فیها کلّ امر
حکیم من خلق ورزق واجل وعمل وحیوة وموت وعلم

غیب السموات والأرض والمعجزات التی لا تنبغی الّا للّه و اصفیائه والسفرة بینه و بین خلقه و تمام حدیث در احتجاج ضبط است

خاتمة چون واضح و مدلّل شد سعی و طلب بقاعده و راهی که عرف و عادت بآن جاری است در اخذ فیض و تحصیل رزق شرط و لازم است پس بدان که ابرام و اصرار نیز در این معنی لزومی ندارد بلکه غالباً ابرام و اصرار مضرّ و باعث محرومی خواهد بود و شرعاً مذموم است و حدّ وسط در سعی و طلب ممدوح و مطلوب است قال صلّی اللّه علیه و آله انّ روح القدس نفث فی روعی انّ نفساً لن تموت حتّی یستکمل رزقها فاتّقوا اللّه و اجملوا فی الطّلب و قال امیر المؤمنین علیه السّلام ابن آدم ان کنت ترید من الدّنیا ما یکفیک فانّ الیسیر منها یکفیک و ان کنت ترید ما لا یکفیک فانّ کلّ ما فیها لا یکفیک

حقیقةٌ دأب و طریقهٔ اهل کلام در این قبیل مطالب و مسائل ایراد تفصیل بلکه اطناب و تطویل است چنانچه در این مقام اقوال مختلفه از اشاعره و معتزله را با اعتراضات و اشکالات و شرح وجوه محسّنات و مقرّبات هر یکی را مفصّلاً مینویسند که خوانندگان و مطالعه کنندگان بجهة زیادی تطویل و اطناب و کثرت تفصیل در هر باب اصل مسئله را گم میکنند و از مطلب بکلّی دور می افتند و نمیتوانند حقّ مسئله را بفهمند و در واقع از آنگونه بیانات جز مزید اشکالات و کثرت شکوک و شبهات حاصلی و ثمری برای مطالعه کنندگان نمیشود ولی حقیر غالباً همه را یکسو انداخته بشرح کلمات معجز آیات ائمّهٔ هداة پرداختم که با وجود آنها ذکر اقوال دیگر و عقاید دیگران لغو و بی فائده بوده و شرح و بسط و صرف اوقات در آنها باطل و بیجا است

فَدَعْ عَنْکَ قَوْلَ الشّافِعِیِّ وَ مالِکٍ … وَ حَنْبَلَ وَ الْمَرْوِیَّ عَنْ کَعْبِ اَحْبارٍ
وَ والِ اُناساً قَوْلُهُمْ وَ حَدیثُهُمْ … رَوی جَدُّنا عَنْ جَبْرَئیلَ عَنِ الْباری

ایعزیز هرچه نوشتم وگفتم همه را بمیزان طبع مستقیم درست بسنج
ونیک بفهم ونیک یادگیر مشکل باینگونه واضحی این اسرار را در کتابی
بدست آری وبآسانی این مطالب را بفهمی علوم که الآن دراین عصر
مرسوم است طالبین علم مقدّمات را عبارت از علم لغت وصرف
ونحو ومنطق وحساب ومعانی وبیان وبدیع دانند ونتایج را
منحصر بعلم فقه واصول ابتدأ تحصیل طلّاب این عهد کتاب
صرف میراست منتهایش شرح کبیر وقوانین اگرچه همهٔ این
علوم واین کتابها حقّ وصحیح وباندازهٔ خود لازم التّحصیل ومعنی
به است باید تحصیل کرد وفهمید لکن هریک موضوع وغایت
علیحدّه دارد مطالب اینها ابدًا دخلی بمسئلهٔ جبر وتفویض ندارد
واضحست که این مطالب نه درصرف میراست ونه درتصریف
ودرعوامل جرجانی ودرانموذج زمخشری ونه درشرح سیوطی
وجامی ونه درمطوّل ومختصر سعد تفتازانی ونه درمعالم و
قوانین ونه درشرایع وشرح لمعه ونه درشرح کبیر ونه

از شرح

درشرح صغیر بلکه عالمی که درمقدّمات استاد سیبویه واخفش
باشد ودرقوانین اصول وشرایع فقه مسلّم کلّ ووحید عصر
وفرید دهر باشد مادام ازمأخذ صحیح این مطالب را بدست
نیاورده وتعلّم وتحصیل نکند ورجوع باخبار واحادیث وارده
دراینباب ننماید وازبیانات علماء اطیاب بیخبر باشد
درتحقیق این مطالب درنظر بصیرت مابین او ویکی ازعوام
النّاس واصناف بازار چندان تفاوتی نیست

بیچاره مدّعی کند اظهار علم وفضل　　نشناخته قبول زرد جید از زردی

مداخله این قبیل اشخاص دراین مطالب مثل آنست که شخص با صنعت
آهنگری درعلم زرگری مداخله نماید یا بعلم جرّاحی وکحّالی و
بیطاری مثلاً درمعالجات دیگر طبیب کامل تصرّف کند مگر
اینکه شخص دراین مطالب دقیقه نیز بتعلیم استاد ازروی علم
وازراه خودش آنچه لازم است اجتهادی وتتبّعی کرده باشد
ودرآیات واخبار راینها لازمهٔ غوررسی را بعمل آورده ازروی

دلیل ما بین حقّ و باطل تمیزی دهد و علاوه بر علوم مرسومه قرآن
مطالب نیز از راهی که ائمّهٔ هدی علیهم السّلام قرار داده اند
تعمّق و تفکّر نموده استادی دیده باشد والّا بمحض تحصیل
مقدّمات و یا تحصیل فقه و اصول این مسائل مشکله هنوز منحلّ
نمیشود و احادیث و اخبار را با استحسان و قیاس نمیتوان
تأویل و توجیه کرد

بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من دل شده این ره نه بخود میپویم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

در حقیقت مسائل این رساله و مطالب اینمختصر نواله بالاتر از
حوصلهٔ فهم فقیر است و برتر از اندازهٔ استنباط حقیر پس
اعتماد و اعتنا بر آنها زیاد کن و قدر آنها را نیک بدان
و قول من تصوّر مکن

مالی و ما خطری من کیستم و حرف من چیست
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

ایعزیز گمان مکن اینگونه مسائل مشکله با کتب حکمت و کلام

وکلمات و تحقیقات حکماء و فلاسفه بدست می آید و مقفلات
آنها منحلّ میگردد که سالها از شفا برای دردهای دل دوا
خواستم و شفا جستم هرگز ثمری نفهمیدم و بارها از هدایه
هدایت خواستم با آن وسائل گوهر مرادی بدست نیاوردم
و جز مزید شبهات و کثرت شقوق ایرادات چیزی که نفس
بآن انس گیرد و با و مطمئنّ بشود و از اضطراب شکوک و شبهات
وارده آرامی دهد در آنها ندیدم و نیافتم نه از شرح مواقف
وقوفی حاصل آمد و نه از شرح مقاصد مقصودی حاصل شد
و نه از شرح باب حادی عشر کلمات ثانی عشر مشروح گردید پس
از عطف عنان در این میدان بعون و توفیق یزدان و یمن
توجه اولیاء رحمن سلام الله علیهم بهر وسیله که ممکن بود
برخی مطالب دقیقه و معانی رقیقه فهمیدم و راه فهم حقائق
و لطایف را منحصر ببیانات ائمّه علیهم السّلام دیدم و گفتم

چنگ در گفتهٔ یزدان و پیمبر زن و بس — کانچه قرآن و خبر نیست فسانست و فسون

همانا فرموده اند لکلّ حق حقیقة ولکلّ صواب نور

حکیم عقل کز یونان زمین است　　اگر چه برهمه بالانشین است

بهر جا شرع بر مسند نشیند　　کسش جز در برون در نبیند

خرد هر چند پوید گاه و بیگاه　　نیابد جای جز بیرون خرگاه

بساطی کش نبوّت مجلس آراست　　کجا هر بوالفضولی را درو جاست

فی الأسفار ولیعلم انّ معرفة اللّه تعالی وعلم المعاد وعلم طریق الآخرة لیس المراد بها الأعتقاد الّذی تلقیه العامی او الفقیه وراثة وتلقّفاً فانّ المشغوف بالتّقلید والجمود علی الصّورة لم ینفتح له طریق الحقایق کما ینفتح للکرام الآلهییّن ولا یتمثّل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصّورة واللّذّات المحسوسة من معرفة خلّاق الخلایق وحقیقة الحقایق ولا ما هو طریق تحریر الکلام والمجادلة فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلّم ولیس ایضاً هو مجرّد البحث البحت کما هو دأب

اهل

اهل النّظر وغایة اصحاب المباحثة والفکر فانّ جمیعها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها ومن لم یجعل اللّه له نوراً فما له من نور بل ذلک نوع یقین هو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتّصاله بعالم القدس والطّهارة وخلوصه بالمجاهدة عن الجهل والأخلاق الذّمیمة وحبّ الرّیاسة والأخلاد الی الأرض والرّکون الی زخارف الأجساد وانّی لأستغفر اللّه کثیراً ممّا ضیّعت شطراً من عمری فی تتبّع آراء المتفلسفة والمجادلین من اهل الکلام وتدقیقاتهم وتعلّم جربزتهم فی القول وتفنّنهم فی البحث حتّی تبیّن لی آخر الأمر بنور الأیمان وتأئید اللّه المنّان انّ قیاسهم عقیم وصراطهم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الیه والی رسوله النّذیر المنذر فکلّ ما بلغنا منه آمنّا به وصدّقناه ولم نتحیّل ان نخیّل له وجهاً عقلیاً ومسلکاً بحثیاً بل اقتدینا

بهدیه وانتهینا بنهیه اتباعا لقوله تعالی ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حتی فتح الله علی
قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعته وانجح فابدء یا حبیبی قبل
قراءة هذا الکتاب بتزکیة نفسک عن هویها فقد افلح
من زکیها وقد خاب من دسیها واستحکم اولا
اساس المعرفة والحکمة ثم ارق ذریها والا کنت ممن
اتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف اذا تیها
ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا ترکن
الی اقاویل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام
عن جادة الصواب مزلة وهم الذین اذا جاءتهم رسلهم
بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما
کانوا به یستهزؤن وقانا الله وایاک شر هاتین الطائفتین
ولا جمع بیننا وبینهم طرفة عین انتهی
والحق صدر الحکماء آخوند ملا صدرا در این عبارتها انصاف فرموده

بلکه

بلکه همه محققین حکما وعرفا بعد از تحقیق بر این معانی اعتراف فرموده
حقیقته ایعزیز در خاتمه کتاب مطلب را میخواهم خلاصه
ومختصر کنم وجان کلام را بدست دهم اگر با دقایق حقایق ولطائف
معارف مناسبت ذاتی داری وفطرة از شنیدن آنها
خوشوقت وپرحال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی
شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر
تواند شد وکسیکه آن مناسبت را ندارد وهوس میکند بطالعه
سخن ارباب کمال کامل شود بدان ماند که طبع موزون ندارد
میخواهد بوسیله عروض شاعر شود مثل الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها	وسیرت طرفی بین تلک المعالم
فلم ار الا واضعا کف حائر	علی ذقن او قارعا سن نادم

فخر رازی گوید

نهایة اقدام العقول عقال	واکثر سعی العالمین ضلال

ف
و ربما یسمّون رجوعه بعد انقضائه و بطلانه
و انصرافه و ذهابه ... لا ینفعه
اثر عمره ... فیتنبّه حین لا ینفعه
استعداده فیتنبّه حین لا ینفعه
انتبه ... حین ... الآن
الأسف

حقیقةً بتوفیق خداوندی
اتّفاقاً وقتی بصحبت بعض
ارباب کمال فایز شدم

ص
و قد عرفت من المهتدین
و قیل کلٌّ یعمل ... بانّه
من نتیجة ...
فا رضی ان ... ممدود و ... بها
قطوع فیها و ... کلّها لا مقطوعة
مسلوب فیها فاکهة و ...
ولا ممنوعة ... و العلم نور یقذفه
فی اسماء ... من ... ان یهدیه
الله فی قلب من اتبع
والسلام علی من اتبع الهدی

و کم قد رأینا من رجال و دولةٍ   فبادوا جمیعاً مسرعین و زالوا
و کم من جبال قد علت شرفاتها   رجال فزالوا و الجبال جبال
و ارواحنا فی وحشةٍ من جسومنا   و حاصل دنیانا اذیً و وبال
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا   سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

بود در آن اوقات میل تحصیل حکمت الهی در دلم غالب بود لهذا صحبت از کتب حکمت بمیان آوردم و از بعض حکماء بطور خوش اسم بردم آنشخص گفت موضوع حکمت الهی چیست گفتم خدا گفت موضوع علم عبارت از آن است که در آن علم از عوارض ذاتیهٔ آن شیئ گفتگو شود عوارض ذاتیهٔ خدا چیست که او را موضوع قرار داده اند تا مسائل دیگر بمیان آمد و حرف طول انجام شد و آنشخص از افاد شیخ بهائی علیه الرحمه چند فردی بمن خواند و الحق در حالتم زیاد مؤثر افتاد

چند چند از حکمت یونانیان   حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منوّر کن با نوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی

ایها القوم الذی فی المدرسه   کلّ ما حصّلتموه وسوسه
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد   کلّ علم لیس ینجی فی المعاد
علم چه بود آنکه ره بنمایدت   زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از دلت بیرون کند   خوف و خشیت در دلت افزون کند

پس مدّتی اوقات خود را بمطالعهٔ احادیث و رجوع کتب معتبرهٔ اخبار مصروف داشتم و تتبّع در متون احادیث نمودم و تعمّق و تفکّر در معانی آنها بکار بردم و در این بین بمفاد بَشِّرْ عِبَادِیَ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ از افواه رجال و کلمات ارباب کمال و اصحاب ذوق و حال بتقریر و تحریر رمزها دیدم و نغزها شنیدم

پس بهر جمعیتی نالان شدم   جفت بدحالان و خوشحالان شدم

تا بهر وسیله ممکن بود در اغلب مطالب و مسائل دقّت و غور کردم و پس از تمیز حق و باطل و فرق ما بین عالم و جاهل الحمد لله ملتفت بنکتهٔ لا اُحِبُّ الْآفِلِینَ گشته از اغیار بالمرّه صرف

نظر نموده دست توسّل بدامن پاک اولیای اطهار زده گفتم اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ اِنَّ صَلوٰتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ لاشَریکَ لَهُ وَ بِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمینَ شکر خدا را که بحمد الله تعالی نفس را از وساوس صدر آرامی حاصل آمد و قلب را نوعی سکون واطمینان بهم رسید تا در حلّ شبهات باطله وکشف مطالب حقّه متوسّلاً باولیائه از ماسوی گسیختم و مجموعهٔ اغیار را یکجا ریختم و بذیل احادیث متشبّث شده و باخبار ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم چنگ زدم و ببیانات ایشان توسّل گشتم

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم — هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم
کبریای حرم حسن تو چون روی نمود — چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم
مصحف روی و حدیث لبت از یاد برد — هر چه خواندیم از آن وقت که بیدار شدیم
مرا منصب تحقیق انبیاست نصیب — چه آب جویم در جوی خشک بو تا بی

منم آن زندِ عمر داده بباد — که چو من عمر کس بباد مباد
بندهٔ عاملان شرع مبین — گشته از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد ایمن — در بلا خرّم و بمحنها شاد
دل که بود از غمِ زمانه ملول — شکر لله ز غیب یافت کشاد
سرّم از ناله آشکارا شد — رازم از خون دل برون افتاد

حقیقةٌ

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

ایعزیز انسان از حیوان امتیازاتی دارد درصددِ تحصیل روح انسانی باش فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لا بِالْجِسْمِ اِنْسانٌ دل مانند چشمه ایست و سرچشمهٔ عالم ملکوتست تو راه آبرا از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون گشادهٔ وآبهای تیره میآید و در چشمه فاسد میشود و در مزاجت تولید امراض میکند و طبیعت را از حالت طبیعی خود بیرون مینماید اگر این راهها را با خلوت و عزلت معنوی مسدود سازی وآب فاسد بنفی خاطر

بیرون کنی وراه اصلی با ریاضت بگشائی دل تو مجمع ومنبع
آب حیات شود واز نفس تو دلهای مرده زنده گردد وزبان
حال گوید

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

تبصرةٌ بحکم اِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ کدام مطلب است
که ائمه علیهم السلام بیان نفرموده باشند وکدام تحقیقی است
از او غفلت نموده باشند ایعزیز بترس از اینکه داخل
شوی بمصداق آیهٔ شریفه که میفرماید وَمِنَ النّاسِ مَنْ
یُجادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلا هُدًی وَلا کِتابٍ مُنیرٍ یعنی
از مردم کسانی هستند که نزاع وجدال میکنند درباب معرفت
ودین وامر خدا بدون علم وبدون هدایت وبی کتابی که روشنائی
دهنده است از ظلمات شکوک وشبهات

از بهر فساد وجنگ بعضی مردم	گردند بسوی گمرهی خود را گم
بجز علم شریعت آنچه آموخته اند	فی القبر یضرّهم ولا ینفعهم

شنیده

شنیده باشی که صراط از شمشیر برنده تر واز مو باریکتر است پس
الحذر که در مراتب معرفت بی سابقهٔ علم جرأتِ مداخله بر خود داده
بی بصیرت آغاز تحقیق بگذاری اثبات یا ردّ مطلبی بکنی وبهوای
نفس وخیال خود سخن برانی وباین مقامات متهوّرانه قدم بگذاری
واز کلمات وبیانات ائمهٔ دین غفلت نمائی قال تعالی
وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ

چون تکِ آهو نداری در نبرد ای زبان بسته در این صحرا مگرد

قال النبی صلّی الله علیه وآله اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها
یعنی آنحضرت فرمود که من شهر علمم وعلی ع درِ آنست پس از این دَر دُور
مرو وغفلت مکن ✻ نقطهٔ علم نمودم تو بهان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی حقیقةً هرگاه در را
بر روی خود بسته ببینی بلدی یا دلیلی یا مفتاحی طلبی پس
متوسّل باش بعلماء امّت وکمّلین ملّت که سالک سبیلند
وقائد طریق کلید نجات هستند ومفتاح مشکلات ✻

تو که یوسف نیستی یعقوب باش   همچو او با گریه و آشوب باش
تو چو شیرین نیستی فرهاد باش   چون نه لیلی چو مجنون گرد فاش

الرفیق ثمّ الطریق

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن   ظلماتست بترس از خطر گمراهی

و بدانکه مصاحبت صلحا و صحبت علما را در نفس تاثیر عظیمی است چنانکه

بزرگان گفته اند ✵   عَنِ المَرءِ لا تَسأَل وَسَل عَن قَرِینِه
نار خندان باغ را خندان کند   صحبت نیکانت از نیکان کند
همنشین مقبلان چون کیمیاست   چون نظرشان کیمیائی خود کجاست
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی   چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
وَلا تَصحَب اَخَا الجَهلِ وَاِیّاکَ وَاِیّاه   خوش بخت کسی است که بصحبت

اهل صلاح و تقوی و اهل الله موفّق باشد و بدبخت کسی است که بصحبت ارباب هوا و هوس گرفتار و فطرتش منحرف و از الطاف مخصوصهٔ الهی محروم ماند ذلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین
و بدانکه مقصود از علما و صلحا تنها متلبّسین بلباس آنها نیست

بلکه

بلکه کسانی است که حقیقةً علم و معرفت و خداشناسی و تقوی و صلاحیّت داشته باشند خواه در آن لباس باشند یا در آن لباس نباشند ✵ لمؤلّفه

چه خوش باشد ای دوستان آشنائی   کلیدی بود بهر مشکل گشائی
دلم تیره بود از غم دهر لکن   چو شد آشنا یافت بس روشنائی
علایق چو بحر است و آمال موجش   از این بحر نبود کسی را رهائی
دو روز است شاهی سیم روز مردن   در آندم چه شاهی چه فقر و گدائی
چو دنیا ندارد وفا ترک او کن   میاموز از او شیوهٔ بیوفائی
ز نقش خوش بال طاوس بگذر   بینداز خود را بظل همائی
هما را نبینی دلیلی طلب کن   که شاید بغیبت کند رهنمائی
نظام ار دلت بسته بر آل و جاه است   مکن پیش ارباب دل خودنمائی
اگر سوز عشقت نباشد چه حاصل   تر از اینهمه زهد خشک و ریائی
رهائی نداری از این دام هرگز   مگر باشدت یار فضل خدائی

در اربعین شیخ بهائی علیه الرحمه   در حدیث سی و ششم

عن کمیل بن زیاد النخعی عن علیّ علیه السّلام الی ان قال یا کمیل انّ هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنّی ما اقول لک النّاس ثلثة عالم ربّانیّ ومتعلّم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجؤا الی رکن وثیق یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو علی الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله به الی ان قال یا کمیل مات خزّان الاموال والعلماء باقون مابقی الدّهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة آه آه انّ ههنا واشار الی صدره لعلماً جمّاً لو وجدت حملة الحدیث

وباین مقام ناظر است قوله تعالی وجعلنا بینهم وبین القری الّتی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدّرنا فیها السّیر سیروا فیها لیالی وایّاماً آمنین ✵

[illegible] نصیبی لقمة [illegible] والله ما علی احد [illegible] قال [illegible] قال [illegible] قلت [illegible] قال یکون [illegible] ✵ الشرور علی [illegible] انتهی [illegible] واین حدیث شریف [illegible] علما روایت [illegible] نموده [illegible] صحیح

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم — بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر — بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد — مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

ونعم ما قال

دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد — از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

حقیقة قال تعالی یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً بعض علوم مانند صنایع نیست که با خبث سریرت وفساد نیّت ممکن شود بدست آید بلکه توفیق خاص میخواهد علمائی که ورثهٔ انبیا هستند علمائی هستند که علم ظاهر وباطن را جمع نمایند وعامل شوند وصاحب نفس قدسیّه باشند راست گفتار ودرست کردار شوند وکسانی که درمیان آنها نقار وبغض وحسد نباشد قومی هستند طالب ریاست که از علم ظاهر نصیبی داشته وتحصیل آن برای جاه وشهرت کرده باشند

فی الکافی عن ابی عبد الله [illegible] علیه السلام [illegible] وفیه عن ابی الحسن علیه السلام ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرّق رعاؤها باضرّ فی دین المسلم من طلب الرّیاسة ✵ وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام ایّاکم وهؤلاء الرّؤساء الّذین یترأّسون فوالله ما خفقت النّعال خلف رجل الّا هلک واهلک منه

یا بغرضی دیگر از اغراض فاسده یا قومی باشند که از فضیلت
علم عاری بوده اقتصار بر تعلّم اصطلاحات اهل علم نموده باشند
وسخنان علمارا بتقلید ضبط کرده بدون تحصیل بصیرت
در آن که در نفس الأمر جا هلانند در لباس اهل علم نه هر که
چهره برافروخت دلبری داند بندهٔ طلعت آنیم که آنی دارد
وبدانکه علم غذای روحانی است چنانکه طیّبات مأکولات
غذای جسمانی است همچنانکه غذای طیّب جسمانی بدن
اصحّارا مقوّم ومقوّی است همچنین غذای روحانی
ارواح اصحّاء نفوس را مقوّم ومقوّی میباشد نه مریض النّفس را
بلکه در مریض النّفس بر مرض میافزاید نعمة الله علی
الأبرار ونقمته علی الفجّار قال الحکیم ارسطاطالیس
اذا تعلّم الجاهل شیئاً من الأدب استحال ذلک الأدب
فیه جهلاً کما یستحیل طیب الطّعام فی جوف المریض داءاً
پس طالب علم اوّلاً باید نفس خودرا از امراض روحانی وهوا جس جسمانی

فی معالم الأصول عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه النّاس الیه فلیتبوّء مقعده من النّار انّ الرّئاسة لا تصلح الّا لاهلها
ودر حق این قبیل اشخاص گفته اند جاهلان بی‌خبر همه جاه طلب علما کرده لقب

تنقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود وانّ خیر الزّاد
التّقوی حقیقةً از علماء متقدّمین و
رواة وحمله ونقلهٔ اخبار وآثار ائمهٔ طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین باید همین قدرها ممنون ومتشکّر شد که در ضبط
کلمات وحفظ حدود روایات سعی جزیل فرموده احادیث را
مدوّن ومبوّب نموده اند که بمرور دهور برای مطالعه کنندگان
بقدر لیاقت وقابلیّت ایشان از آنها ارواح معانی القا
میشود وروشنائیها وانوار بر قلوب وابصار مؤمنین
تابش میکنند خواه همهٔ آن معانی ولطایف را خود ایشان
ملتفت بوده باشند وخواه ملتفت نشوند والبتّه بمرور
زمان تحقیق وتدقیق مطالب افزوده ومتأخّرین علما شکّر الله
مساعیهم باحادیث وآیات بیاناتی مفصّلتر از متقدّمین نموده اند
پس از بیانات آنها غافل نباید شد کم ترک الأوّل للآخر
ورُبَّ حامِلِ فِقهٍ الی مَن هُوَ افقهُ منه پس دقیقهٔ یکی از متأخّرین

فی معالم الأصول عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رأیتم العالم محبّاً للدنیا فاتّهموه علی دینکم فانّ کلّ محبّ لشیء یحوط ما احبّ وقال اوحی الله الی داود لا تجعل بینی وبینک عالماً مفتوناً بالدنیا فیصدّک عن طریق محبّتی فانّ اولئک قطّاع طریق عبادی المریدین انّ ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم

معنی ومحمل صحیحی بحدیثی وخبری بیان کرد که موافق ضرورت دین
ومطابق قواعد مقرّره علمای راشدین کردید باید اورا قبول نمود
هرچند آن معنی صحیح راشخص در تألیفات متقدّمین ندیده
ونیافته باشد چون ظواهر احادیث واخبار بآن معنی دلالت
کند وآن معنی ومحمل مخالف با ضروریات نشود اورا البتّه باید
قبول کرد ومنکر ومنجمد نکردید که جهل را برخود روا دیدن بهتر
از انکار دقایق معانی کردن است

چون ندیدی شبی سلیمان را ‌ ‌ ‌ تو چه دانی زبان مرغان را

در شرح دیوان در شرح قول حضرت که میفرماید
لَا فَضْلَ اِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُم ‌ ‌ ‌ عَلَی الْهُدٰی لِمَنِ اسْتَهْدٰی اَدِلَّاءُ
مینویسد قال الغزالی فی الأحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الأوّل مطلقاً علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق
آفات النّفوس ومفسدات الأعمال وقوّة الأحاطة
بحقارة الدّنیا وشدّة التّطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف

علی القلب ویدلّک علیه قوله تعالی لِیَتَفَقَّهُوا فی الدّین
وَلِیُنْذِرُوا قَوْمَهُم اذا رَجَعُوا اِلَیْهِمْ وما به الأنذار والتّخویف
هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفریعات الطّلاق والمساقات
والسلم والأجاره فذلک لا یحصل به انذار وتخویف
بل التّجرد له علی الدّوام یقسی القلب وینزع الخشیة منه
کما نشاهد من المتجرّدین له وعلما که سیّد اصفیا ایشان را
ورثهٔ انبیا کفته محقّقان ومجتهدانند که حقایق ودقایق
اشیأ دانند وایشان نسبت بانبیا وارثان معنویند
وچنانچه صدقه وزکوة صوری بر فرزندان صوری آنحضرت
حرام است صدقه وزکوة معنوی که تبعیّت وتقلید غیر است
در مسائل بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام وعلما تا از عقبهٔ تقلید
نکذرند وبمقام تحقیق نرسند وارث نباشند انتهی
وشیخنا البهائی رحمه الله در اوائل شهر اربعین کوید
لیس المراد بالفقه فی قوله ص مَنْ حَفِظَ عَلَی اُمَّتِی اَرْبَعِینَ حَدِیثاً

بعثه الله يوم القيمة فقيهاً عالماً الفقه معنى الفهم فانّه
لايناسب المقام ولا العلم بالأحكام الشّرعيّة العمليّة
عن ادلّتها التّفصيليّه فانّه معنى مستحدث بل المراد به البصيرة
فى امر الدّين والفقه اكثر ما يأتى فى الحديث بهذا المعنى
والفقيه هو صاحب هذه البصيرة واليها اشار النّبىّ ص
بقوله لا يفقه العبد كلّ الفقه حتّى يمقت النّاس
فى ذات الله وحتّى يرى للقرآن وجوهاً كثيرة
ثمّ يقبل على نفسه فيكون لها اشدّ مقتاً الى ان نقل
عن بعض الأعلام انّ العلم ايضاً المراد منه قريب ممّا
يراد من الفقه لا المعانى المستحدثة كحصول الصّورة المصطلح ع
او الصّورة الحاصلة عند العقل او ملكة يقتدر بها
على ادراكات جزئيّة وما اشبه ذلك فانّ العلما ورثة
الأنبياء وليس شئ من هذه المعانى ميراث
الأنبياء وقال تعالى انّما يخشى الله من عباده

العلماء